نوروز

از گروه انتشارات کیهان

پیکان جوانان ۵۶
ペイカン・ジャワナン
www.javanan56.com

آلبوم رنگی از
فوتبالیست‌های پیروز ایرانی

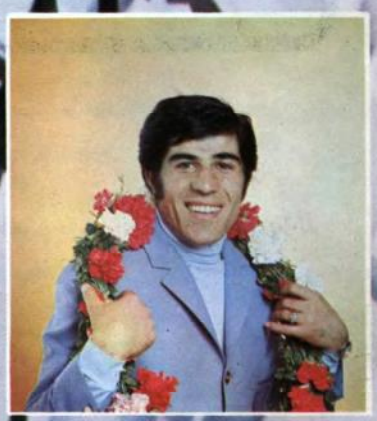

شماره دویست وشصت وچهار
شنبه ۲۹ فروردین ۴۹
بها: ۲۰ ریال

تریومف

اندام زیبا میافریند

گرست تمام‌کش لایکرا برای حداکثر تناسب اندام تودوزی‌شده در قسمت جلو با زیپ و بندهای تمام‌کش. کاسه بی‌از ۷۰ تا ۱۰۰ سانتیمتر برنگهای سفید وسیاه‌قیمت ۱۵۰۰ ریال

بخاطر زیبائی ، آزادی خودرا ازدست ندهید با دورین ك نه‌تنها اندام زیبا و مدروز خواهید داشت . بلکه در دورن ك بیشتر از همیشه احساس راحتی و آزادی میکنید .

Doreen K®

دورین ـ ك®

اختصاصی

از : خبرنگار زن‌روز در هالیوود

«اسکار!»

«جان‌وین» مرد کهن سینما بعد از چهل‌سال‌کار و ۲۰۰ فیلم بالاخره مجسمه «اسکار» را به آغوش کشید.

«مگی اسمیت» برای بازی دررل یك خانم معلم پا به‌سن گذاشته و فاسد الاخلاق «اسکار» گرفت. مراسم توزیع اسکار درسراسر جهان ۳۵ میلیون تماشاگر داشت.

اینجا هالیوود است و ما شاهد یك مراسم بزرگ و استثنائی هستیم . مراسمی که صحنه های آن روی صفحه ۳۵ میلیون تلویزیون انعکاس می‌یابد و بزرگترین حادثه سینمائی سال را در معرض تماشای میلیونها نفر از مردم اروپا و امریکا می‌گذارد . صدای کف‌زدن و هوورای حاضران سقف تالار مجلل را ازجا می‌کند. خلایق بپا خاسته‌اند و با قوت کف میزنند و فریاد وهلهله می‌کشند وروی صحنه‌ای‌که در پرتو نورافکن های متعدد روشن شده است ، مردی بلندبالا و درشت‌اندام، مردی که چهره‌اش را میلیونها بیننده در سراسر جهان بارها و بارها دیده و تحسین کرده‌اند ایستاده و بانوك انگشت قطره‌های اشك را از گوشه چشم پاك می‌کند . این مردی است که در روی پرده سینما به‌ثبات و تحمل و قدرت شناخته شده است .

جمعیت فریاد می‌زند : جان‌وین !

لحظه از آن لحظه‌های نادری است که در آن آدمی پاداش یك عمر تلاش خود را رویاروی می‌بیند .

«جان‌وین» مجسمه گرانقدر «اسکار» را در پنجه پرتوان خود ، همان پنجه‌ای که بارها در سینما برچانه بدکاران فرو کوفته شده ، پنجه‌ای که با سرعت شلول را از غلاف بیرون کشیده است ،می‌فشرد و بادست دیگر اشك از دیدگان پاك می‌کند . او بعنوان بهترین هنرپیشه سال شناخته شده است .

کسی او را بخاطر این اشك ملامت نمی‌کرد ، پشت این اشك چهل سال عمر نهفته بود ، چهل سال تلاش ــ انتظار هنرنمائی و رنج کشیدن در سینما ، وحالا مرد کبیر «پرده نقره‌ای» میدید که‌اینهمه رنج بهدر نرفته است و علاوه بر تحسین و علاقه عموم تماشاگران سینما در چهار گوشه جهان ، که وی همواره از آن

مگی‌اسمیت

برخوردار بوده ، اکنون هنگان‌وهنکاران نیز گرانقدرترین جایزه سینما را باوتقدیم می‌کنند . اسکار ، جایزه افتخار و برتری.

★★

امسال شب «اسکار» در چهل‌ودومین سالگرد خویش مثل همیشه با فخر و شکوه همراه بود ، سینمای امریکا از همه چیز خود ، از تمام ثروت و جلال و زیبائی و بخصوص قدرت نمایش‌پردازی و تبلیغات خویش مایه می‌گذاشت تا این شب آنطور که باید و شاید برگزار شود .

از ماهها پیش تب «اسکار» کالبد هالیوود را چنان در چنگال نگاهداشته بود که وقتی شب مراسم فرا رسیدبرطبق معمول گروه کثیری از مردم جلو تالار مراسم گرد آمدند . برای ستاره‌پرست‌ها این یك فرصت استثنائی و مغتنم بود تا تقریبا همه ستاره‌های محبوب و معروف سینما را یکجا تماشا کنند .

و این ستاره‌ها برای چنین جلسه‌ای البته سنگ تمام گذاشته بودند . هرکس هرچقدر در قدرت داشت کوشیده بود تا هرچه خوشگلتر و چشمگیرتر و مجلل‌تر جلوه کند . «الیزابت تیلور» فقط یك‌قلم گردنبندش یك میلیون و پنجاه هزار دلار ارزش داشت . خانم «راکوئل‌ولش» در جامه طرح سرخ‌پوستی‌اش آن‌چنان زیبا و خیره‌کننده بود که نگوونپرس . از «جین‌فاندا» و «سوفیالورن» و «آن مارگریت» و بقیه خوشگلان و سرشناسان سینما حرف نزنیم بهتر است.

معلوم بود که هرکدام مبالغ‌هنگفتی خرج کرده‌اند که بهترین طراحان ، جامه شب «اسکار» را مخصوص آنها طرح کنند و مدلشان منحصر بفرد باشد . الحق باید انصاف داد که لباس و آرایش اغلب آنها در نوع خود زیبا و خیره‌کننده بود و بیننده را بیاد این سخن خواجه حافظ شیراز میانداخت که :

شهری است‌پر کرشمه وخوبان ز شش جهت
چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم

★★

این‌مجمع‌موسوم به«آکادمی علوم و هنرهای سینما»ی آمریکاست که با نشانه مجسمه اسکار ، که همه ساله بعنوان جایزه به بهترین هنرمندان سینما اعطاء میکند شناخته می‌شود واکنون در حدود ۳۵۰۰ عضو دارد . این توضیح را امسال هم احتیاطا ، باحتمال اینکه شاید یادتان رفته باشد ، تکرار می‌کنیم که اعضای آکادمی مذکور ، کارکنان رسمی سینمای امریکا در رشته های مختلف سینمائی نظیر هنرپیشگی ، کارگردانی ، فیلمبرداری وغیره هستند و اعضای هر رشته هنرمند برگزیده مربوط به همان رشته را انتخاب می‌کنند ، یعنی هنرپیشه ها هنرپیشه ممتاز را بر می‌گزینند ، فیلمبرداران ، بهترین فیلمبردار سال را و بقیه نیز بهمین ترتیب .

جریان انتخاب برنده هم یك قرعه‌کشی دومرحله‌ایست باین ترتیب که «آکادمی» ابتدا یك ورقه به در خانه تمام اعضاء خودش میفرستد و ازهرعضو می‌خواهد که بنظر خودش‌پنج‌نفربرگزیده هنرمندان رشته مربوطه خویش را از میان هنرمندان فیلم‌هائی که دریکسال گذشته در امریکا نشان داده شده‌است انتخاب و روی آن ورقه مشخص کند وسپس ورقه را به آدرس آکادمی بفرستد

بقیه درصفحه ۱۱۰

یك عکس جالب از : مطبوعات فرانسه

بچه‌ها در

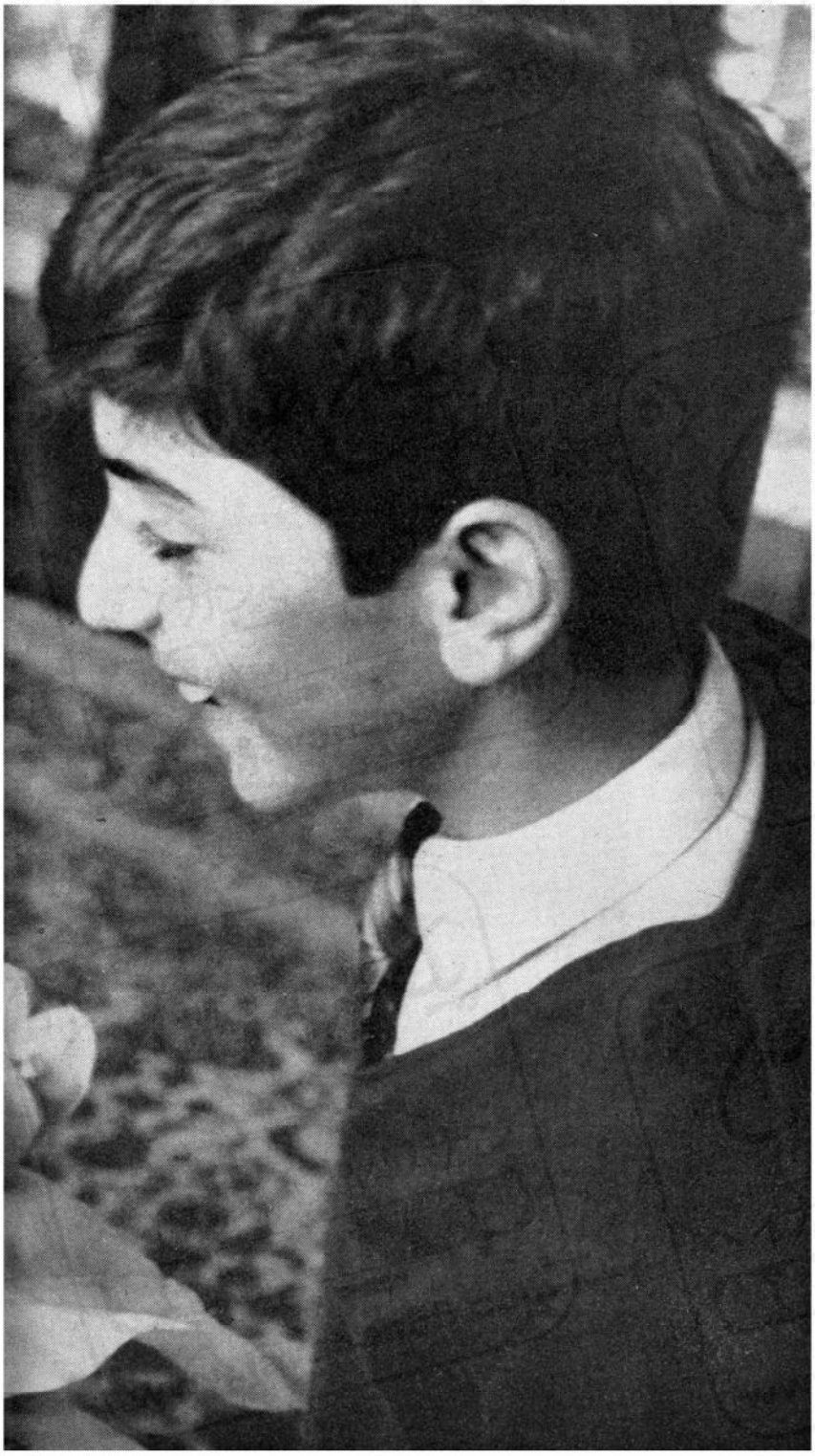

مجله پرتیراژ ومشهور «ژور دوفرانس» – JOUR DE FRANCE – چاپ فرانسه در آخرین شماره خوداین‌عکس جالب واختصاصی را از شاهدخت لیلا چاپ کرده و نوشته‌است:

نخستین فریاد شادی همگان چنین بود:

ـ «دختر است !»

و شهبانو فرح فرمودند :

ـ «خوبست ! خدا را شکر !»

و بدینسان در تولد فرزندان شهبانـوی ایران . نظم و ترتیبی دلپذیر بچشم میخورد: یك پسر، یك دختر ... و باز یك پسر و یك دختر. یعنی در هر سه سال یك فرزند !...

در عکس بزرگ شاهدخت فرحناز دماغ لیلا را به ولیعهد نشان میدهد و میگوید:
ـ رضا، نگاه کن عینا مثل من است، چه دماغ نازی ؟!
و ولیعهد هم به شوخی جواب میدهند:
ـ فرحناز قدش را نگاه کن، آنهـم درست باندازه من است، مگرنه ؟!
و بدین ترتیب بچه‌ها در خواهر نوزاد خـود سوژه‌های تازه‌ای برای حرف و شوخی کشف می‌کنند و ضمنا کنجکاوی های کودکـانـه خویش را درباره موجـودی نورسیده تسکین میدهند.

خواهر خود چیزهای تازه کشف می کنند

یك آلبوم رنگی از فوتبالیست‌های پیروز
تقدیم به همه پسران و دختران ایران

حماسه فوتبال!

مردم گریستند،
خندیدند، رقصیدند!

سرمقاله و اظهار نظر

پیروزی درخشان تیم فوتبال «تاج» درمسابقات جام باشگاههای آسیا ، ــ که در حقیقت پیروزی فوتبال ایران و نیروی جوانان برومند ماست ــ چنان چهره یك فتح ملی بخود گرفته که حتی بعدازیکهفته، سخن گفتن از آن بس شیرین است . این‌پیروزی‌راملت ما ازچارچوب محدود ورزش‌برون‌ساخت ، و تعبیر بسیاروسیعتری بدان داد که بهتر است آنرا «حماسه پیروزی» بنامیم. بیش از سی‌هزار نفر تماشاگری که دراستادیوم امجدیه ، از نزدیك‌شاهد غلبه تیم «تاج» برتیم‌نیرومند اسرائیل بودند، ونیرده‌هها‌هزارنفری‌که بر روی‌صفحه‌تلویزیونها ، لذت آن لحظات هیجان‌انگیزوفراموش نشدنی را آزمودند، تنها یك کلمه بر زبان داشتند : ایران ! ایران ! ... این اشتراك زبان واحساس ، گرچه خصلت اساسی یك ملت است ، لیکن برای‌خودنمائی ، همیشه فرصت‌های‌استثنائی را نیازمند است . زندگی ملت‌ها نیز ، چون زندگی افراد ، بدون پیروزیهائی چند درزمینه‌های‌گوناگون، حیاتی‌بسروح وخاموش و مرگ مانند است ، و شاید که ملت ما ، بعد از قرنها پراکندگی اندیشه ، و تحمل غم نان ، امروز بیش از هر روز دیگری نیازمند چنین پیروزیهائی است . گذشته این ملت ، باآن‌جهانگشائی‌ها ونبردها و مقاومت های درخشان در برابر بیگانگان ، این نکته را ثابت‌کرده است که نژاد ایرانی ، ذاتا نژادی بی تحرك و خواب‌آلودنیست، مثلادرهمین‌عرصه‌ورزش، ملت‌های باستان ، درس های گرانبهائی از ما آموخته‌اند . پهلوانان ایران زمین ، نام فراموش نشدنی خویش را . با قاطعیتی انکارناپذیر ، بر صفحات تاریخ ملت های کهن ، درج کرده‌اند . لیکن شاید این خاطره‌ها، درپس‌پرده‌خاطره‌های تلخ دوسه قرن اخیر، کم‌کم‌فراموش‌شده‌بود وعواملی برای تجدید حیات لازم داشت ، تااینکه پیروزیهای سالهای اخیردرزمینه ورزش ، ورزشکاران‌نیرومندمارا، ازپس‌قرنهاوسالها، به پدران پهلوان خویش، پیوند زد . این

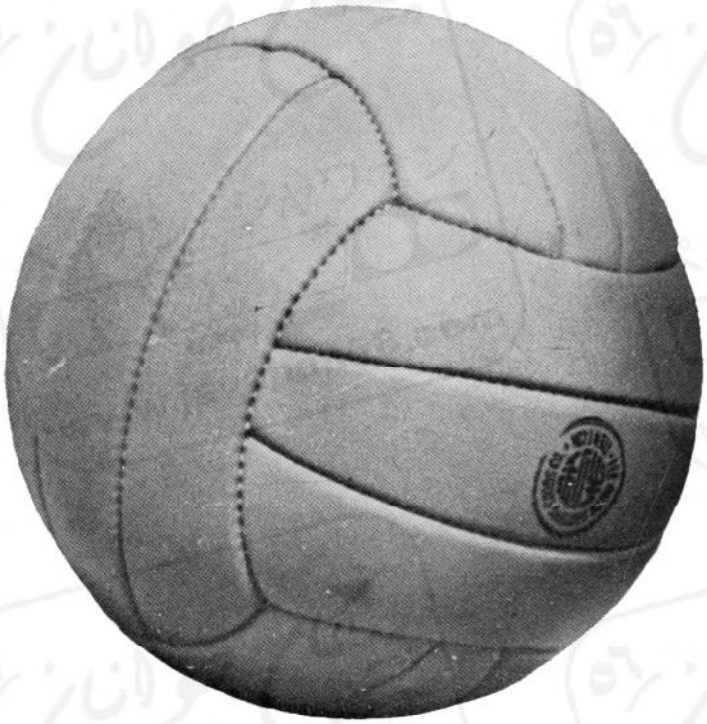

تهـران جمعه شب ۲۱ فروردین‌ماه نخوابیـد . دختران، پسران وهمه زنان ومردان درخیابانها و چهار راهها میرقصیدند و هلهله میکردند . ناقوس بوق اتومبیل‌ها پایتخت را تا چهار صبح بیدار نگهداشت. برف پاك‌کن همه اتومبیل‌هـا تا صبح میرقصید ! راستی ، اینهمه شادی برای چه بود ؟ مردم چرا از خود بیخود شده بودند ؟

پوران میخواند و غلام وفاخواه میرقصد!
اینیم یك‌عکس زیبا وبادگاری ازپیروزی تیم فوتبال تاج ایران در بازیهای جام آسیاست‌که درضیافت موسه کیهان‌برداشته شده است .

روحیه حرکت و جابکی و تحرك که در میدانهای ورزشی می‌بینیم ، مظهر جنبشی نو در نوسازی روحی و فکری و معنوی ملت ماست . این عطش پیروزی ، میل به پیشرفت ، و حس برتری‌جوئی را ، در زندگی روزمره مردم نیز آشکارا می‌بینیم، دیگرکمتر کسی به لقمه‌نانی و جرعه آبی قناعت میکند . مردم ، حتی طبقه متوسط وزیر متوسط امروزه اتومبیل ، یخچال ، خانه ، قالی ووسایل رفاه و تفریح وآسایش می‌خواهند . جاه‌طلبی‌ها و افزون‌خواهی‌ها رو به توسعه است و سطح توقعات مردم روز بروز بالا میرود والبته این نشانه درخشانی از وسعت فکر جامعه و لزوم تلاش وبذل همت بیشتر است . ملت‌ها را معمولا باندازه نیازها وتلاش‌هایشان مورد سنجش قرار میدهند ، پس باید اذعان کرد که ملت قانع وصبور وفقیر ایران وارد مرحله دیگری اززندگی شده که باید بآن عصر خودسازی و بهبود وافزون خواهی عنوان داد واین همان عصر و دوره‌ایست‌که ملت امریکا بین سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۳۵ آنرا پیمود و ملت انگلیس در فاصله ۱۸۸۰ تا ۱۹۳۰ آنرا طی کرد : یعنی عصر تحرك وقیام علیه قناعت‌های فقیرانه وذلت‌آور، قیام علیه حقارت و عقب‌افتادگی‌های‌مادی و معنوی . آری باید بجرات اعتراف کرد که دردهسال‌اخیر، نیروئی‌راکه‌فوتبالیست‌های پیروزمند ما دریاهای خویش کشف کرده‌اند ، همه افراد ملت ما ، در بازوان خویش ، در مغز و دل خود کشف‌نموده‌اند، وتجلی این نیروهای نوزاد وغروراًنگیز را در همه جا . از مزرعه دهقان تاکارخانه ودانشگاه ، بچشم خویش می‌بینیم . دراین رستاخیز ملی ، البته ورزش جای نمایانتری را گرفته است ، چرا که نیرو و سلامت جسمی ، مایه اصلی همه حرکت‌هاست ، و ورزش نیز ، بنا به خصلت توده‌ای و اشتراك دهنده خود ، همه قشرهای ملت را از پیر و جوان وزن ومرد ، دربرمیگیرد. کسی بدرستی نمیداند ، یا بهتر از خود این فوتبالیست های قهرمان نمیداند که آنان چگونه از گوشه و کنار این سرزمین، واز گمنامی محض ، خودرا بچنان مقامی رسانده‌اند که ملتی ، در نیروی پایشان ، مظهر آمال خویش را می‌بیند . لیکن‌این نکته روشن است‌که این‌پیروزی دسته‌جمعی، نخست ازتلاش‌های فردی این قهرمانان مایه گرفته است . از هرکدام آنان که بپرسید برایتان تعریف خواهند کرد که چگونه درایام‌طفولیت‌باکفش‌های پاره، درویرانه‌های خاك‌آلوده گوشه‌وکنار شهر، فوتبال بازی میکرده‌اند . آنزمان نه جایزه و افتخاری درکار بود ، و نه‌شهرت‌ومحبوبیت ملی ، وتلاش فردی هریك از این‌قهرمانان، تنها از شوق و شور وایمانی درونی‌سرچشمه میگرفت و نخستین درسی که‌همه‌نوجوانان، میباید از این پیروزی ملی بگیرند . همین ارزش واهمیت تلاشهای فردی است : «تلاشهای بی‌مزد و مواجب و چه با رنج‌آلود» همه قهرمان نمیشوند ، لیکن ــ هیچ تلاشی ــ هرچند کوچك ــ نیست‌که سرانجام ثمره‌ای مثبت نداشته باشد . دانه

بقیه در صفحه ۱۰۹

جباری کاپیتان تیم تاج در یك درگیری جانانه با یکی از فورواردهای چالاك تیم اسرائیل

بیوگرافی دوازده مردی که دل سی‌میلیون ایرانی را شاد کردند

ناصر حجازی ــ دروازه‌بان تیم ملی وتاج ازسه سال پیش بطور رسمی وارد میدان فوتبال شده است. او در اوائل مسابقات فصل جاری روحیه متزازلی داشت. اما از یکماه قبل باینطرف تمام خصوصیات یك دروازه‌بان خوب را احراز کرد. او ۲۱ ساله ومجرد است. درباره ازدواج میگوید : فعلا وقت ندارم دراین‌باره فکر کنم !

منصور پور حیدری ــ مدافع راست که سالهاست بعنوان یك بار مطمئن پست حساسی را درتیم تاج بعهده دارد. او در مقابله با تیم اسرائیل یکی‌از درخشانترین چهره‌های تیم تاج بود. پورحیدری ۲۳ ساله و مجرد است . وقتی از او پرسیدیم چه وقت شیرینی دامادی‌ات را میخوریم گفت: هنوز این شیرینی را سفارش نداده‌ام وحالاحالا هم قصد چنین کاری ندارم .

مهدی لواسانی ــ مدافع سرسخت تیم تاج است‌که بعضویت تیم ملی ایران نیز درآمده است. لواسانی در بدترین شرایط روحی یار و مددکار تیم خود بوده وحتی هنگامیکه برادرش در یك حادثه اتومبیل کشته شد فراموش نکرد که باید از دروازه تیم تاج دفاع کند. لواسانی ۲۲ ساله و مجرد است.

اکبر کارگر جم ــ مدافع جوان تیم تاج است که در بازیهای گذشته اشتباهاتی داشت. اما در مسابقات اخیر از یاران پرثمر تیم خود بود وبارها دروازه تاج را از نفوذ حریفان درامان داشت. او ۲۰ ساله ومجرد است.

مسعود معینی ــ مدافع چپ تیم تاج درجریان بازیهای فوتبال جام آسیا ابتدا مردد و کم‌روحیه بود اما بسرعت به‌فرم مطلوب رسید وهم او بود که بایك شوت سنگین دومین گل تاج‌را در برابر اسرائیل زد وسرود پیروزی را برای هموطنان خود سرداد. او نیز ۲۰ ساله ومجرد است. مسعود

بقیه در صفحه ۱۰۹

آلبوم رنگی

از : فوتبالیست‌های پیروز ایرانی که جام آسیائی را با افتخار بسیار ربودند ومردم‌را غرق در شادی وغرور کردند .

غلام وفاخواه : فروارد

منصور پورحیدری : دفاع

ناصر حجازی : دروازه‌بان

کاروحق‌وردیان : هافبك

غلامحسین مظلو

مسعود معینی : دفاع

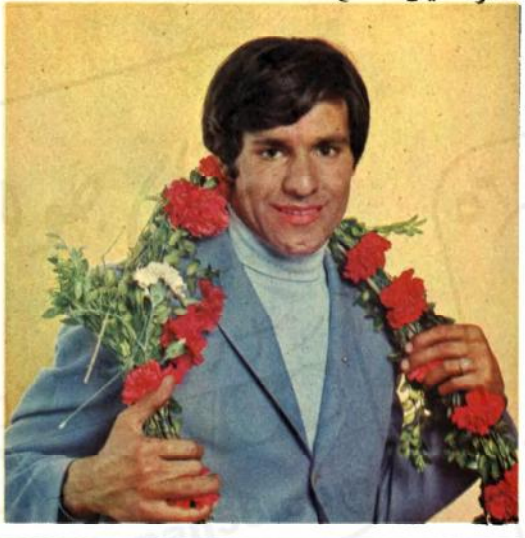

جواد قراء : فروارد

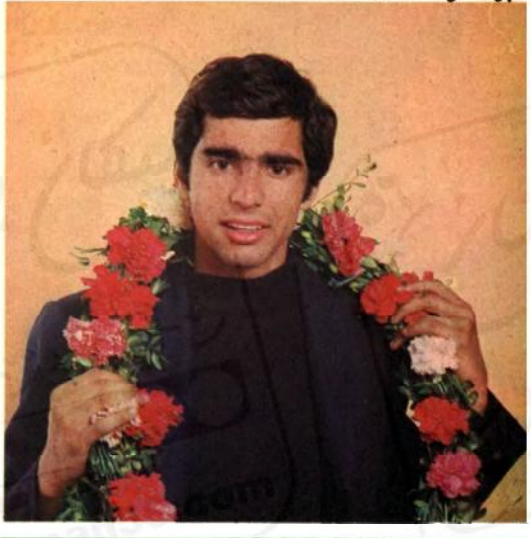

این آلبوم یادگار پیروزی تیم فوتبال تاج ایران در مسابقات جام آسیائی سال ۱۹۷۰ باشگاههاست و به عنوان یادبودتقدیم‌جوانان ورزش دوست میشود .

آلبوم رنگی

از : فوتبالیست‌های پیروز ایرانی که جام آسیائی را با افتخار بسیار ربودند ومردم‌را غرق در شادی وغرور کردند .

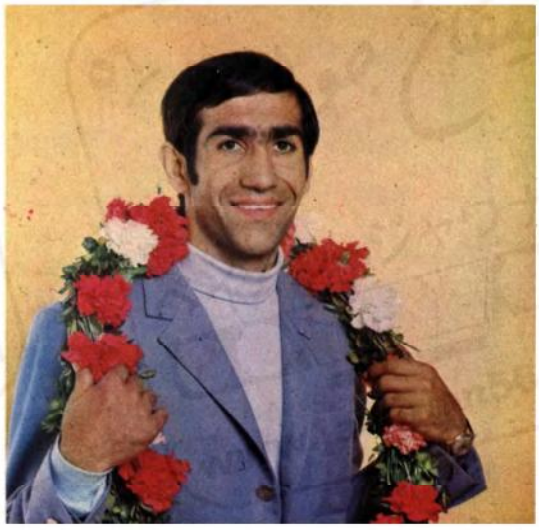

علی جباری : فروارد

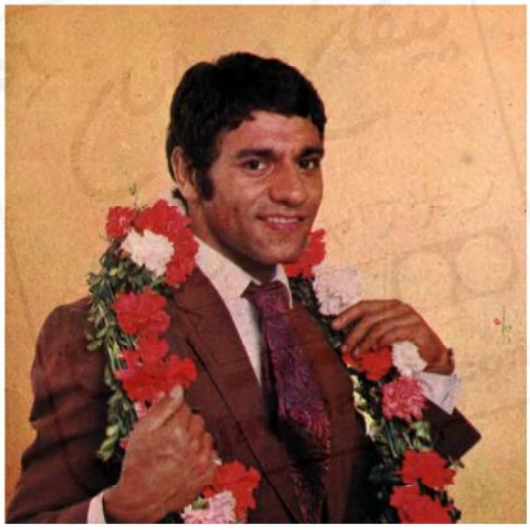

فریدون معینی : هافبک

غلامحسین مظلومی : فروارد

اکبر کارگرجم : دفاع

مهدی لواسانی : دفاع

مهدی حاج محمد : فروارد

این آلبوم یادگار پیروزی تیم فوتبال تاج ایران در مسابقات جام آسیائی سال ۱۹۷۰ باشگاههاست و به عنوان یادبودتقدیم‌جوانان ورزش دوست میشود .

مرد و گریه!

چرا باید حق اشك‌ریختن فقط در انحصار زن باشد؟ مرد عصر ماشین و عقده و فشار روحی هم باید حق گریستن داشته باشد!

گریه نباید در انحصار خانمها باشد ـ عواطف شادی ، عشق ، غم ، درد و تنهائی مخصوص زنها نیست و مردوزن ندارد ـ مرد یك انسان کامل ، حساس و باعاطفه است نه یکسلسله مکانیسم خودداری و کنترل احساس ـ وقتی مردی خالی از عقده شد بهتر میتواند بحل مشکلات موفق شود ـ دیگر دوران آزمایش سخت و تحمل سوزن و سنجاق بخاطر « مردشدن » سپری شده ـ باید از این پس به مردها بگوئیم : گریه‌کن تا عقده‌ات خالی شود ...

تا همین چندی پیش ما همگی عقیده داشتیم که مردی و مردانگی عبارت از آنستکه شخصی جرئت داشته باشد ، شجاع باشد ، نیرومند و کمی هم خشن باشد ، قیافه یك مرد بنظر ما ، یا بور و زاغ با چشمان آبی و موی طلائی بود و یا با صورتی سبزه و سینه‌ای پراز مو ، قدی بلند ، عضلات و استخوانهائی درشت که وقتی راه میرفت کفشش روی زمین مثل پوتین ، تق‌تق صدا میکرد ! آدم پیش خود میگفت :«ها ! یك مرد آمد!» لباسش از شلوار کابوی «لی» و پیراهن «تی» تشکیل شده بود ، اگر یك سبیل‌هم پشت لبش را زینت میداد که دیگر مردتر میشد !

این موجود با این تفاصیل اصلا احساسات نداشت (یعنی ما از او انتظار داشتیم که هیچگونه احساساتی نداشته‌باشد) تنها عاطفه و هیجان که او میبایست ازخود نشان دهد ، یك نوع احساسات«رومانتیك خشن» از نوع احساسات کلارك‌گیبل فقید در فیلمهایش بود ، مثلا اگر زن آشنائی میدید یك دستش را با سرعت بلند میکرد و انتهای ابروانش را وسط پیشانی بالا میآورد ، احیانا یك تبسم زورکی هم میکرد ! دیگر همین . یا احساساتش‌ازاین نوع بود یا یك جور دیگر ، نوع‌دیگرش آن بود که نسبت به اسبش فوق‌العاده‌باوفا بود و بعداز هر گردش و راه‌پیمائی ازاو احوالپرسی‌میکرد وچاق‌سلامتی‌بعمل‌میآورد! این نظر اکثر ماها نسبت بمرد بود، البته تا این اواخر ، ولی باید دانست که بتازگی نظر جامعه ، مخصوصا نظر جنس لطیف نسبت به مرد ها برگشته و بهترین نمونه آنرا میتوان در فیلمهای سینمائی مشاهده کرد . سابق براین تمام هنرپیشه‌های مرد سینما ، زیبا و خشن وجسور بودند ، اما حالا اکثر آنها زشت شده‌اند و کم و بیش مثل آدمهای معمولی کوچه و خیابان شده‌اند ، قدرت و شجاعت «سوپرمن» دیگر از آنها کمتر سر میزند. حالا دیگر یك مرد قدبلند ، سینه‌پهن و گردن‌کلفت باکله کوچك مورد توجه‌نیست. مردها میتوانند هرلباسی‌که دلشان‌میخواهد بپوشند ، و حالا دیگر در پرده سینماها، حتی پهلوانها هم عاقل و با احساسات شده‌اند ، بهمین ترتیب مردهای توی کوچه و خیابان هم بیشتر آدم شده‌اند تا مرد ! یعنی از حالت مکانیکی و ماشینی که ما برای مردها انتظار داشتیم بیرون‌آمده‌اند.

متاسفانه ، باوجود تمام تغییر نظری که ما به مردها داده‌ایم ، یعنی مردایده‌آل را از صورت ظاهر مردی عوض کرده‌بیشتر به انسانیت نزدیك کرده‌ایم ، معهذا یك نظریه قدیمی ما نسبت بآنها فرقی نکرده و آن در مورد احساسات آنهاست.

ظاهرا جامعه نمیخواهد و نمیتواند قبول کند که مرد هم باید احساسات‌داشته باشد ، اگر مرد آدم حساس و با احساسی باشد میگویند «ضعیف است» اگر با بذل و بخشش باشد میگویند «مسرف وولخرج» است ، اگر در پاره‌ای مواقع گریه کند میگویند : «مرد نیست ، زن است !» گوئی زن بودن یك عیب است و گریه کردن یك عیب بزرگتر ! اگر درست دراین‌قضایا دقت کنیم خواهیم دید این نظریه‌ها (که در بالا اشاره شد) مطلقا پوچ و بیهوده هستند ، زیرا احساس داشتن چیزی است مخصوص یك انسان نه مخصوص زن‌یامرد، ما نمیتوانیم بگوئیم عواطف شادی ـ غم ـ درد ـ تنهائی و غیره فقط برای‌زنهاست، این چیزیست مشترك در مورد هر دو جنس . اگر قبول ندارید از روانشناسی کمك بگیرید !

با این ترتیب باید دید چرا زنها و دخترها حق داشته باشند که احساسات‌خود را آشکارا و نهان بروز دهند، اما مرد‌های بیچاره آنها را مخفی و کنترل‌کنند و سیل غم یا شادی را در سینه خودتلمبار سازند ؟

بنظر من هرمردی هم حق دارد که مانند زنها در پایان یك فیلم تراژدی‌قطره اشکی از چشمش سرازیر شود و باید هم‌این کاررا بکند . خودمانیم ، اگرشما خانم

بقیه در صفحه ۱۰۷

مقاله روز

بقلم : «ژاك ـ پيرنى»
مشهورترين روزنامه نگار
فرانسه

اينهمه دلار، برای چند قطعه سنگ؟!

بهنگام سومين سفر فضائی بشر به کره ماه
بد بين ها از خود می پرسند :
آيا سفر به کره ماه
يک کار بيهوده نيست؟

بعداز ظهر شنبه گذشته ،سومین سفر انسان به کره ماه آغاز شد . برای سومین بـاردر مدتی کمتر از یکسال ، دو انسان دیگر ، دو فضانـــوردآمریکائی ، روی ماه راه‌میروند و بدینسان به‌کهن‌ترین رویـای‌انسان، جامه حقیقت پوشانده میشود ؟ منتها هستند کسانی‌هم کـــه از خود میپرسند : «آیا چند ساعت راه پیمائـی‌برروی کره ماه ، واقعاً ارزش اینهمه پول و رنج و زحمت رادارد ؟» «ژاك ــ پیرنی» یکی از مشهورترین روزنامه نگاران فرانسه ، در مقاله زیر ، بهمین سؤال پاسخ میدهد.

دیگر نمیتوان شك‌کرد که حتی بعداز سفر آپولو ــ ۱۳ نیز ، بازشب های انتظارآلود بسیاری خواهیم داشت: شبهائی که بالاخره یك‌هیات آمریکائی یا روسی، سفر به سوی کرات زهره و مریخ راآغاز خواهند کرد ! بلی ، روزی به زهره و مریخ نیز سفر خواهند کرد . اماروزی هم خواهد رسید که دولت های بزرگ دربرابر این حقیقت انکارناپذیر قرار خواهند گرفت کـه : **«هنوزهم بزرگترین آرزوی میلیون ها انسان ، بدست‌آوردن لقمه نانی هست و کلبه‌ای و کفش و لباسی ! .. و حتی در کشور هائی‌که مردم غم نان ندارند ، هنوز هم بزرگترین آرزوی میلیون ها زن ومرد اینستکه‌بتوانند هرهفته چهل ساعت کار کنند ، و هر سال چهار هفته استراحت کنند ! ..»**

حقیقت اینستکه اکثریت مردم جهان، سفر به کره ماه و برنامه های آینده فضائی را با بی اعتنائی مینگرند . و اگر روزی دولت های‌بزرگ بدین بی‌اعتنائی توجه نکنند ، وبازهم از نان و کره مردم ببرند وموشك‌های فضا پیما بسازند، بالاخره سروصدای مردم در خواهد آمد ، و شکی نیست که میلیون ها نفرفریادخواهندکشید: **«کره ماه ومریخ و زهره و .. پیشکش خودتان ! ما فعلا یك وعده غذای بهتر و یك جفت کفش تازه‌تر میخواهیم !»**

ازهمین حالا در کشورهائی‌مثل‌فرانسه وانگلیس و ژاپن که از نظر پیشرفت‌های علمی ، در ردیف آمریکا و شوروی‌هستند، و گاهی هم دچار وسوسه سفر های فضائی میشوند، افکار عمومی با بی‌اعتنائی‌میگوید: **«کره ماه را به آمریکائی ها وابگذارید. اگر آنها دلشان میخواهد ، بگذار ده‌بار دیگر هم به کره ماه بروند ! اصلا این سفر به چه درد میخورد ؟»**

وبعداز هرسفر هیجان‌انگیزفضائی، وقتی که هیجانات لحظات خطرناك سفر خاموش میشود ، این سؤال تکرار میشود: **«اصلا سفر به کرماه به چه‌دردی‌میخورد؟»** همین حالا یك خواننده فرانسوی ، هرشب در یکی از کاباره های فرانسه ، ترانه‌ای را میخواند که در آن گفته میشـود: **«آمریکائی ها میلیارد ها دلار برای یك سفر به کره ماه خرج کرده‌اند و فقط چند تکه سنگ به‌ارمغان آورده‌اند. آیا بهتر نبود که این مبلغ گزاف رابرای‌سیر کردن شکم میلیون‌ها کودك گرسنه خرج میکردند ؟»**

این دخترخانم خواننده ، درحقیقت چیزی را به صدای بلند میخواند که دیگران به صدای آرام با خودمیگویند: **چه ولخرجی بیهوده‌ای ! چه غرور دیوانه‌واری! آیا بهترنیست پیش از آنکه آسمانها و کرات دیگر را کشف کنیم ، نظری بهمین زمین خودمان بیندازیم ، ودردی از هزاران درد بشریت دردمند را ، درمان کنیم ؟**

این دشمنی ها تکراری است

حقیقت اینستکه درطول‌تاریخ، هربار که یك دانش و تکنیك جدید پدید آمده، از طرف اکثریت افراد جامعه موردمخالفت و دشمنی قرار گرفته‌است ، چونکه‌اکثریت مردم هرگزنمیتوانند نتایج علمی و مثبت تکنیك‌ها و علوم جدید را پیش‌بینـی کنند . درسال ۱۸۱۵ ــ که ماشینیسم در انگلستان رواج میبافت ــ گروه‌عظیمی از کارگران جنبش خطرناکی پدید آورده بودند و درتمام شهرهای انگلیس می ــ گشتند و در کارخانه ها خرابکاری می‌ــ کردند و ماشین های جدید را می‌شکستند بامید آنکه ماشینیسم زاینده و حمله‌گررا نابود سازند . این کارگران میترسیدند که ماشین‌های خودکار جای آنها رابگیرند، و بیکارشان سازند.

«ژاك ــ شازل» وقتی در سال ۱۷۸۳، بالنی را که از گاز هیدرژن پر کرده بود، آزمایش کرد . مردم تماشاگر دچار حیرت شدند ، اما پنج فرسنگ آن‌سوتر، دهقانان خشمگین این «ماشین شیطانی» را بهنگامی‌که در زمین فرود آمد، به دم اسب بستند و در دهکده خود گرداندند ومسخره کردند !

وقتی هم برای نخستین‌بار شهر ها را با «چراغ‌گاز» روشن کردند ، اکثریت مردم آن زمان این «اختراع شیطانی» را مبارزه بااراده‌خداوندنام‌گذاشتندوگفتند‌که: **«خداوند شب راتاریك‌آفریده است تااسرار زندگی شبانه مردم محفوظ بماند، و مبارزه با اراده خداوند و قانون طبیعت، کفراست !!»**

راه آهن نیز با مخالفان وخرابکارهای متعددی روبرو شد ، و حتی‌دانشمندان نیز با راه‌آهن مخالفت میکردند، و مردی چون «فرانسوا ــ آرگو» ــ که خود دانشمند بزرگی بـود ــ مینوشت: **«راه آهن بسیار خطرناکست، زیراتغییرات درجه حرارت در تونل‌ها ، آنقدر زیاد خواهد بود که کسی از مسافران ، جان‌سالم بدرنخواهد برد !!!»** دانشمندان دیگری می‌گفتند : **«خرج مسافرت با راه‌آهن‌آنقدر گزاف خواهد بود که مردم عادی هرگز نخواهند توانست از راه‌آهن استفـاده کنند، و بنابراین راه‌آهن ، هرگز جای کالسکه را نخواهد گرفت !»**

واما اتومبیل ! .. این اتومبیلی کـه امروز شهرهای ما را پرکرده است، دربدو تولد خود چه غوغائی براه انداخت ! .. مردم با تعجب می‌گفتند : **«آخرچطورممکن است ارابه‌ای بدون اسب راه برود ؟!»** بعد اتومبیل‌رانی را دلیل حتمی و قطعی جنون دانستند ! وقتی «مارکی‌ــ دو‌ــ دیون» خواست اتومبیل بسازد ، اورا به محاکمه کشاندند ، و قاضی خطاب‌باوگفت: **«علاقه شمابابن ماشین های شیطانی ، دلیل**

بقیه درصفحه ۱۰۸

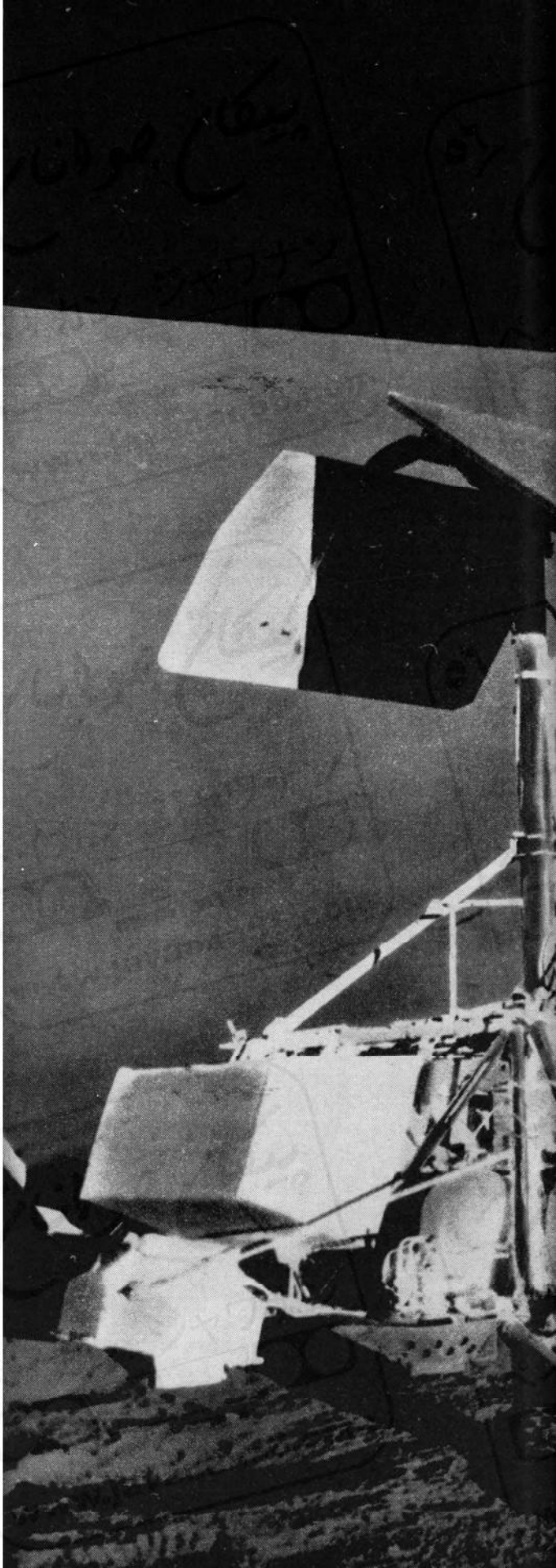

ایـن خـاطرات افسانه‌است یا حقیقت ؟ شمـا می‌توانید اینها را باور کنید ؟

زنم با روح ح

من و خواهرم افکار همدیگر را می‌خوانیم

و متن یک شعر یا جمله در آن واحد بخاطر ما خطور میکند

« در شماره ۲۵۵ ، هیجدهم بهمن ماه سال گذشته در »
« (زن‌روز) مقاله‌ای با عنوان حس ششم داشتیم که طی »
« آن پیرامون حس ششم انسان یا قوا و حسهای نامرئی و »
« فوق‌العاده بشر از قبیل پیشگوئی و قایع آینده، احساس »
« روشن‌بینی و مکاشفه ، انتقال فکر از راه دور، خوابهائی »
« که به حقیقت می‌پیوندد ، مطالبی نوشته بودیم و نظر »
« دانشمندان موافق و مخالف را بضمیمه آزمایشهائی که »
« دانشمندان بزرگ بر روی این حواس انجام داده‌اند ، »
« تشریح کردیم ، در پایان مقاله از خوانندگان عزیز خود »
« خواستیم هرگاه در خود یا اقوام و آشنایانشان چنین »
« حسی را سراغ دارند و وقایعی نظیر وقایع مندرج در »
« آن مقاله برایشان اتفاق افتاده ، با ذکر جزئیات برای »
« ما بنویسند تا از میان آنها به سه تا از بهترین مطالب »
« رسیده هریك پنج سکه طلا تقدیم کنیم. با آنکه مهلت »
« دریافت مطالب سه‌ماه بود معهذا در ظرف همین مدت »
« کوتاه، خوانندگان با ذوق وظریف ما استقبال بیسابقه‌ای »
« از این مسابقه و نظر خواهی کرده و نامه‌های فراوانی »
« حاوی وقایع جالب و شیرین برای ما ارسال داشته‌اند . »
« چنانکه وعده داده بودیم از این شماره جالبترین و »
« شیرین ترین مطالب رسیده را درج میکنیم و در پایان »
« به سه تا از بهترین مطالب جایزه خواهیم داد . نکته‌ای »
« را که باید صریحا یادآور شویم اینستکه مطالبی که در »
« این سلسله مقالات باطلاع خوانندگان عزیز میرسد نقل »
« قول از خوانندگان است و چون موضوعات جنبه »
« متافیزیکی و یا الهامی و رؤیائی و روحانی دارد با خود »
« شماست که آنها را باور بکنید یا نکنید. (زن‌روز) بطور »
« قطع و یقین مدافع این مطالب نیست. »

★ چگونه همسرم حادثه قطار دزود راهشت‌ساعت قبل‌ازوقوع پیشگوئـی کرد .

★ مادرم برادرم را بـا اصرار سراغ مرغابی‌هـا فرستاد واو دوتـا پـای آدمیزاد را بجای مرغابی روی سطح آب دید !

چند واقعه عجیب

«آقای رحیم کاملی» طی نامه مفصلی که در آن وقایع عجیبی را شرح داده‌است مینویسد : اول بگویم که من یك «اسپریت» هستم ، یعنی احضارروح کرده و باارواح ارتباط حاصل میکنم ، در ضمن هیپنوتیزم هم میکنم و دراین برنامه های علمی با اتفاقات و ماجرا های عجیبی روبرو میشوم که ضمن تفریح و کسب لذت به اسراری عجیب واقف میشوم که باور کردن آن برای کسانی‌که خود ناظر نبوده‌اند بسیار دشوار و غیرقابل قبول است.

امکان دارد وقایعی را که دراین نامه مینویسم کسانی باور نکنند ، اماحاضرم در یك فرصت مناسب نظائر آنرا عملانشان دهم، خوانندگان محترم باید بدانند اسراری در طبیعت و دراین جهان هست که درك و فهم آن بسیاردشواراست ، علم امروزی همیشه سعی دارد چیزی را قبول کندکه مادی و قابل لمس باشد و عینا به چشم دیده شود، و حال آنکه چه بسیارچیزهاست که وجود آنها را ما فقط حس میکنیم ودراین زمینه علم نمیتواند توضیحی بدهد، زیرا که (پای استدلالیان چوبین بود ــ پای چوبین سخت بی‌تمکین بود).

اکنون میکوشم چند واقعه ازوقایعی را که‌برای خودم اتفاق افتاده یا ازافراد موثق شنیده‌ام برایتان تشریح کنم.

یك شبح آشنا

پیش از آنکه به علم اسپرتیسم دست بزنم و ازرموز آن واقف گردم در یك شب که من واقوام به شهرستان کرمان‌رفته بودیم بعلت تشنگی ، در حدود ساعت سه بعد از نیمشب از خواب بیـدار شدم ، همینکه از تختخواب‌پائین آمدم احساسی کردم شبحی در گوشه دیگر اتاق ایستاده و مرا مینگرد ، بدون ترس بآن نگریستم و بوضوح دریافتم که این شبح شبیه مادر پدر من است‌که مدتهاست درگذشته است،من بدون ترس از جابرخاسته بسمت کوزه آب رفتم ، هرچه به شبح نزدیکتر میشدم او محوتر ومحوتر میشد تا زمانی کـه بکلی از نظرغایب گردید و مثل نوری سفید از لابلای دیوار قطور اتاق بیرون رفت . پس از خوردن آب به رختخواب خود برگشتم و خوابیدم ، صبح بکلـی موضوع را فراموش کرده بودم . هنگـام صرف‌صبحانه مادرم بی مقدمه رو بمن کرد وگفت:

دیشب که فکر میکنم چـند ساعتی از نیمشب گذشته بود مادر بزرگ بخوابم آمد و مطالبی گفت و اصرار کرد کـه حتما آنهارا فقط بتو بگویم سپس مواردی را که جزو اسرار من ومربوط به زندگی من‌بود گفت‌که برایم فوق‌العاده عجیـب بود و چون جزو اسرارشخصی‌است‌ازتشریح آن معذورم . توجه بفرمائید در آن‌ساعتی که من شخصا شبح اورا به چشم خوددیدم درهمان ساعت مادرمن اورا در خـواب دیده‌بود !

تله پاتی یا انتقال فکر

مرد محترمی از آشنایان من‌تعریف میکرد چندین سال پیش دو نفر مرد کـه بسیار متدین و پرهیز کار بودند با هم تماس و بستگی داشتند ، یکی از آن دو در بندرعباس میزیسته ودیگری در اوز فارس سکونت داشته که من نام کسی راکه در بندر عباس بوده در این ماجـراسید حسین وآن دیگری راسید حسن‌مینامم.

سیدحسن تصمیم میگیرد با قافله‌ای که عازم بندر عباس بوده ، بدیدار سید حسین برود ، پس از چند روز راه‌پیمائی نزدیکی های غروب قافله به دوفرسخی بندر عباس میرسد ، سید حسن که‌مردی مذهبی بوده به قافله دار میگوید قافله‌را متوقف کن تا نماز مغرب بخوانم ، قافله‌دار که می‌بیند وقت میگذرد اظهارمیدارد بهتر است نماز را در محل قصا بخوانید ، چون اگر دیر برسیم وشما بمنـزل‌سید حسین بروید آنها که از مسافرت شامطلع نیستند شام‌را خواهند خورد ، سید حسن میگـوید نگران نباش ، از اینجـا باو اطلاع میدهم که شام را نخورد ، قافله‌دار متعجب میگویـد چگونـه او را مطلع میکنی ؟ جواب میدهداینطور:

سپس دستش را مثل‌کسانیکه‌میخواهند نقطه دوری را نگاه کنند مقابل پیشانـی میگیرد و در حالی که بسمت بندرعباس نگاه میکرده ، زیر لب زمزمه میکند، بطوریکه فقط تا یك قدمی صدای اوشنیده میشود ومیگوید :

«سید حسین ، شام رامنتظرماباش !»

و چندین‌بار این جمله را تکرار میکند وبلافاصله ترتیب نماز دسته جمعی را در بیابان میدهد و با خیالی راحت و صفای قلب به عبادت مشغول میگردند، از آنسو سیدحسین دربندر عباس به اطرافیان خود دستور میدهد امشب شام را بیشتر درست کنید که سید حسن و چند نفر دیگر برما وارد خواهند شد.اطرافیان‌سیدحسین دچار تعجب زائدالوصفی میشوند که اواز کجا میداند سید حسن وارد میشود و چرا دراین مورد قبلا صحبتی نکـرده است. بهرحال به‌احترام رئیس خانواده دستورش را اجرا میکنند ، مسافران ما هم

بقیه درصفحه ۹۸

حس ششم (خاطرات جالب از خوانندگان)

جایزه بهترین خاطره : پنج سکه طلا

فقط حرف زده است!

بر سر دوراهی زندگی

تنظیم از : منوچهر مطیعی

با طلا زینت میکنم...

این نامه را یکی از نویسندگان مطبوعات که با هم دوستی کهن داریم برای من نوشته است . او از نویسندگان و مترجمانی است که در عین پرکاری کمتر اورا میشناسید . نامش را در مجلات و روزنامه ها خوانده‌اید اما عکسش را ندیده‌اید و شاید بندرت دیده‌اید . خودش صاحب قلم و دارای احساس لطیف و نازك بینی خاصی است اما ترجیح داده که سرگذشتش‌را من درمجله زن‌روز منتشر کنم • نامه‌ای برای من نوشته که چون فرم‌وتکنیك داستانی نداشت آنرا با اجازه وموافقت‌خودش (دوباره‌نویسی) کردم و بصورتی که در زیر میخوانید درآوردم امیدوارم شما این مطلب را بپسندید و دوست و همکار وهمقلم مرا راهنمائی کنید . او خودش عمری راهنما و نصیحت گوی دیگران بود . در چندین مجله و نشریه پاسخگوئی نامه ها را بعهده داشت و دقیق‌ترین مسائل اجتماعی را تجزیه تحلیل میکرد و با قلم موشکاف خودبرگرده بد های اجتماع‌شلاق میزد لیکن امروز بجائی رسیده‌که بیاری من و شما احتیاج دارد . من شخصا هر چه فکر کردم نتوانستم اورا راهنمائی کنم . شما این سرگذشت را بخوانید ، فکر کنید و بگوئید دوست من چه باید بکند اما یك خواهش ... ...خواهش من ازشما ومخصوصا از همکارانم ، از نویسندگان مطبوعات‌اینستکه تلفن‌نکنید، نامه ننویسید و از من نپرسید او کیست؟ قسم میخورم که نمیگویم همانطور که به سردبیر مجله هم نگفته‌ام و نمیگویم . منتشگرم . منتظر نامه‌های محتوی راهنمائی شما هستیم.

منوچهرجان . در جلسه ماهانه سندیکا چشم براهت‌بودم نیامدی . پرس‌وجوکردم بروبچه‌های سندیکائی گفتند که تو غالبا غیبت داری. فردا آمدم بدفتر مجله که‌ترا ببینم و گفتند که تو تابعدازتعطیلات عید به مجله نمیائی اما قرار گذاشته‌ای که از سال آینده پشت میزت بنشینی و مرتب باشی. انشاء اله.

قصدم این بود که باتو بیك گوشه خلوت برویم، ناهاربخوریم و حرف‌بزنیم. میخواستم آنچه را در این نامه میخوانی بزبان خودم برایت‌تعریف کنم که‌متاسفانه تو مثل ستاره سهیل میمانی.

در همین اوان من داشتم دیوانه میشدم. سخت تحت فشار بودم. ناچار تصمیم گرفتم این‌نامه را برای تو بنویسم. شب بیدار نشستم ونوشتم اما همانطور که در انتهای نامه هم مجددا تذکر داده‌ام خواهش میکنم طوری مطلب را بیچیان که خوانندگان مجله بخصوص بچه های مطبوعاتی نفهمند سرگذشت مربوط به کیست. تو که همکاران خودمان را میشناسی ، اگر بوئی ببرند روزگار مرا سیاه می‌کنند و هزار جور خبر میسازند و چاپ میزنند . مثل خودت ، یادت هست وقتی دستت شکسته بود چه چیز هائی نوشتند که نزدیك بود زندگی خانوادگیت بهم بخورد و خانمت بچه‌هارا بگذارد و برود ؟ بنظرم سال چهل ویك یا چهل و دوبود.

بگذریم . تومیدانی که من در زندگی خانوادگی مرد خوشبختی نبودم و نیستم. با خانم باجبار ازدواج کردم واین لقمه را خواهران ازهمه‌جا بیخبر و مادر خدا بیامرزم برای من گرفتند . روی آداب و سنن . فقط بخاطر اینکه برادر و پسرشان زن داشته باشد . مادر میخواست مادر بزرگ شود وخواهرانم علاقه داشتند که یکنفر عمه‌خطابشان کند . پدرمرا درآوردند و دختری رابمن تحمیل کردند که نه‌اورا دیده‌بودم ، نه دوستش داشتم‌و نه با آدمی مثل من ، شاعرمنش با ذوق ، نویسنده و حساس ، تناسب فکری و ذوقی داشت . این ایراد بمن وارد است که چرا پذیرفتم و چرا این زن را گرفتم. حق با تست و حق باهمه آنهاست که این حرف را بزنند ، اما در آن‌تاریخ ، سال‌بیست ونه‌وسی، من خیلی جوان وبی‌تجربه بودم. هنوز کار قلمزنی و نویسندگی راشروع نکرده‌بودم وفکر نمیکردم که یکروز کارم باینجا بکشد. فکر نکنی چون امروز نویسنده سرشناسی هستم و حقوق‌ودرآمد خوبی دارم فیلم یاد هندوستان کرده ؟ نه باور کن اگر بقال و عطار هم‌بودم پس‌از یکی دوسال پشیمان میشدم . یادت هست . دوسه سال بعد بود که با تو آشنا شدم . درآن تاریخ تو در ترقی وآسیای جوان کارمیکردی وبعد سردبیر آسیای جوان شدی . درهمین اوان من از قطب دیگری ، دورتر از محدوده تو کار مطبوعاتی راشروع کردم و قدم بدنیای ناشناخته‌ای گذاشتم -که بعدها خانه من شد، شهر من شد ، قلمرو زندگی من شدو تمام زندگی من شد وبراستی دنیای من شد. دنیای مطبوعات با همه زیبائی‌ها ، هیجانها و تلاشهایش.

چه داشتم میگفتم ؟ بله . زن‌گرفتم و پس از چند سال پشیمان شدم. چه احمقانه کاری بود که انجام شد. هم یك‌دختر بیگناه را بیچاره کردم وهم خودم را. ای خدا. چه نوشتم ؟ یك دختر بیگناه . تو بهتر ازهرکس این موجود آتشین مزاج ، بد دهن ، هناك و فحاش و دبوبیرت را میشناسی . نمونه‌اش کاری بود که آنشب در حضور خانم و دختر توکرد ومن از خجالت آب‌شدم. مردم و خداگواه است که آرزوی مرگ کردم. شما سه نفربزرگواری کردید وبروی خودتان نیاوردید امامن‌تازنده‌هستم‌فراموش نمیکنم وهربار که حتی در تلفن صدای زنت را می‌شنوم . مغزم تیر میکشد وبه‌پیشانیم عرق می‌نشیند.

توهمه چیز را میدانی اما برای اینکه خوانندگان زن روز هم مطلع‌باشند اجازه بده توضیح بدهم. برای تو این مطالب تکراری است اما دورش خط قرمز نکش . عینا بفرست به حروفچینی. فرزند اول من پسربود که الآن هجده ساله‌و در کلاس ششم طبیعی است. بلافاصله یکسال و نیم‌بعد دخترم بدنیاآمد . او امروز شانزده سال دارد وبعد آخرین پسرم که یازده‌ساله است.

از همان روزهای اول، زندگی برای من یك جهنم واقعی شد. خدا میداند من چه رنجی میکشیدم و دم برنمیاوردم. اواحمق ، بیسواد ، امل و دیوانه‌بود. اکنون هم هست . در طول این نوزده سال کوچکترین تغییری نکرده و یك نکته تازه نیاموخته . همان هست که بود، در صورتی‌که من شب‌های بیشمار تا صبح بیدار ماندم و برای اوحرف زدم ، نصیحت کردم و کوشیدم اورا با دنیا و با خودم و با اطرافیان آشتی دهم و آشنا کنم اما موفق نشدم . یك شاعر ، یك‌نویسنده، یك متفکر هرگز اینقدر سنگدل وبی‌احساس نیست که زنش را طلاق بدهد . کدام اهل دل واقعی اینکار را کرده است. سقراط باآن زن زشت ، پرخاشجوی دیوسرشت همه عمر زندگی کرد و هرگز درصدد جدائی و یا فرار برنیامد ووقتی شوکران خورد دردم مرگ خندید و گفت از دست زنم راحت شدم . پس‌منهم هیچگاه در اندیشه جدائی نبودم فقط بخود فشار میآوردم که صبور باشم و اورا تحمل کنم. بخاطر خودش و بچه‌هایمان این بچه‌ها که مادر میخواستند ودوست نداشتم وقتی بزرگ شدند بگویند پدرمان خودخواه بودکه مادرمان را طلاق دادو از خود راند. ناسلامتی آخر ما نیز ملائیم . آخر ماهم نویسنده‌ایم . بله دوست عزیز من نویسنده بودم ، اما او نمیفهمید. با کتاب دشمنی داشت. از نوشتن متنفر بود و روزنامه و مجله را منحصرا برای‌این میخواست که کف قفسه آشپزخانه را فرش کند . من تازه‌داشتم نویسندگی را شروع می‌کردم . میز تحریر در خانه نداشتم . دمروزی فرش میافتادم وکاغذ وبساط و یادداشتهایم را ولومیکردم و چیزمی‌نوشتم . مرامسخره میکرد ، پوزخند میزد و میگفت «خاك بسرم من زن دعانویس شدم. » باور کن. اوفکر میکرد من دعانویس هستم و من هرچه میخواستم باو تفهیم کنم که من میخواهم یك نویسنده باشم ، یك‌نویسنده صاحب رسالت ، صاحب سبك، نمیفهمید.مثل بز سرش را تکان میداد ویك‌جمله‌نامربوط میگفت و میرفت ، خدا خدا که چه رنجی میکشیدم.

من آنوقتها کتاب زیاد نداشتم. همان سی چهل جلد کتاب را که باخون دل خریده و جمع کرده بودم با نظم و ترتیب در تاقچه‌اتاق میچیدم اماهربار که من پایم را از خانه بیرون‌میگذاشتم همه را جمع میکرد و به زیرزمین‌میبرد وگوشه زیرزمین مثل سیب زمینی و پیاز انبار میساخت. سرانجام نیز آن کتابها از بین رفتند ومن تاسالهابعد که خانه‌دربست گرفتم و یك‌اتاق بخودم اختصاص‌دادم نتوانستم دارای کتابخانه شوم . خنده‌آور است. او هنوز هم پس از نوزده سال میگوید : «من آخر هم نفهمیدم توچکاره این مملکت هستی . من نمیدانم جلو

بقیه درصفحه ۱۰۱

شما بگوئید چکنم؟

آقا ! شماهم اگر دو زن‌دارید
این مقاله را حتما بخوانید :

اعلامیه یک‌مرد دوزنه!

نه دستور اساسی برای تمام مردانی که دو تا زن دارند!

این آقای هموطن معتقداست که :

محبت بجا ، اظهار علاقه‌بموقع و شل کردن سر کیسه ، راز موفقیت مرددوزنه است

در میان نامه‌های جالبی که‌در اواخر سال گذشته بدفتر مجله زن روز رسیداز همه جالب‌تر نامه یك مرد دوزنه است . این آقاکه نام خودرا با اسم‌مستعار «س ـ ص ـ خ» امضاءکرده از راه ترحم و دلسوزی یك نسخه عشق نه‌ماده‌ای تقدیم‌تمام مردهای دوزنه کرده تا راه و رسم‌موفقیت را پیش پای آنها بگذارد .

این نه ماده اصلی را ایشان‌از تجربیات شخصی خود استخراج کرده وآنرابرای‌خدمت به‌خلق برشته‌تحریر درآورده است .

جالب اینکه نویسنده نامه در لابلای سطور خود دوتازن‌گرفتن را مشکل‌تراز فتح جنگ ویتنام یا صعود به قله اورست قلمدادنموده و به صراحت نوشته است :

«اداره کردن دوزن گنج‌قارون‌ـ سخاوت حاتم‌طائی ـ و پوستی به کلفتی پوست‌کرگدن‌لازم دارد»

از آنجا که این نامه استثنائی و خواندنی است متن آنرا برای تفریح‌خاطر شما منتشر میسازیم.

مجله زن‌روز ـ مردی‌هستم ۵۰ ساله و دوزنه و خود ساخته. نه آنچنان ثروتی دارم‌که‌باعث‌غروروتن‌پروری جسمی و روحی من شود و نه چندان فقیر و بینوا هستم که برای مخارج عادی معطل وسرگردان بمانم . خانه ، زندگی، درآمد کافی و خلاصه آنچه را امروز برای یك زندگی راحت داشتن معمول و متداول است در اثر سعی و کوشش و زحمات شبانروزی بدست آورده‌ام. براثر تقدیر و سرنوشت صاحب دوزن شده‌ام و می‌خواهم خاطرات تلخ و شیرینم را از دوبار به حجله رفتن و در دوجامحبوبه و معشوقه داشتن برای خوانندگان شما بنویسم تا شاید عبرتی برای همه باشد.

بنده در یکی از شهرستان های شمال بدنیا آمدم و پس از اتمام تحصیلات‌ابتدائی و متوسطه رسما باستخدام دولت درآمدم. بدبختانه یا خوشبختانه در همان سال اول استخدام بابیوه جوانی که اززیبائی بهره چندانی نداشت ازدواج کردم.

بدرستی نمیدانم در اثر تربیت ناقص یا محیط نامساعد و شاید هم عدم رضایت از زندگی زناشوئی و یا بهردلیل دیگری بودمدت ده سال ازبهترین ایام زندگی زناشوئی خود را با بی قیدی ولاابالی گری در پناه مشروبات‌الکلی و درکنار میزکافه ها و رستوران های شبانه سپری کردم.وقتی‌بخود آمدم‌که خود

بقیه در صفحه ۹۷

تهیه وتنظیم از: مینو وپرویز

TEEN دخترامروز

از بزرگترها بشنویم

★ «مد» یکنوع زشتی تحمل ناپذیر است. بهمین سبب هر شش‌ماه یکبار آنرا تغییر میدهند تا زیبا جلوه کند!
«اسکار وایلد»

★ دوست حقیقی آنستکه هم شریك شادی ما باشد و هم نیمی از غم ورنج ما را بدوش کشد.
«فرانسیس ـ بیکن»

★ اگر همه مردم بکار خود سرگرم میشدند دیگر وقت زیادی نداشتند که پشت‌سر یکدیگر بدگوئی و غیبت کنند.
«پاسکال»

مسائل روانی و عاطفی در زیر ذره‌بین

چرا مادرها و دخترها باهم سازش ندارند؟

از جمله مشکلاتی که از گذشته تاکنون وجود داشته و سعی در حل و برطرف کردن آن تا حال نتیجه‌ای نبخشیده است اختلاف یا ناسازگاری مادرها و دخترهاست. یعنی اختلاف بین دو موجودی که علاقه‌ای وافر و ذاتی بیکدیگر دارند و در ضمن نیازمند وجود یکدیگر نیز هستند و عجیب اینکه گاه اختلافات بین این دو لازم وملزوم آنچنان قوت میگیرد وریشه می‌دواند که گوئی کینه و خصومت بین دو دشمن کاملا غریبه و بی‌نیاز از یکدیگر بوجود آمده است. و عجیب‌تر آنکه این اختلاف وناسازگاری هنگامی بروز میکند وبا دامنه آن گسترده‌تر میشود که دخترها در سنین کامل شدن رشد جسمی و فکری هستند.

بزرگترین عاملی که اختلاف بین دخترها و مادرها را باعث میشود، داشتن اختلاف عقیده و سلیقه‌است که خودناشی از تفاوت سنی است وبفرض محال اگر روزی بتوان مادرها و دخترها را همسن نمود نیمی از این اختلافات ازبین خواهدرفت.

عامل دوم توجه نکردن مادران به مقتضیات سنی دخترهاست زیرا انسان از بدو تولد دارای غرایز ومقتضیاتی است که بابالا رفتن سن تغییر می‌پذیرند. یعنی همانطوری که کودك

بقیه درصفحه ۹۴

یك یادآوری به مادرها

دختر شما در سن بلوغ دیگر یك بچه نیست. از اواطاعت کورکورانه توقع نداشته باشید!

یك توصیه بدختر ها:

نسبت به مادر خود همانگونه رفتار کنید که آرزو دارید دخترتان درآینده نسبت بشما رفتار کند...

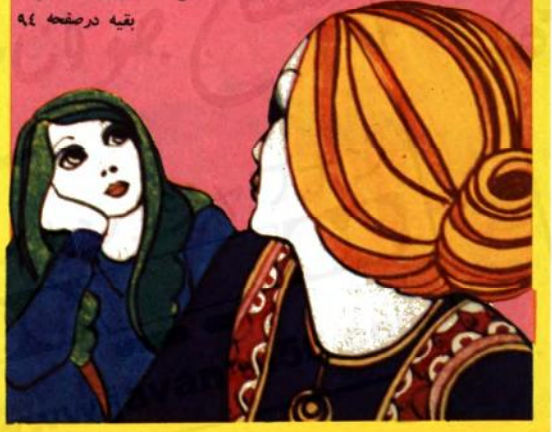

دختر امروز در کشور های مختلف جهان:

دختر سوئدی

* قبل از ۲۵ سالگی ازدواج نمیکنم و مغز الکترونی‌شوهر آینده‌ام را انتخاب خواهدکرد.
* از جهانگردی لذت میبرم و بدون کمترین هزینه‌ای اکثر کشورهای‌اروپا را دیده‌ام.
* در مسائل عشقی و عاطفی با روانشناسم مشورت میکنم، اگرچه او هم چیزی سرش نمیشود!

درشماره‌های پیشین از دختران فرانسوی، انگلیسی و سویسی برای‌شما گفت‌وگو کردیم و مصاحب این‌هفته ما «بریت ـ سالینبرگ» یك دختر ۱۹ ساله سوئدی است. این سری رپورتاژها که توسط تیمی‌ازخبرنگاران فرانسوی تهیه شده، سیمائی تازه از دختران «تین» در کشورهای مختلف جهان عرضه میکند و نمایشگر افکار وعقاید و سلیقه‌ها و خواستها ونحوه زندگی دختران جوانی است که در دنیای امروز بنام «تین‌ایجر» معروف شده‌اند و درباره آنها سخن بسیار است. بنابراین جالب خواهد بود که ببینیم خودشان در یك گفت‌وگوی خودمانی و صمیمانه درباره افکار و عقاید خویش وجهانی که در آن‌زندگی میکنند چه‌میگویند و نسبت بمسائل مختلف چه‌برداشتی دارند.

مثل مصاحبه‌های پیشین، درتنظیم مصاحبه دختر سوئدی نیز سؤالات‌حذف شده است تا سخن بدرازا نکشد.

نام من «بریت» است و ۱۹ سال

بقیه درصفحه ۹۴

سیمای ناموران
از : «پدیدار»

پیکاسو

معمار کوبیسم ونوجوان ۹۰ ساله !

« پابلو ــ پیکاسو » درخشانترین چهره هنر نقاشی مدرن معاصر بشمار میرود . گرچه «سزان» را گروهی از نقادان این هنر بنیان‌گذار مکتب کوبیسم میشناسند ولی بیشتر استادان و منتقدان و هنرشناسان عقیده دارند «پیکاسو» شیوه نقاشی کوبیسم را درتاریخ هنرهای زیبای قرن ما به ثبت رساند وبا تلاش شبانه‌روزی و کوشش پی‌گیر وارادهٔ‌ای خستگی‌ناپذیر دراین راه به اوج شهرت و قله پیروزی‌رسید. او با آفرینش تابلوهای «عشاق» و «زن در لباس سپید» و «گرنیکا»نام خویش را در ردیف پیشوایان و نوابغ هنر نقاشی قرار داد . در سالهای۱۹۰۶

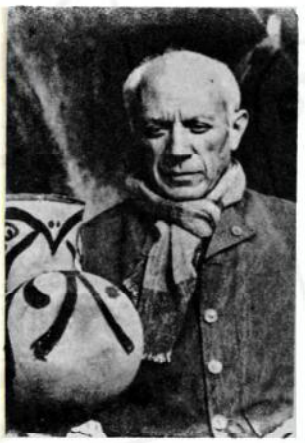

تا ۱۹۱۰ او و «ژرژ ــ براك» درزمینه مکتب کوبیسم با هم بکار پرداختند «براك» نخستین کسی بود که کاغذ های چاپ شده و سنجاق و میخ را با نقاشی‌هایش آمیخت و پیکاسو تکه‌های تخته ودیگر چیزهارا به آن افزود . پیکاسو هنرمند خستگی‌ناپذیروپرکاری است ودر نقاشی ثبات رای ندارد .

گروهی از هنرشناسان اوراشیطان خوانده‌اند که جهانیان را در یك بن‌بست هنری سرگردان کرده‌است . عده دیگر وی را شارلاتان بی‌مانندی دانسته‌اند که مردم زمان خودرا فریب داده و گیج ساخته است . ولی دوستداران پیکاسو شیوه اورا تازه و جالب و افتخارآمیز میدانند و عقیده دارند که مردم جهان سرانجام او و سبك نو و جالبش را خواهند شناخت و به نبوغ واستعداد باشکوهش ایمان خواهند آورد.

***

«پابلو ــ پیکاسو» در «مالاگا» یکی از شهرهای اسپانیا زاده شد (۱۸۸۱) . پدرش نیز نقاش بود و پرندگان را تصویر میکرد . «پابلو» تحصیلات ابتدائی را در مالاگابپایان رساند و زیر نظر پدر فن نقاشی را آموخت . در پانزده سالگی رشته عالی طراحی فرهنگستان هنرهای زیبای

بقیه درصفحه ۹۵

paris

زیباتر شویم
ازکارشناس
زیبائی «تین»

هر دردی
درمانی دارد!

با موهای وزوزی ، با پوست کرگدنی ، با آرایش بی‌دوام و با ابروهای‌انبوه ونامنظم چه باید کرد ؟

در نظر دختران جوان قیافه و نگاه سالم و گیرا آئینه‌ای است که باید عاری از هرگونه تصنع جلوه‌کند و گویای ضمیر روشن آنها باشد. دختران جوان امروز بخوبی به‌اهمیت این مطلب پی برده‌اند . آنها میدانند که لوازم متعددی برای آرایش چهره و کیس وجود دارد ، اما مطلبی که میخواهند بدانند اینست که چگونه باید آنهارا بکار برد و چطور به طراوت و دوام آرایش افزود ؟ در اینجاست که ما بکمك شماميآئیم و به خواستها و سؤالات شما پاسخ میدهیم و میگوئیم که چگونه ازصورت یك دختر مدرسه بی اطلاع از هنر آرایش ، میتوانید به قیافه یك دختر دانشجوی جوان و جذاب و در عین

بقیه درصفحه ۹۵

یکی از این کفش‌های آخرین مد متعلق بشماست ...

این مدل جالب وابتکاری کفش که در تهیه آنها از جرم و حصیر استفاده شده وروی یکی از آنها طرح جالبی از چشم دیده میشود ، ازتازه‌های مد کفش برای تین ایجرهاست . شما میتوانید با شرکت در مسابقه این هفته صاحب یکی از آنها شوید . صفحه ۲۳ را بخوانید .

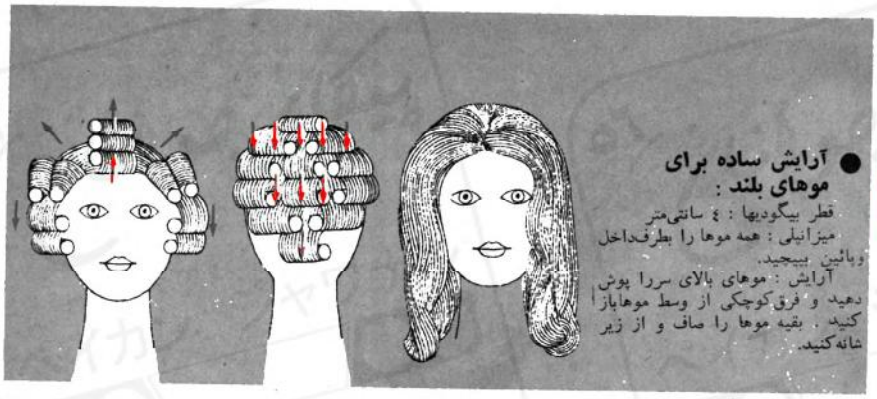

● **آرایش ساده برای موهای بلند :**

قطر بیگودیها : ٤ سانتی‌متر

میزانپلی : همه موها را بطرف‌داخل وپائین بپیچید.

آرایش : موهای بالای سررا پوش دهید و فرق‌کوچکی از وسط موهاباز کنید . بقیه موها را صاف و از زیر شانه‌کنید.

کی بپوشد ؟ کجا بپوشد ؟ چگونه بپوشد ؟

لباس‌های کشباف

لباسهای کشباف درمد جدید امسال رواج بیشتری یافته‌اند . این لباسها بخصوص محبوب همه دخترها هستند . میتوانند دامن باشند یابلوز، پیراهن‌یاتونیك و شلوار ، ویالباسهای سرهم حتی جوراب و کلاه و دستکش وشال‌گردن کشباف مد روز شده‌است. نگهداری و شست‌وشوی لباسهای‌کشباف احتیاج به دقت دارد . کاهی روی مارك‌لباس‌دستور شست‌وشوی ان نوشته شده‌است. معمولا لباسهای کشباف را با ماشین لباسشوئی تمیز نمی‌کنند . اب وصابون‌رفیق‌بهترین وسیله شست‌وشوی آنهاست و بعدهم آب لباس را باید خوب بگیرید و آنرا روی یك پارچه تمیز به‌اندازه قبل از شست‌وشو پهن کنید . اگر حوصله یا وقت اینکار را ندارید ، لباسهای کشباف را هم بخشکشوئی بفرستید . لباس های کشباف را هیچوقت آویزان نکنید چون اندازه ان بزرگ میشود .همیشه تاکنید و در کمد دور از گردوخاك محفوظ نگه‌دارید .

برای اینکه شیکپوش جلوه‌کنید در انتخاب و چگونگی استفاده و طرز شستو شوی‌لباسهای کشباف باید دقت و سلیقه نشان‌دهید ... اماچگونه؟

کی بپوشد ؟

دخترهائی که سینه و باسن‌متناسب دارند. لباسهای کشباف برای کسانیکه خیلی لاغر یا چاق هستند ، متناسب نیست . لباسهای کشباف باید راحت روی بدن بایستد و احتیاج‌به‌کش‌آمدن وگشاد شدن نداشته باشد .

کجا بپوشد ؟

لباسهای کشباف از انواع پشم یا نخ تهیه میشوند ، بنابراین مورد استفاده زیاد دارند . برای مهمانیهای صبح و عصر ، برای خرید و گردش، پیك‌نیك و تفریح ، زیر پالتو و مانتو از آنها میتوان استفاده کرد. کشاف‌های نخی برای تابستان و کنار دریا مناسب‌است.

چگونه بپوشد ؟

کشباف های دو تکه از قبیل بلوزودامن یاشلوار و تونیك را همیشه با کشباف دیگر از جنس خودش‌بپوشید تا برازنده جلوه کنید . زیرکشباف سینه‌بندهای خیلی‌آهاردار یا فنردار نپوشید . سینه‌بند یا کرست نرم که خطوط آن از روی لباس معلوم‌نشود، مناسب است .

سیلوی وارتان : قربانی جنون سرعت شوهرش شد!

آیا جراحان پلاستیك امریکا زیبائی از دست‌رفته را باین خواننده موفق فرانسوی باز خواهند گردانید ؟

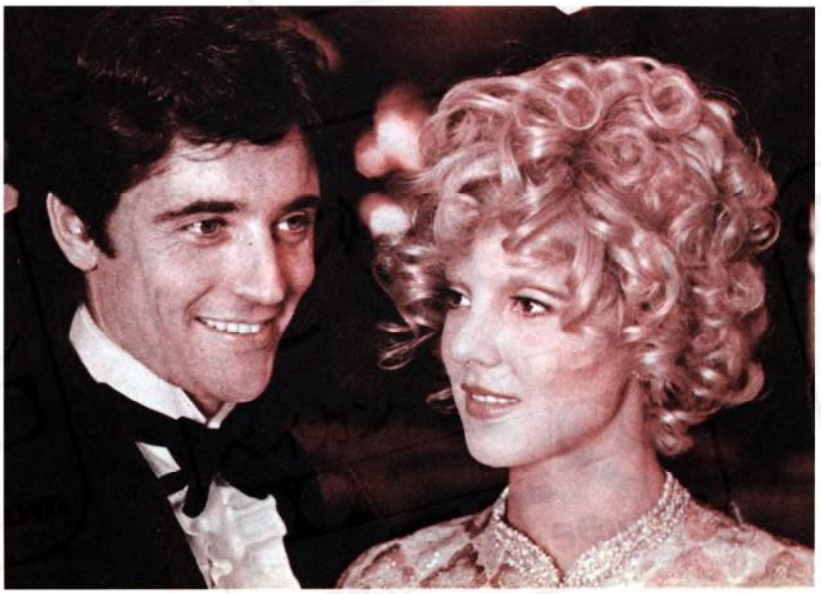

اخیرا «سیلوی‌وارتان» و شوهرش «جانی‌هالیدی» برای دومین‌بار در طی یکسال قربانی یك تصادف سخت اتومبیل شدند . «جانی» که پشت فرمان بود و مثل همیشه بسرعت سرسام‌آور میراند در قسمت‌پیشانی و بینی بشدت‌آسیب‌دید اما جراحات وارده به«سیلوی» شدیدتر بود بطوریکه مدتی در یکی‌ازبیمارستانهای پاریس بستری شد و پس‌ازآن برای جراحی پلاستیك صورتش بامریکا عزیمت‌کرد .

اکنون خبرمیرسد که جراحان پلاستیك‌امریکائی پس‌از۱۲عمل مختلف‌که روی‌قسمت‌های مختلف صورت «سیلوی» انجام داده‌اند موفق‌شده‌اند زیبائی‌ازدست‌رفته را باین خواننده جذاب فرانسوی برگردانندو اطمینان میدهند که پس از مدتی کوچکترین اثری‌ازضایعات وارده در چهره سیلوی باقی نخواهد ماند.

سیلوی‌وارتان تا یکماه دیگر پس از بازگشت به‌پاریس دربرنامه تلویزیونی «ساشا-شو» ظاهر خواهد شد . دراین برنامه که توسط « ساشادیستل» هنرپیشه معروف فرانسوی رهبری میشود برجسته‌ترین هنرمندان فرانسوی شرکت دارند . در این عکس «سیلوی» و «ساشا» دیده میشوند .

تست‌خودشناسی

دختر خانم:

آیا بد اخم و عبوس‌هستید یا خوش بر خورد وخنده رو ؟

یکی‌از عوامل مهمی که درزندگی اجتماعی و پیشرفت شما موثراست ظاهر قیافه و چهره شماست. اگر بشاش و بانشاط باشید ، بی شك در دیگران نفوذ می‌کنید. و آنها را بخود جلب میکنید ، اما اگر گرفته ، عبوس واخمو باشید ، در همان وهلـه‌اول توی ذوق مردم می‌زنید و تاثیر بدی در دیگران می‌گذارید و این حالت رفته رفته باعث میشود که از نظر مردم و دوستان و آشنایان و حـتی اعضای خانواده آدم غیر قابل تحملی شناخته شوید.

ممکن است خیلی از شما متوجه نباشید چه وضع و قیافه‌ای دارید و شاید بخواهید بدانید اصولا درزندگی خوشرو وبشاش هستید یا عبـوس و گرفته . ما ، در این تست روانی، آئینه‌ای جلو روی شما می‌گیریم وتا جائی که بتوانیم کمکتان می‌کنیم‌تا بدرون خود نزدیکتر شوید.

سؤالاتی فراهم کرده‌ایم تا مثل همیشه آنها را دقیق بخوانید ، دربارمشان خوب فکر بکنید وصریح و راست بآنها جواب بدهید . نتیجه یا باصطلاح کلید تست را در پایان سؤالات برایتان نوشته‌ایم.

***

۱ـ توقع دارید اول دیگران‌به شما سلام کنند . حتی اگر آنهاهم اول سلام کردند ، فقط با تکان دادن سرجوابشان رامیدهید ؟

۲ـ اگر با دوستان یا اقـوام خود به یك فیلم کمدی بروید ، در حالی‌که سایر تماشاگران بدون استثناء از کمدی بودن فیلم میخندند، شما حتی یك لبخند خشك وخالی هم نمی‌زنید و تا آخر فیلم خشك وعبوس می‌نشینید ؟

۳ـ با همسایه هایتان معاشـرت نمی‌کنید ، حتی اگر آنها هم اظهـار تمایل بدیدار شما کنند ؟ مثلا اگر

بقیه در صفحه ۹۱

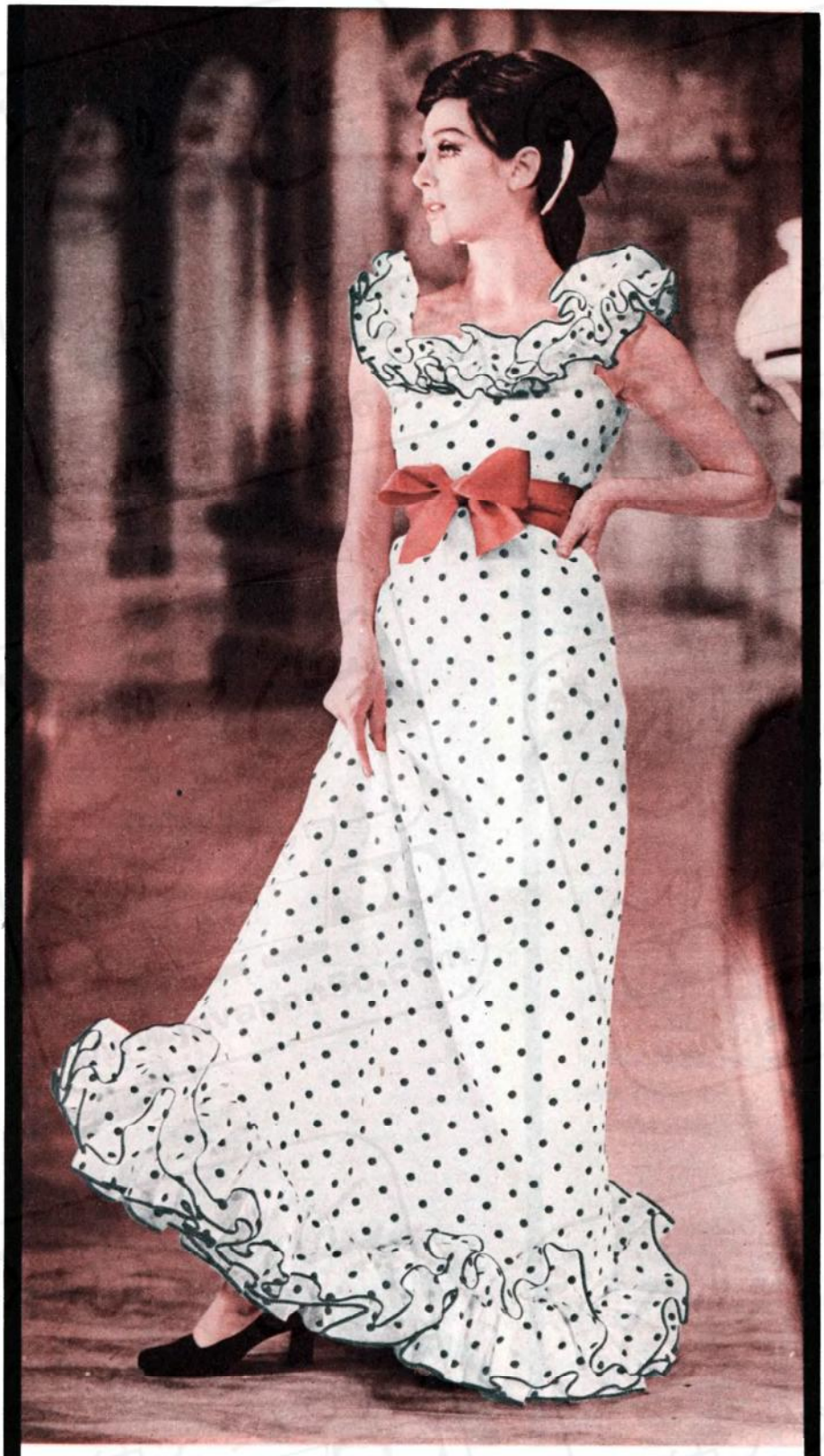

ماکسی

مد روز تین

همانطوریکه مد مینی توسط دخترهای جوان رایج شد، اکنون هم دخترها هستند که پیشقدم رواج مد «میدی» و «ماکسی» شده‌اند. برطبق آخرین گزارشها درپاریس ولندن وسایرشهرهای بزرگ اروپا دختران شیکپوش از مد ماکسی استقبال زیادی کرده‌اند . مدلی که دراینجا می‌بینید از تازه‌ترین پدیده‌های مد ماکسی برای دختران جوان است.

هر سؤالی و هر مشکلی داری ،

از نازی بپرس

* بخاطر من شوهرم حق ندارد به‌سینما برود یامجله ورق بزند !...

★ نازی‌ناز ... من‌یك تین شوهردار هستم ، یعنی چهارینج‌ماه است که‌بعقد پسری درآمده‌ام وهمدیگررا بیش‌ازحد دوست داریم. البته هنوز مراسم عروسی صورت نگرفته ومن درمنزل‌پدرم‌زندگی میکنم، اما ازهمین حالا نسبت‌بشوهرم فوق‌العاده حسود شده‌ام یعنی حاضر نیستم به‌دخترهای مینی‌پوش‌وخوشقواره که درخیابان راه میروند نگاه کند. حتی‌بخاطر من نامزدم یکی دوماه‌است به‌سینما نمیرود وبه‌عکس زنان زیبا در مجلات نگاه نمیکند . میخواهم بدانم آیا این روش‌که نسبت باو درپیش گرفته‌ام صحیح است واو همیشه مثل حالا بخواست من عمل خواهد کرد، یااینکه پس‌از ازدواج وشروع زندگی مشترك ادامه این رویه بضررم تمام خواهد شد ؟ لطفا راهنمائی‌ام کن‌چون ازپس‌باین مسائل اندیشیده‌ام کم‌مانده است دیوانه شوم. ــ الهه . ر

★ جوش‌وخروش والتهاب توناشی از عشق‌است‌که البته بدون حسادت ممکن نمیشود، اما هرچیزی اندازه دارد.مرد ازحسادت همسرش درخدمعقول ومعتدل لذت میبرد، زیرا آنرا نشانه توجه وتوقع وعلاقه او میداند .اما وقتی‌که این حسادت بمرحله افراط بکشد و جنبه سوءظن بیجا یا تحمیل ناروابپیدا کند، درمرد نوعی احساس «اسارت» بوجود میآورد که خطرناك است وتو باین مرز خطر نزدیك شده‌ای الهه جان ! ... اگرشوهرت‌مردناجنسی‌باشد، کارهائی‌را که درحضورت نمیکند در غیابت باحرص وولع بیشتری خواهد کرد. بنابراین «حکومت‌نظامی» تو ثمری نخواهد داشت. اگراطمینان‌داری دوستت دارد مزاحمش نشو وناراحتش نکن. بگذار ازاول اصل‌اعتمادواطمینان بین‌شما حکومت‌کند، نه‌فشار وتحمیل واجبار ...

* پاسخ و پیام های کوتاه

★ ناهید ــ ش : اگرواقعا دوستش داری میتوانی بااو ازدواج کنی. یك دختر۲۰ساله ازنظرقانونی میتواندشخصا سرنوشت آینده خود را تعیین کند . اما توجه‌داشته باش‌که کاملااوراپشناسی تابعدها پشیمان نشوی .

★ ه . خ : آن‌عارضه پس‌ازسپری‌شدن سالیان دراز حتما التیام یافته است بیهوده خودت را ناراحت نکن‌عزیزم

★ ف . الف (رضائیه) : ورزش‌های زیبائی اندام هرچندگاه یکباردرمجله چاپ میشود ، اما کجی‌پاها با ورزش برطرف شدنی نیست. خوشبختانه حالا که مدماکسی ومدمیدی رواج پیدا کرده است، لباس مناسب‌میتواندبسیاری ازمعایب پاها را پرده پوشی کند.

★ سیمین ــ ه : حق‌داری عزیزم، دندان‌های طلائی برای یك دختر دانشجو ناراحت کننده است. بیك دندانساز مراجعه‌کن تاآن دودندان را بکند وبجایش دندان مصنوعی بگذارد. جز این تصور نمیکنم راه حلی وجود داشته باشد.

★ ویدا ــ ش : بله، امکان زیاد هست‌که حرف دوستت درست باشد . مراجعه به یك پزشك‌امراض‌زنان‌واقعیت مطلب را روشن خواهد کرد.

★ ایران : موضوع را باهمان خانم دکترکه درمطبش کار میکنی درمیان بگذار و از او بخواه که جلو آن آقا را بگیرد. تعجب میکنم که کار باین سادگی چرا برایت مشکل است ؟!

★ ن ــ ب: پولهای توجیبی‌ات را جمع‌کن وبیك پزشك‌مراجعه‌کن. احتمال زیاد میرود که بخاطر هیجان‌وبی‌ناراحت شده باشی. تنها یك‌پزشك میتواند در این مورد قضاوت کند.

★ آفرودیت.ب: برای کوچك کردن باسن ازورزشهای زیبائی اندام که دستورآنها مرتب درمجله چاپ میشود استفاده‌کن. اما راجع به‌دندان‌ها ... بله، مرتب‌کردن آنها کاملا امکان دارد، اما بامراجعه بیك دندانساز، نه مکانیك بامن !

★ روحی : تونیك وشلوار برایت بسیار مناسب است زیرا بزرگی باسن وبالای رانهایت درزیر تونیك ازنظر پنهان میماند. اگر خواستی ازپیراهن استفاده‌کنی مدل‌هائی که دوقسمت کمر آزاد است بپوش. امسال مدلهای «بلوزان» مدروز است و بتوخیلی میآید .

★ ف ــ د : حتما همان‌حادثه پرتاب شدن ازکوه علت اصلی این عارضه بوده است ، ازاینگونه حوادث زیاد اتفاق میافتد ونباید بخاطر آن عزا گرفت. هرچه بوده گذشته .

★ پری : کاملا طبیعی است که دراین دوره‌وزمانه برای دختر۹۰کیلوئی خواستگار پیدا نمیشود. بجای اشك وآه وزاری‌وتصمیم‌بخودکشی‌بیك‌پزشك متخصص مراجعه‌کن ورزیم‌لاغری‌بگیر. چاقی یك‌مرد‌بیدرمان نیست‌که بخاطر آن از دنیا بریده‌ای !

مسابقه برازندگی با ۵ جایزه ممتاز

هدیه کفش سعدی

خیابان شاه بعد از سینما نیاگارا

۳ یار دبیرستانی

و مشکل انتخاب مدل گیسو !

با حل مشکل این ۳دختر، ابتکاری ترین کفش مد روز بشما هدیه میشود.

این هفته ۳ یار دبیرستانی‌مشکل خود را با ما در میان گذاشته‌اند. آنها هرسه ۱۸ سال دارند و در یك‌کلاس تحصیل میکنند و طی یك نامه مشترك بامضای مهناز و نسرین و فرشته، مشکل خود را بشرح زیر مطرح‌کرده‌اند :

« روز هفتم خرداد آینده،زادروز «شیده» دوست مشترك ماست و هرسال پدر و مادرش تولد یگانه دختر خود را خیلی مفصل جشن میگیرند . بهمین‌جهت‌ماهم‌دعوت داریم میخواهیم بزیباترین وکاملترین وضع در این مجلس حضور یابیم . ازنظر لباس خوشبختانه مشکلی برایمان نیست، اما درمورد آرایش موها همیشه مشکلاتی داشته‌ایم و داریم زیرا هیچیك از ما سه‌نفر دارای چهره‌ای بشکل بیضی‌که آرایش‌پذیرترین فرم قیافه است‌نیست. یکی از ما چهره‌اش گرد است ، دیگری دراز و سومی مربعی شکل . میخواهیم بدانیم کدام مدل برای هر یك از ما مناسب است و چه مدلی مناسب نیست. اگر راهنمائیمان کنید واقعا سپاسگزار میشویم ... »

و مثل دفعات پیش ، ما حل مشکل این سه‌یار دبیرستانی را بعهده خوانندگان عزیز و خوش‌سلیقه خود میگذاریم . در اینجا ۶ تصویر ملاحظه میکنید که ۳تای آنها طرز صحیح آرایش گیسو برای چهره گرد ، دراز و مربعی شکل است و ۳ مدل دیگر طرز غلط آرایش را برای

بقیه در صفحه ۷۸

نتیجه مسابقه برازندگی
شهرزاد

شهرزاد دارای گردن‌کوتاه ، سینه صاف و باسن باریك‌بود، بنابراین یخه‌بقرم «۷» گردن اورا بلندترنشان میدهد و از یخه ایستاده بایدبپرهیزد. برش‌هائی که شانه‌ها را باریك نشان دهد مناسب اوست ، آستین‌های‌رگلان یا سارافون‌هائی که سرشانه باریك‌داشته باشد میتواند مورد استفاده‌اش قرار گیرد . برندگان مسابقه بشرح زیر معرفی میشوند :

مهراندخت طاهری ــ شیلا باقری ــ فاطمه‌نادری ــ ملیحه قدیمی ــ ژیلا نوربخش

از برندگان خواهشمند است‌جهت دریافت جایزه خود ــ چنانچه مقیم تهران هستند ــ روز سه‌شنبه همین‌هفته بین ساعت ۱۰ صبح تا یك بعدازظهر یا ٤ تا ۷ بعدازظهر بدفتر مجله‌زن‌روز (خیابان فردوسی جنوبی ــ کوچه اتابك) مراجعه کنند . جوایزبرندگان مقیم شهرستانها بوسیله پست ارسال خواهدشد .

گل بوسه...

داستان دنباله‌دار

نوشته: «پرند»

تا اینجا خوانده‌اید :

آرش پسر بیست و یکساله زیبائی که درپرورشگاه بزرگ شده از آنجا مرخص میشود و در کارخانه‌ای مشغول کار میشود (دختر آقا) پرستار پیر پرورشگاه‌که سالها زحمت او را کشیده آرش را بخانه خود میبرد و به میرزا شوهرش معرفی‌میکند. مردا صبح آرش درحیاط خانه مستاجری دخترآقا با دخترهفده هجده ساله زیبائی روبرو میشود که دختر همسایه دخترآقاست ونازی نام دارد . با هم‌حرف‌میزنند. سیمین منشی رئیس کل نیز از آرش‌خوش‌میآید وباو دل می‌بازد . یکهفته ازروبروشدن بانازی خودداری میکند ، اما نازی که بیطاقت شده بود سرراه آرش قرارمیگیرد وباو اظهار عشق میکند و چون جواب مساعدی نمیشنود گریه‌کنان میرودوتصمیم میگیرد حس حسادت او را تحریك کند . فردا سیمین آرش را احضار می‌کند وازاو میخواهد بقولی که داده وفاکند وسیم‌کشی خانه اورا وارسی کند . عصری آرش بخانه سیمین میرود. او دوستی‌بنام‌پریوش دارد که مثل خودش بیووزن زیبائی‌است. با هم همخانه هستند. پریوش آرش را می‌بیند و از او خوشش میآید و بدلبری مشغول میشود . سیمین نگران است زیرا خودش اورا دوست دارد. (نازی) برای تحریك حسادت (آرش) با آقارضا بگردش میرود و آنشب (آرش) مشوش و ناراحت است و نمیتواند بخوابد . و بالاخره تصمیم میگیرد که از نازی چشم بپوشد. فردا پریوش بدرکارخانه میرود وآرش را سوار میکند با هم به یك تریامیروند. پریوش به آرش اظهارعشق میکند واو را بخانه میرساند . نازی‌که ازتاخیر آرش نگران شده با چادرنماز کنارخیابان‌انتظار میکشد و وقتی آنها راباهم میبیند بایك اتومبیل تصادف میکند و آرش نازی را بوسیله همان کامیون به‌بیمارستان‌میرساند دربیمارستان بین (آقا رضا) عاشق نازی و (آرش) برخوردی پیش میآید واوسیلی محکمی به‌آرش میزند که از بینی‌اش خون جاری میشود . آرش قسم میخورد که از او انتقام بگیرد . چندروزبی‌دربی پریوش با اتومبیل پدر کارخانه میآید تااینکه موفق میشود آرش را ملاقات و سوار کند. آنها باهم گرم وصمیمی‌میشوند. دراین فرصت آرش برای گرفتن انتقام نازی را تحریك میکند که آقارضا را از خود براند. از آنطرف‌سیمین میفهمد که آرش وپریوش باهم‌گرم و صمیمی‌شده‌اند. یك روزبین آنها گفت وگوئی سخت در میگیرد و پریوش مصمم میشود که آپارتمان دیکری اجاره کند و ازآنجا برود اینك بقیه داستان ...

(سیمین) آتش گرفته بود. دیوانه شده‌بود . به‌گیسوی خود چنگ میزد، و بسختی میگریست . دلش را اندوهی بزرگ پر کرده‌بود . عشق او نسبت‌به (آرش) پاك و بی آلایش و خدائی بود. اومیخواست دلش را با یکدنیا صفاپیش‌پای او بیفکند . اومیخواست (آرش) را خوشبخت کند و راهی درخشان درمقابل او بگشاید . او میخواست همه قدرتش را مصروف دارد تا محبوب خویش را بمدارج عالی ترقی برساند و در سایه‌این خوشبختی خودش نیز به سعادتی که آرزو داشت برسد ،اما(پریوش) کاملا برعکس جسم (آرش) را میخواست . او بدنبال لذت بود وبرای رسیدن باین هدف‌کثیف از هیچ‌کوششی‌فروگذار نمیکرد . او می‌خواست آرش را تصاحب کند وهیچ‌برای پریوش فرق نمیکرد که کی و چگاره باشد. حتی حاضر بود خرج و پول توجیبی‌اش را با خود فروشی بدهد اما نگذارد با زن دیگری رابطه و معاشرت داشته باشد. او انحصارطلب ، خودخواه وکینه توز بود . بخاطر آرش بود که با صمیمی‌ترین دوستش یعنی سیمین بهم زد و جملات زشتی باوگفت . توجه نداشت که سیمین عصبانی است و کنترل برخویش را از دست داده‌است . حواس بود درمقابل سیمین که حال غیر طبیعی داشت سکوت کند وموقتا از خانه‌بیرون برود وپس از اینکه او بحال عادی بازگشت مراجعت کند . اما او اینکار را نکرد. روبروش ایستاد ، جواب حرفهای اورا به بدترین وجه داد و در پایان برای اینکه بیشتر خشم رابرانگیزد یك صفحه موسیقی تند غربی گذاشت و خانه را ازهیاهو وسروصدا پرکرد.

سیمین گوشهای خودرا گرفته بود، رنج میبرد و گریه میکرد . هنوز نمیدانست در مقابل آرش چه میخواهد. چه تصمیمی میگیرد و چه‌رفتاری نشان میدهد . آرش را دوست میداشت اما این تحقیر و بی اعتنائی را نیز نمیتوانست تحمل کند . او بارها با زبان بی زبانی و بااعمال و حرکات ، نگاهها و آهها و نبسم ها باو تفهیم‌کرده‌بودکه دوستش دارد ، اما آرش هیچ‌تکس‌العمل دلخوش کننده‌ای نشان نداده بود. تحمل این بی اعتنائی و خونسردی برای سیمین سخت و مرگباربود و حالا دوستی وعشق و رابطه‌اش با پریوش . با زنی که سیمین اورا خوب‌میشناخت وخوب‌میدانست که در وجود یك مرد چه میجوید وچه میخواهد.

(پریوش) دراتاق خودش آواز می‌خواند ، زمزمه میکرد و جلو آئینه میز توالت نشسته بود وآرایش را تغییرمیداد. کارش تمام شده‌بود . میدانست که دیگر نمی‌تواند با (سیمین) همخانه باشد و ناگزیراست بدنبال آپارتمان‌دیگری‌بگردد. یافتن آپارتمان مشکل نبود اما پریوش نمیتوانست در آن شرایط کرایه سنگین یك آپارتمان مستقل راتامین کند . معهذا تصمیم خودش را گرفت و بلافاصله دست بکار شد . هنوز (سیمین) دراتاق بودو گریه میکرد که او لباس پوشیده بیرون رفت و به جست‌وجوی آپارتمان مشغول شد. همانروز دلال های معاملات ملکی چندین خانه را باو نشان دادند ودرنتیجه (پریوش) یکی را پسندید واجاره کرد. اینکاررا خیلی بسرعت انجام داد زیرا میخواست قبل ازاینکه (سیمین) تصمیم بگیرد و درمورد (آرش) دست بکار احمقانه‌ای بزند او خانه‌ای مرتب وآماده داشته باشد.

(سیمین) مردد بود . فکر میکرد . نمیخواست عاجلانه تصمیمی بگیرد که بعد پشیمان شود. چندبار گوشی رابرداشت که بامهندس خوشه حرف بزند اما بازگوشی را گذاشت واینکاررا بوقت دیگری‌موکول کرد. (آرش) سرگرم کار خودش بود و هیچ نمیدانست که در اطرافش چه میگذرد و چه حوادثی انتظارش را میکشد. دیگران داشتند برسراو دعوامیکردند و درباره سرنوشتش تصمیم میگرفتند اما او نمیدانست . هرروز عصر پریوش با اتومبیل خود بدرکارخانه میآمد وآرش‌را همراه میبرد . سیمین ماموربگذاشته بود وهرچه میگذشت باو خبرمیدادند . هرروز باو میگفتند که آرش با خانم زیبائی که اتومبیل شیکی دارد میرود . باو میگفتند که آرش دیگر از دست آنزن فرار نمیکند و پنهان نمیشود بلکه بمیل و رغبت کنار دستش می‌نشیند و میخندد وصحبت میکند . این اخبار (سیمین) را بمرحله جنون میرسانید . خونش راداغ میکرد. حالت تب در او پیدا میشدمعهذا بخود فشار میآورد و به نفس خویش‌نهیب میزد که کار احمقانه‌ای نکند . عمل احمقانه‌اش این بود که نزد مهندس(نازی) برود و از او بخواهد که (آرش) را اخراج کند . مهندس پیشنهاد خواهرزن و منشی مخصوص خود را می‌پذیرفت وآنا (آرش) را اخراج می‌کرد ، اما سیمین نمیخواست کار بانجابکشد . زیرااگر آرش میرفت همه چیز پایان می‌یافت‌و سیمین دیگر نمیتوانست اورا ملاقات کند. هنوز هم این امید را داشت‌که شاید بتواند دل آرش را نرم و توجهش را جلب کند.اما اگر او ازکارخانه اخراج میشد این امید مختصر نیز نابود میگردید.

روز سوم یا چهارم بود که سیمین پس از خروج از کارخانه بخانه رفت. تازه وارد شده‌بود و داشت لباسش را عوض می‌کرد که درباز شد و پریوش بدرون آمد . عجله داشت و بلند بلند با دومرد همراه خود حرف‌میزد.

ـ من قبلا همه چیزو جمع کردم . کاری نداره . شمابرین پائین بذارین توی کامیون . مواظب باشین بخچال‌و تلویزیون و رادیوگرام نشکنه . هرچی‌رو بشکنین ازتون خسارت میگیرم ، قرار گذاشتم . خیلی دقت کنین.

دل در سینه سیمین فرو ریخت. او باور نمیکرد که پس از آن گفت وگو پریوش جدا آن خانه را ترك‌کند وبرود. او همه چیز را خیلی عادی ممکن میدانست . فکر می‌کرد پس از چندی (آرش)به‌ماهیت اخلاقی پریوش پی میبرد و او رارترك میکند و بعد اوضاع بحال عادی‌بازمیگردد. یکبار دیگر آرش تنها میماند و اومیتواند عشق و علاقه‌اش را نسبت بخود جلب‌کند. فکر میکرد پریوش در همان خانه میماند و بعداز مدتی بچشم خود می‌بیند که‌آرش بااوعشق میورزد و خون دل میخورد. میخواست درازای رنجی که تحمل کرده‌بود پریوش را رنج بدهد و حس حسادتش راتحریك کند، اما حالا میدید که مسیر حوادث برخلاف اندیشه اوتغییرکرده‌است.

باشتاب پیراهنی بتن کرد و لای در اتاق را گشود و به خارج نگریست . دونفر باربرقوی هیکل داشتند اسباب واثاثه‌اتاق پریوش را حمل میکردند . (پریوش) در اتاق بود و داشت لباسهایش را درچمدان جای میداد ومی‌پرسید . (سیمین) در را بست و بفکر فرو رفت . پریوش بطور جدی میخواهد از آن خانه برود. آنها قهر بودند وباهم حرف نمیزدند . حالا چکند ؟ خیلی ناراحت بود و بخود می‌پیچید . باربران پائین رفتند و مجددا بالاآمدند . سیمین در اتاق خودش راه میرفت و فکر میکرد . بار صدای پریوش شنیده شد که گفت:

ـ اول قالی رو ببرین کف کامیون دولا پهن کنین . بعد تختخواب و کمد ومیز توالت و اشیاء سنگین و بزرگ‌رو بذارین . چیزای کوچکترومیشه اون زیرها جاداد.

این صداهارا سیمین می‌شنید. وقتی باربران پائین رفتند لای در راباز کرد و وارد هال شد . کمی ایستاد و فکر کرد. باز راه افتاد. پریوش در اتاق شلوغ و آشفته خودش بود و با عجله داشت اشیاء را پس و پیش میکرد و دم دست میگذاشت‌که باربران پائین ببرند.سیمین بالاخره تصمیم خودش را گرفت‌ودرحالیکه رنگش پریده بود و قلبش می‌تپید پیش رفت و در آستانه درایستاد. پریوش که خم شده‌بود و چامدان بزرگی را می‌بست نگهان اینکه یکی از باربران بازگشته گفت:

ـ بیااینوور‌دار ببرپائین

وبعد که مشاهده کرد او حرکت نمی‌کند سربرداشت و بآنسوی نگریست . از دیدن (سیمین) یکه خورد . کمرش را راست کرد وایستاد . چند لحظه‌ای نگاهش را در دیدگان او گذاشت. آنگاه روی را برگردانید . منظر بود خود سیمین حرف بزند . اوصلماً برای گفتن مطلبی بآنجا آمده‌بود . از روز دعوا بایطرف باهم حرف نزده بودند و حالا نمیدانست سیمین برای چه منظوری‌باتاقش آمده‌است . سیمین یکقدم دیگر پیش‌رفت و وارد اتاق شد و با صدائی گرفته‌و ناراحت پرسید:

ـ پریوش. تو میخوای بری ؟

ـ مگه نمی‌بینی ؟ دارم میرم دیگه.

ـ چرا ؟ میخوای منو تنها بذاری؟ فکر نمی‌کنی که من به‌تنهائی نمیتونم کرایه این آپارتمانو‌بدم.

ـ میدونم اما چاره‌ای ندارم. تو هم رزنگی . بالاخره یکی دیگه‌رو پیدا میکنی‌که جای منو بگیره و در دادن کرایه باهات کمك‌بکنه.

سیمین آب‌دهان خودرا فروبرد وپس از اندکی مکث سؤال کرد:

ـ چرا میخوای بری ؟ . ما همیشه دوست بودیم بعدازاینم میتونیم دوست باشیم . چند دفعه تا حالا بگو مگوداشتیم‌اما بازم آشتی کردیم.

ـ این دفعه غیر ازدفعه های گذشته است. خودت خوب میدونی که دیگه من وتو نمیتونیم زیر یه سقف زندگی کنیم. من عاشق مردی هستم که توهم اونودوست داری . من میخوام توی خونه خودم ازاون مرد پذیرائی کنم اونوقت تورنج نمیبری. معاوضه که خیالی هم آروم نمی‌نشینی. فتنه میکنی. آشوب بپا میکنی. سعی‌میکنی میون من و اونو بهم بزنی. تازه اگرم همچکدوم از اینارو ...

(سیمین) با خشم حرف اورا برید و گفت:

ـ منظورت آرشه؟ تو میخوای از آرش توی اتاق خواب خودت پذیرائی‌کنی؟ تو قصد داری اونوبا گناه آشنا بکنی؟ اون بچه‌است . خیلی چیزونه . هنوز نمیدونه که زن ومرد چه رابطه‌ای میتونن باهم داشته باشن.

پریوش بقهقهه خندید و گفت:

ـ همه که از شکم مادرشون مثل بیرون دوزوان نیستن . یاد میگیره. خودم یادش میدم . میدونی که من‌معلم خوبی‌هستم . منم تاوقتی که شوهر کردم

بقیه درصفحه ۷۸

بن بست!

شوخی

از کامبیز ـ درم بخش

خانم، آقا چ

گوینده ماجرا مرد:

بنویسید .... او یك‌هرزه‌فریبکار بود!

آقای «غ» هنگام مصاحبه با رپرتر زن روز

۱

مرد :
او از سیگار کشیدن من متنفر بود واصرار عجیبی داشت که حتما سیگارم را در جاسیگاری خاموش کنم !

۲

مرد .
او زن صرفه‌جوئی نبود ، از روز ده تومن خرجی خونه که باو میدادم فقط دوتومنش را بمن پس میداد !

۳

مرد :
او با بودن کلفت جوان و خوشگل در خانه مخالف بود !

۴

مرد :
او مخالف خشونت مرد در منزل بود ، و توقع داشت اورا سرشوری یا بی نمکی‌غذا تنبیه نکنم !

۵

مرد :
دلم میخواست وقتی بخانه میآمدم زنم جلو پایم زانو بزند و پاهایم را ببوسد ولی زنم هیچوقت اینکار را نکرد !

٦

مرد :
او مخالف بچه زیادی بود و معتقد بود که همین هف ، هشت،تا بچه کافیست !

لاق گرفتید؟!

خانم «شین» هنگام مصاحبه با رپرتر زن روز

گوینده ماجرا زن

ـ بنویسید .... اویک خائن بالفطره بود!

۱

زن :
او معتقد بود خداوند زیبائی را در من به حد کمال نرسانده است!

۲

زن :
او با «ماکسی» پوشیدن من مخالف بود ، و معتقد بود که «ماکسی» مال زنهای قدبلند است!

۳

زن :
از غذا هائی که من می‌پختم همیشه ایراد میگرفت ، حتی اگرغذا کمی سوخته بود!

۴

زن :
بعضی اوقات هنگام کار زیر لب غرغر میکرد!

۵

زن :
او اغلب دیر به خانه میآمد ، گاه اتفاق می‌افتاد که تا ساعت ۸ شب منتظرش می‌ماندم .

۶

زن :
او از وجود مادر من درمنزل همیشه ناراحت بود!

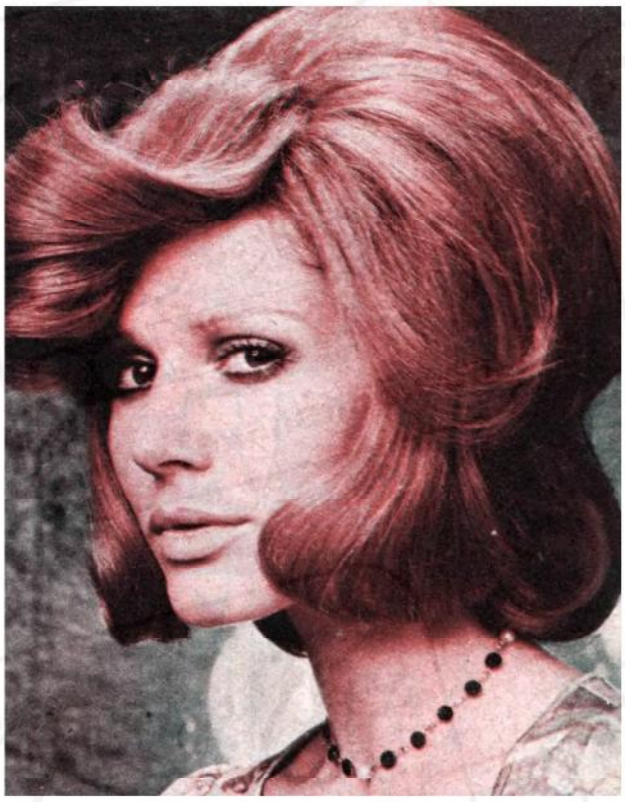

آرایش جدید گیسو در کلکسیونهای بهار و تابستان

کلکسیونهای‌مد گیو برای‌بهار و تابستان امسال بسا استقبال فراوان خانمها روبرو شده است . هفته گذشته‌طرح های جدید مو در یکی از بزرگترین‌سالنهای‌مدتالیابه‌معرض نمایش، علاقه‌مندان گذاشته‌شده بود که در آن عده‌ای از خانم های شیک پوش و خوش‌سلیقه پاریس‌هم شرکت کرده بودند و بطور کلی تمام نمونه‌های‌آرایش مو مورد توجه‌شان قرار گرفت .

ما درانجا هشت نمونه اززیباترین طرحها را که معلمنا مورد توجه شما قرار خواهدگرفت جمع‌آوری کرده‌ایم که امیدواریم موردپسندتان واقع‌شود .

این مدلهاراکه ازبهترین طرحهای جدیدمو، بخصوص‌برای دختران و خانمهای جوان‌است در نظر گرفته‌ایم .

آرایشها کاملا ساده و موهاحالت صاف و حلقه‌ای دارند که‌خودتان‌هم بنهائی میتوانید آنرا در منزل آرایش دهید و احتیاجی نیست که هر هفته‌مقداری هم بابت سلمانـــی بپردازید .

رازهای سلامت وطول عمر

از : دکتر طهمورث فروزین

خطرات اسباب بازی

بچه‌های شما همیشه آرزودارند که بااسباب‌بازی های‌گوناگون بازی کنند . این اسباب‌بازی‌ها بعضی اوقات برای بچه‌ها خطراتی ببار میآورند و بهمین جهت لازم است همیشه درموقع خریدن اسباب‌بازی بعضی از نکات‌را درنظر داشته باشید .

باید بگوئیم که اخیرا درامریکا و نیز در ژاپن مقرراتی وضع کرده‌اند که اسباب‌بازی‌ها باید دارای خواص معینی باشند و بسیاری از شرائط بهداشتی و ایمنی درساخت‌آنها رعایت شود . مهمترین خطرات اسباب‌بازی‌ها عبارتند از :

۱ــ رنگ‌های سمی ــ بعضی از رنگهاکه درساخت اسباب‌بازی‌ها مورد استفاده قرار میگیرد ، سمی بوده و چون بچه‌ها بخصوص بچه‌های کوچك عادت دارند که اسباب‌بازی‌ها را وارد دهان خود کرده و گاهی آنها رابمکند لذا رنگ‌هائی که درساخت این اسباب‌بازی‌ها مورد استفاده قرار میگیرد باید جزء رنگهای غیر رسمی بوده و در اسباب‌بازی‌های بچه‌های خیلی کوچك حتی رنگها جزعرنگهای خوردنی باشد .

۲ــ حساسیت ــ بعضی ازرنگها

و موادی که در ساخت اسباب‌بازی‌ها مورد استفاده قرار میگیرند باعث ایجاد حساسیت در بدن بچه‌ها میشود. یعنی وقتی بچه‌ها بازی کنند و یاآنها را بمکنند و یا دستمالی کنند، دربدنشان جوشهای ریز همراه با خارش پیدا میشود و گاهی این علائم حساسیت بطور کامل ظاهر میگردد و حالات سختی برای بچه‌ها ایجاد میکند . بهمین جهت اسباب‌بازی‌هابخصوص

بقیه در صفحه ۹۰

چرا تشنه میشویم ؟!

انسان همانطوریکه به غذا وهوا نیازمند است به آب نیز احتیاج‌فراوان دارد . بطوریکه مقاومت دربرابر تشنگی خیلی کمتر از مقاومت در برابر گرسنگی است . یعنی انسان میتواند براحتی مدت زیادی حتی گاهی‌چندین‌هفته غذانخورد. اما چنانچه به‌انسان ۴۸ساعت آب نرسدهلاك‌میشود. بعضی از پزشکان عقیده دارندکه‌مدت مقاومت انسان دربرابر تشنگی‌زیادتر و بعضی میگویند کمتر است .

بهرحال وقتی انسان تشنه شد لازم است مقداری آب بیاشامد . گاهی این آشامیدن آب حد و پایانی ندارد وانسان هرچه بیاشامد تشنگی‌اش مرتفع نمیشود باین حالت باصطلاح «عطش درونی» نام داده‌اند .

مرکز تشنگی ــ در انتهای حلق انسان قسمتی است که وقتی خشك‌شود انسان احساس تشنگی میکند و وقتی باآشامیدن آب این قسمت مرطوب‌شود رفع تشنگی میشود . اما مرکزتشنگی در معده انسان قرار دارد و علت پیدا شدن این حس نیز کم‌شدن آب خون است. بدین ترتیب وقتی شخص تشنه میشود اگر مقداری آب چه از راه آشامیدن و چه از راه تزریق واردبدن شود تشنگی رفع‌میگردد .

چگونه آب بیاشامیم ــ درمواقع تشنگی بایستی آب زیاد نیاشامید بلکه باید آب رابتدریج و جرعه‌جرعه‌نوشید. آب باید زیاد گرم نباشد چه آب سرد زودتر تشنگی را رفع میکند. چنانچه دراین آب کمی آب‌لیمو بریزیم‌بازهم تشنگی سریع‌تر رفع میشود. آب آشامیدنی باید دارای املاح معین و معلوم باشد و بهمین جهت چنانچه در مواقع تشنگی بجای آب برف‌بخوریم تشنگی مرتفع نمیشود چون برف وآب آن فاقد املاح است.

مقاومت افراد دربرابر تشنگی فرق میکند . بچه‌ها خیلی زودتر در اثر تشنگی از پای درمیآیند تا افراد بزرگ .

آب و صبحانه ــ چنانچه صبح‌ها پس‌از بیدارشدن از خواب یك لیوان آب بیاشامیم باعث میشود که این آب وارد روده شده و حجم روده یکمرتبه زیاد گردد و دراثر افزایش حجم روده‌ها حرکات زیادی انجام داده و به تخلیه خود کمك میکنند . بنابراین تمام افرادی که از یبوست رنج میبرند میتوانند با آشامیدن یك‌لیوان آب ، بخصوص آب‌سرد وضع مزاجی خودرا

بقیه در سفحه ۹۱

پاسخ به سؤالات بهداشتی

● **بانو مینا ــ** وجود فتق در فرزند هشت ماهه شما جای نگرانی ندارد و شما خواهید توانست با مراجعه بیك جراح فعلا آنرا ببندید و بعد آنراتحت عمل جراحی قرار دهید. البته بعضی‌از جراحان عقیده دارند که دراین‌سن‌نیز میتوان فتق را بخوبی عمل کرد وهیچ اشکالی ندارد.

● **آقای آن. آر ــ** وجود این‌جوشها در هیجده سالگی یك امر طبیعی است و به این جوشها باصطلاح جوش غرور نام داده‌اند . برای درمان این جوشها باید بیشتر میوه و سبزی خام‌بخورید، با یبوست مبارزه کنید و سعی‌کنیدکه اگر این جوشها واقعاشمارا رنج میدهد بیك پزشك مراجعه کنید.

● **دوشیزه مرجان . ن ــ** اگر تفاوت سینه‌هایتان از لحاظ اندازه باهم زیاد است لازم است بیك‌پزشك مراجعه‌کنید. بهر صورت برای رشد سینه هنوزفرصت کافی دارید معهذا مراجعه به پزشك موجب راحتی خیال شما خواهدشد.

● **دوشیزه مینو فرجامی ــ** ماندن جای زخم ایام طفولیت در روی‌پاهای شما جای نگرانی ندارد و شما میتوانید با خیال راحت بیك پزشك متخصص پوست مراجعه کنید. البته بوسیله جراحی پلاستیك نیز میتوانید جای بد زخمهای قدیمی را برطرف کنید. بهرحال وقتی پزشك این لکه های سیاه رنگ را ببیند خودش راجع به طرز برطرف‌کردن آنها تصمیم خواهد گرفت.

● **دوشیزه ش . ع ــ** اسفنج سینه‌ها را کوچك نمیکند و ارتباطی با سینه ندارد بنابراین شما میتوانید براحتی‌از سینه‌بند اسفنجی استفاده کنید. و اما راجع به بزرگ‌کردن سینه‌ها لازم است به یك پزشك متخصص بیماریهای زنان یا بیماریهای داخلی رجوع کنید که او پس‌از معاینه نسبت بدرمان آنهااقدام نماید. آنچه مسلم است اینست که‌هرمون هائی که بوسیله پزشك تجویز شود چون با حساب قبلی‌تجویز شده ضرری‌نخواهد داشت.

● **دوشیزه زهره حکاك ــ** اولا برای درس خواندن شما دیر نیست و شما انشاءاله موفق خواهید شد بااین‌پشتکار در راه‌کسب علم و دانش به مدارج بالاتری نیز برسید . اما برای زیاد شدن حافظه‌تان لازم است‌ازغذاهائی که دارای کلسیم و فسفر و ویتامین (ب) زیادی هستند استفاده نمائید. ماست ، شیر ، پنیر ، زرده تخم مرغ ، خوراك مغز ، شاهی و جعفری حافظه را زیاد میکنند . غذاهائیکه دارای اسید ــ گلوتامیك هستند مانند جوانه کرفس نیز به ازدیاد حافظه کمك میکنندو اما چرا در موقع درس خواندن فوری خوابتان میگیرد دلیلش شاید این باشد

بقیه در صفحه ۹۱

از چاقی رنج میبرید ؟

بسیاری از خانمها از چاقی بشدت‌رنج میبرند . درمیان‌دوشیزگان نیز چاقی کم و بیش رواج‌داردوبهمین جهت ما تصمیم گرفتیم دراین شماره بطور کلی شما را با علل چاقی و طرز درمان آنها آشنا کنیم.

مصرف روزانه غذاها ــ یك‌انسان شبانه‌روز به مقداری غذا احتیاج‌دارد که این مقدار غذا برای افراد مختلف فرق میکند . درافرادی که کارهای بدنی انجام میدهند مقدارش زیادتر و گاهی تا سه‌هزار کالری و بیشترمیرسد ودرآنهائیکه کار فکری انجام‌میدهند مقدار غذای موردنیاز کمتر است . بنابراین چنانچه این افراد غذائی‌بیش ازاحتیاج واقعی خود بخورند باعث میشود که غذای زیادی دربدن تبدیل به‌چربی شده و لابلای انساج انباشته شود .

نوع دیگری چاقی وجود داردکه درآن حجم عضلات و نیز وزن آنها افزایش پیدا میکند و این نوع‌چاقی بیشتر در ورزشکاران و زنانی که‌کار های بدنی سنگین انجام میدهند دیده میشود .

اما بالاخره چاقی ممکن است دراثر انباشته شدن مقادیری آب در میان انساج بوجود آید که بخصوص درخانمهائیکه کلیه‌هایشان خوب آب ترشح نکرده و یا به‌بعضی‌ازبیماریهای غدد مترشحه داخلی دچارند این نوع چاقی دیده میشود .

نوع دیگر چاقی براثر بدی کار غدد تیروئید یا درقی ایجاد میشود و هرمونی که ازاین غدد تراوش میشود

بقیه در صفحه ۹۰

بوسه‌وسیلی ـ صعود به‌قله ـ حریق ـ عشق وزیارت

بوسه و سیلی

جوانی‌هستم هیجده‌ساله، دوزهاکارمیکنم‌و شبها به آموزشگاه میروم، اکنون مدتیست که با دختری در اتوبوس آشنا شده‌ام راه او با من یکی است ، چندین‌بار در اتوبوس جای خود را باو داده‌ام و نگاههایمان با یکدیگر آشنا شده است ، هر وقت که او را می‌بینم در دلم جوش و خروش احساس میکنم، چند شب پیش خواب دیدم که او سوار اتوبوس شد و بعد آمد کنار من نشست ، ناگهان من بدون معطلی او را در آغوش گرفته بوسیدم، اما او با سیلی محکمی مرا از خود راند، در همین اثنا از خواب بیدارشدم، لطفا این خواب را تعبیر کنید.

ج. ح. از مشهد

تعبیر

شما این دختر را دوست میدارید و دلتان میخواهد با او دوستی نزدیکی برقرار سازید و باصطلاح عشقبازی کنید، شما آرزو دارید در راه عشق این دختر حتی خود را وارد حوادثی کنید و مثلا حتی از کتك خوردن وانگشت‌نما شدن هم واهمه ندارید، البته باین شرط که اجازه داشته باشید با او عشق‌ورزی کنید، در حقیقت دلتان میخواهد محنه خواب بوجهی در بیداری واقعیت پیدا کند ، یعنی بتوانید او را ببوسید و در آغوش گیرید ، حتی اگر او شما را سیلی بزند واز خود دور کند.

صعود به قله دماوند

دختری هستم ۱۵ ساله ، چند شب پیش خواب دیدم به قله دماوند صعود کرده‌ام و هنوز ده تا یازده‌متر مانده به قله کوه از صعود پشیمان شدم، اما بالاخره به بالای قله رفتم و در حالیکه در آن بالا ایستاده بودم به تماشای تهران پرداختم و از خواب بیدار شدم، خوابم را تعبیر کنید.

ژیلا رشید

تعبیر

خواب شما نشان میدهد که آدمی هستید بلند پرواز ، و درحقیقت هنوز از رؤیاها وافکار دوران کودکی و نوجوانی بیرون نیامده‌اید ، جوانان ، خواه پسر و خواه دختر، بهنگام بلوغ معمولا افکار دور و دراز و هدفهای بسیار بلند دارند و شما هنوز در این افکار بسر میبرید، شما بر قله دماوند شهر تهران را زیر پای خویش دیده‌اید، معنی آن اینستکه دلتان میخواهد در زندگی بمقام و مرتبه‌ای برسید که تمام اطرافیان و دوستان خویش را زیر پای خود مشاهده کنید.

بیماری سرطان

دختری هستم ۱۳ ساله دانش‌آموز، خواب دیدم که روی تخت دراز کشیده‌ام ، مادرم و برادرم به اتاق من آمدند و معلوم شد من به بیماری سرطان مبتلا شده‌ام، مادرم به برادرم گفت آن پنجاه تومان که آنجا بود دادم به دکتر، خوشبختانه این خواب را تعبیر کرده مرا از نگرانی این بیماری‌سخت نجات دهید.

الف. ط. تهران

تعبیر

خواب شما بهیچوجه نگرانی ندارد و شما هرگز به این بیماری مبتلا نخواهید شد، شما از آن دسته جوانانی هستید که دلشان میخواهد فوق‌العاده عزیز اطرافیان و مخصوصا پدر و مادر باشند و علت بروز این رؤیا نیز همینست . وقتی کسی ناخوش شود، طبعا توجه بزرگترها باو بیشتر میشود و او میتواند ناز کند و در بستر دراز بکشد وقتی ناخوشی سخت باشد (مخصوصا ناخوشی سختی مانند سرطان) طبعا توجه اطرافیان فوق‌العاده زیادتر میشود و آدم‌ناخوش براستی خود را عزیز میبیند انوقت این آرزویش برآورده میشود.

آتشسوزی در منزل

دختری هستم ۱۴ ساله ، پسری روبروی منزلمان زندگی میکند که من باو هیچگونه احساسی ندارم، چند شب پیش خواب دیدم که طبقه اول منزلمان آتش گرفته ، تمام اهل خانه برای خاموش کردن آتش به‌کوشش پرداختند، اما سعی آنها به‌نتیجه نرسید، در همین حال آن پسر و دوستش با پیژاما از پنجره خارج شدند و همینکه به حیاط رسیدند آتش خاموش شد، تعبیر آن چیست.

ژ. پ از تهران

تعبیر

اینکه نوشته‌اید باو هیچگونه احساسی ندارم نباید درست باشد، شما از او بدتان میآید و آرزو میکنید کاش روبروی منزلتان نبود، شما باطنا اینطور تصور میکنید که وجود این پسر برایتان یکنوع مزاحمت است، آنوقت برای دور کردن او از محیط خوش آرزو میکنید کاش خانه‌تان آتش بگیرد و اومجبور شود آنجا را ترك گوید، یعنی از روبروی منزل شما برود.

جالب است‌که در خواب شما وقتی تمام اهل خانه کوشش میکنند آتش را خاموش کنند کوشش آنها به نتیجه نمیرسد، اما بمحض اینکه آن پسر بادوستش از خانه خارج میشوند آتش خودبخود خاموش‌میشود،

بقیه درصفحه ۷۹

اینجا زندگی به بن بست میرسد. بن بست تاریك و هراس آور ، شکوفه های امید در آن ، پر پر میشوند و عشق میمیرد.

اشکها، لبخندها رامیشوید. کینه‌ها ، بر وفاداری غلبه میکنند.

محبتها به نفرت مبدل میشوند و سعادتها بر باد میروند.

این سرگذشتهای غم زده و سیاه داستان کسانیست که چون ما و شما زندگی را با عشق ، با امید ، با شور و هیجان آغاز کردند اما ، انحرافات، اشتباهات، عقده‌های روحی و هوسهای بیجا سعادت آنهارا به تلخکامی کشانده‌است . به بن‌بست یعنی نقطه پایان زندگی مشترك زناشوئی.

دنیای تاریک

۱
بیگانه‌ای در بستر من!؟
گوینده ماجرا : زن

سی و دوسال دارد . پوست سفید صورتش بیش از گذشت سالهای عمرش شکستگی پیدا کرده . زیبائی چهره‌اش را حالت اضطراب و تردید پنهان میسازد . گیسوان طلائی رنگش را به سادگی شانه زده. لباس راحت وساده‌ای پوشیده ، توالت ندارد .

بعداز یك تلفن و مذاکره کوتاه قبلی شخصا به دفتر مجله آمد . می‌خواست حرف بزند . درد دل کند و عقده‌های درونش را بیرون بریزد . تعارفش میکنم بنشیند. دستور دو فنجان چای میدهم. دسته‌ای کاغذ یادداشت برمیدارم ومقابلش می‌نشینم . منتظر میمانم که حرف بزند .

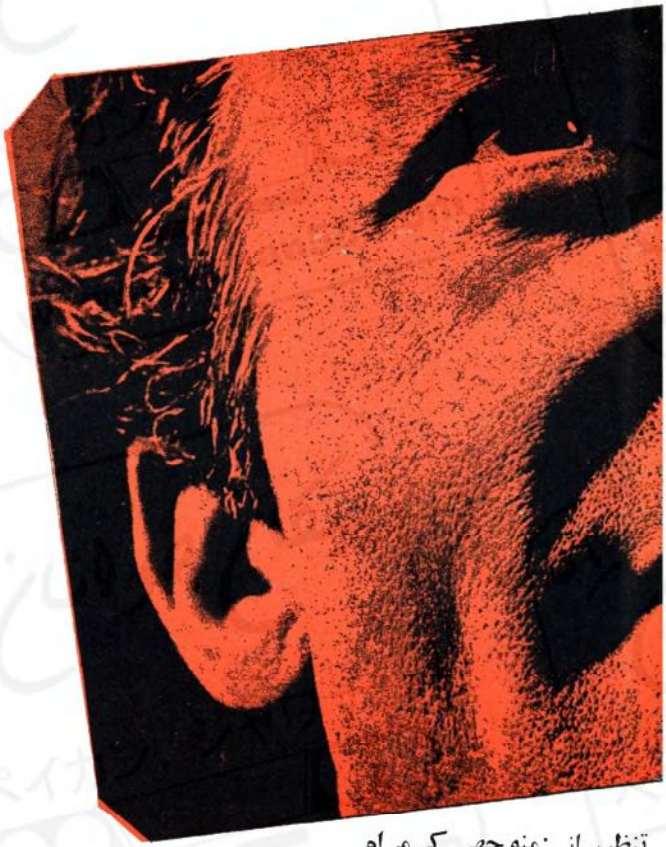

تنظیم از : منوچهر کی‌مرام

با سکوتم فرصت میدهم فکر کند و تصمیم بگیرد. این انتظار آنقدر طول میکشد تا پیشخدمت دو فنجان چای میآورد . یك فنجان روی میز مقابلش میگذارم و قند تعارف میکنم . جرعه‌ای از فنجان چای را قبل از آنکه بقدرکافی خنك شده باشد مینوشد . چشمهایش پرآب وگونه‌هایش گلگون میشود . با دستمال سفیدی که ازکیف دستی‌اش بیرون‌میآورد، اشك را قبل‌ازآنکه سرازیر شود ازکنار چشمهایش میگیرد. چشمهایش را می‌بندد. نفس عمیقی میکشد . سرش را تکان میدهد و میگوید :

نمیدانم از کجا شروع کنم .

ــ از هرکجا میخواهید شروع‌کنید وهرچه میل‌دارید بگوئید .

فنجان چایش را سر میکشد و میگوید :

ــ از هرکجاشروع کنم‌ازبدبختی‌هایم باید بگویم. سرنوشت از روز اول‌تولد بمن ظلم کرده . حتی ازاولین لحظه‌ای که چشم به دنیا گشودم . تولدم با مرگ‌مادرم همراه بود . سی‌ودوسال پیش دربندریهلوی به دنیا آمده‌ام . اینطور که سالها بعد از تولدم فهمیدم ، مادرم با به دنیا آوردن من زیردست یك پیرزن قابله بیسواد جان داده. چطور سالهای اول زندگی‌راگذراندم وبزرگ شدم خودم هم نمیدانم و چرا زنده ماندم تا اینهمه رنج وبدبختی را تحمل کنم شاید برای پرداخت کفاره گناهم بوده‌است. گناه قتلی که دراولین روز زندگیم مرتکب شدم و مادرم را کشتم . چون از وقتی‌که عملرس شدم . یك پدر معتاد و بیحال و یك زن پدر بی‌پروا و بد دهنی را بالای سر خودم دیدم که با هربهانه‌ای مرا کتك میزد و فریاد میکشید: «از همان روزی که روی خشت افتادی ذات خودت را نشان دادی وسرمادرت را خوردی». پدرم کار ودرآمد ثابتی نداشت. همیشه کنارمنقلش نشسته‌بود، تریاك‌میکشید وتار میزد . زن‌بابام ، تهصدائی داشت و با تار پدرم آواز میخواند .راجع به گذشته زن‌بابام از گوشه وکنار حرفهای زیادی میزدند . اما پدرم به این حرفها اهمیت نمیداد. چون آن زن با تمام خصوصیاتی که داشت و گذشته‌ای که پشت سر گذاشته بود ، برای پدرم جفت جوری بود. با ساز وبام آواز میخواند و آتش منقل ووافور او را فراهم میکرد. بقول امروزیها یك زوج هنری تشکیل داده بودند ! در شهر کوچك ما که آنوقتها خیلی کوچکتر از حالا بود و مثل این روزها مردم برای استفاده از دربا به آن هجوم نمیآوردند، هروقت عروسی یا مهمانی ، یا ختنه‌سوران بود پدر ومادرم را برای گرم کردن‌مجلس دعوت میکردند وآنها ازاین راه درآمدی داشتند که همه خرج خانه و پول تریاك پدرم را تامین نمیکرد . آنوقتها در شهر ما، مثل‌امروزمیخانه‌ورستوران‌ودانسینگ‌ها های پلاژ وجود نداشت . فقط چندنفرارمنی درخانه‌های خودشان شراب میانداختند و می فروشی می‌کردند . خانه ما هم محیط مناسبی برای شب زنده‌دار ها و عرق‌خورها شده بود . تابستانها توی باغچه حیاط ما و مواقعی که هوا سرد بود توی اتاق پنج‌دری بزرگی که داشتیم رندها و اوباش جمع میشدند . بساط منقل و عرق‌خوری وساز و ضرب برقرار بود . بابام ساز میزد ، وافور چاق میکرد . وزن‌بابام ساقی میشد وآواز میخواند . منهم که بیش از هشت نه سال نداشتم مثل سگ فرمان میبردم وشستن‌ظروف‌ونظافت‌خانه‌را، خانه‌ای راکه مثل‌کاروانسرا بود، بعهده‌داشتم . و کار طاقت‌فرسایم را با اندام لاغر ونحیفی که داشتم تحمل میکردم تا اززن‌بابام کتك نخورم وسرکوفت نشنوم . از یکی دوساعت بعدازنیمه‌شب که مهمانها ، یا بهتر بگویم مشتریها ، گورشان را گم میکردندوزن‌بابام وپدرم مست و خراب توی رختخواب میافتادند ، من بایستی تا نیمه‌های صبح برای نظافت خانه و ظروف زیادی که کثیف شده بود جان میکندم . مشتریهای خانه ما مردهای مسن و پیرمردهای‌ظاهرا آبرودار بودند که در خفا بساط عیش و نوش داشتند . آدمهائی که میخواستند از نه‌مانده عمرشان حداکثر استفاده را ببرند. توی آنها همه‌جور آدم پیدا میشد . از کدخداها و ملاکین دهات اطراف که گاه‌گاه به شهر میآمدند گرفته تا بزاز و کاسب‌کار بازار وصیادان پردرآمد و شکارچیها ، آدمهائی که تمامشان در نظر من نفرت آور و مشمئزکننده بودند . موقعی‌که سیزده چهارده ساله شدم ، یك فکرتازه در مغزم زنده شد که دائما مرا عذاب میداد :

فکر شوهرکردن. وعذاب اینکه‌چطور امکان دارد جوان مورد علاقه‌ام در چنان خانه‌ای را بکوبد و دست خواستگاری‌بسویم دراز کند . هروقت به آینده‌ام فکرمیکردم قلبم درد میگرفت . تقریبا مطمئن شده بودم که هرگز جوان شرافتمند و خانواده‌داری به خواستگاری من نخواهد آمد . پانزده سالم شده بود . تازه به سنین بلوغ پا گذاشته بودم که بدبختی‌تازه‌ای پیش آمد،

لطفاً ورق بزنید

صدای زن‌بابام کم‌کم دورگه و خفه شده هرچه دوا ودرمان کرد فایده‌ای نداشت . میگفتند دراثرافراط در عرق خوردن و بالا رفتن سن وسال صدایش را از دست داده . دیگر هروقت میخواست آواز بخواند صدایش مثل اینکه از ته چاه بیرون میآمد. آدمها مسخره‌اش میکردند. بازارشان کساد شده بود . این وضع تازه طبعا روی درآمد پدرم اثر گذاشته بود. بعلاوه بتدریج در شهر کافه هائی باز شده بود که آدمها میتوانستند آزادتر شب زنده‌داری کنند و بهتر خوش بگذرانند. مشتریهای خانه ما منحصر به چندنفرپیرمرد افیونی شده بود. همان مشتریهای قدیمی که روی عادت به خانه ما میآمدند یا برای آنکه با پول کمتری بتوانند چند ساعتی را بگذرانند . دیگر پدرم وزن‌بابام را برای مجالس عروسی دعوت نمیکردند. کم‌شدن درآمد بابام روی زندگی ما اثر میگذاشت . دیگر حتی ته‌مانده غذائی هم باقی نمیماند که سدجوع کنیم . گرسنگی و کم غذائی را میتوانستیم تحمل کنیم، اما اعتیاد پدرم مشکل غیرقابل‌حلی بود. بخصوص که قیمت تریاك روزبه‌روز بیشتر میشد و پیدا کردنش مشکل‌تر . پدرم زیربار مقداری قرض رفته بود . بین مشتریهامرد نزول‌خوار بدقیافه‌ای بود که به پدرم قرض میداد . روز به روز قرض بابام سنگین‌تر میشد . زن‌بابام پیش بینی میکرد که آخرش پدرم خانه را روی قرض خواهد داد . پدرم را قانع کرد برای آنکه‌گشایش درزندگی ما پیدا بشود، به من رقص یاد بدهد و مرا همراه‌خودشان برای رقصیدن به مجالس ببرند . پدرم نظر مرا خواست و من در حالیکه از وحشت بخاطر آینده‌ام گریه میکردم مخالفت کردم . روی پای پدرم افتادم ودر حالیکه اشك میریختم و التماس میکردم گفتم : «پدر خواهش میکنم مرا قربانی نکن . اگر مجبورم کنی خودم را میکشم.»

پدرم زیاد اصرار نکرد . اما زن‌بابام ول‌کن‌نبود . دائم با حیله‌های مختلف میخواست مرا وادار به تسلیم کند . گاه با چرب زبانی ، گاه با تهدید و خشونت وگاهی با نویدهای فریبنده سعی داشت مرا قانع کند که وسیله درآمدی برای آنها باشم. اما من مقاومت میکردم واز خداوند میخواستم زودتر وسیله‌ای فراهم کند که از آن خانه بیرون بروم . دیگر شوهر برای من از صورت آرزو برای خوشبخت شدن و سعادتمند زندگی کردن وعشق وشور وهیجان داشتن به صورت وسیله‌ای درآمده بود که مرا از آن خانه پرنکبت بیرون بکشد .

اما از کجا برای دختری مثل من ، شوهر پیدا میشد ؟ کدام مرد با غیرتی در آن شهر کوچك حاضر میشد اسم شوهر روی من بگذارد ؟

سماجت و سرسختی من زن بابام را هر روز عصبانی‌تر و ناامیدتر میکرد . دیگر مرتب به من سرکوفت میزد ، از من بهانه میگرفت و کتکم میزد . پدرم روز به روز حالش بدتر و قرضهایش سنگین‌تر میشد . امید تازه‌ای در زندگی ما پیدا شد . تابستان نزدیك میشد . آدمهای زیادی از تهران وسایر شهرهای ایران برای استفاده از دریا به بندرپهلوی‌هجوم میآوردند . این هجوم بیسابقه راه‌تازه‌ای ازدرآمد را برای اهالی بندر باز کرده بود . مهمانان شهر را در خانه‌های خود جا میدادند . وسائل استراحت و خواب برای آنها فراهم میکردند ودر مقابل پول میگرفتند . رسمی که هنوز هم در سراسر منطقه ساحلی وجود دارد . خانه ما هم با باغچه بزرگ و چند اتاقی که داشت میتوانست مسافران زیادی را در خود جای دهد. برای اینکار پدرم ناچار شد بازهم مقداری پول قرض کند تا با خرید چند دست رختخواب و پشه‌بند وسیله خواب و استراحت مسافران را فراهم کنیم. این راه جدید درآمد ، کار مرا سنگین‌ترکرده بود. هر روز عده‌ای آدم جوراجور به خانه ما میآمدند . برای پاك‌شب یا چندشب قرار توقف میگذاشتند . آنها معمولاصبحانه را در خانه می‌خوردند و بقیه وقتشان را تاشب کنار دریا میگذراندند . تهیه‌صبحانه برای تمام افراد ، پهن کردن و جمع‌کردن رختخوابها ، جاروکردن و شستن ملافه‌ها وظیفه من بود . کار سخت وتوان‌فرسائی بود اما از اینهمه کار احساس خستگی نمیکردم . برایم دلچسب‌تر از پذیرائی یك مشت مرد عرق خور و معتاد بود . این مسافران اغلب جوان سرزنده وشاداب بودند. اما برای پدرم مشکلی پیش آورده بود. مشکل اینکه نمیتوانست آزادانه تریاك بکشد و اغلب که مسافر زیاد بود ، اجبارا تمام اتاقها و رختخوابها را به مهمانان میدادیم و خودمان با بالاپوش مختصری روی بام میخوابیدیم . یك شب که روی بام خوابیده بودیم نیمه‌های شب رگبار تندی شروع شد که در یك چشم‌بهم‌زدن سرتاپای مارا خیس کرد . همین بارندگی و سرمای بیموقع پدرم را مبتلا بذات‌الریه کرد وناچار شدیم اورا در بیمارستان شهرداری بستری کنیم. من هر روز برای پدرم یواشکی تریاك میبردم واو دوراز‌چشم پرستارها بعلت اعتیادی که داشت تریاك را میخورد . روز به روز ضعیف‌تر و رنجورتر میشد . درتب تندی میسوخت ومیگفتند باید مدتی بستری باشد.

من وزن بابام تو خونه تنها مانده بودیم. زن‌بابام مرتب به من سرکوفت‌میزد. میغرید و میگفت :

«صبح تا شب باید جون بکنم پول تریاك بابای مردنی ترا فراهم کنم . آخرش هم میمیره و قرضهاش را واسه من میگذاره و گوربه‌گور میشه» . من دندون روی جگر میگذاشتم و چیزی نمیگفتم. اما همیشه ترسم ازاین بود که اگربابام خدای نکرده ، بمیرد تکلیف من توی اون خانه با آن زن بابای بیرحم چه میشود . تابستان رو به انتها میرفت . مسافران کمتر شده بودند . زن بابام مرا مجبور میکرد ، کنار خیابان شاهراه بروم و مسافرهائی راکه به‌ندرت از راه میرسیدند، به خانه بیاورم . این کار را پدرم تا وقتی بستری نشده بود خودش میکرد بعد هم یکی از پسربچه‌های کوچه ما درمقابل انعامی که میگرفت مشتری می‌آورد . اما آخر تابستان چون مسافر کم بود هیچکدام از پسربچه‌ها حاضر نمیشدند صبح تا شب کنار جاده بایستند و آخر شب هم دست خالی به خانه بروند، ناچار من این‌کاررا خودم‌قبول کردم. چون زن‌پدرم گفته‌بود: «اگر مسافرنیاد بابات تو بیمارستان بدون تریاك میمونه».

روزها کنار جاده می‌ایستادم . به اتومبیلهائی که از راه میرسیدند ، اشاره میکردم و فریاد میزدم «اتاق خالی» اما از مشتری خبری نبود .

یك روز زیر آفتاب، خیس عرق شده بودم . گردوخاك اتومبیلها روی صورتم ماسیده بود . گلویم از تشنگی میسوخت، اما جرئت اینکه دست خالی به خانه برگردم نداشتم . از دور اتومبیل دیگری پیدا شد . اتومبیلی که معلوم بود از راه میرسد . با سرعت پیش میآمد ، وگردوخاك زیادی پشت سرخودش میگذاشت . همینکه مقابلم رسید با التماس وعصبانیت درحالیکه دستم را تکان میدادم فریاد کشیدم : «دو اتاق خالی» اتومبیل با سرعت گذشت . اما همینکه رد شد سرعتش را کم کرد. ایستاد ... عقب‌عقب تانزدیك من آمد، برگشتنش مرا امیدوار کرد . جلو دویدم و گفتم :

ــ اتاق خالی با رختخواب تمیز و پشه‌بند داریم .

سرنشین اتومبیل مرد جوانی بود که عینك دودی به چشم داشت و پیراهن یخه‌بازی پوشیده بود . سیگار کنار لبش را از پنجره اتومبیل بیرون انداخت . عینکش را برداشت ، با دقت سراپای مرا وارانداز کرد، لبخندی زد وگفت:

ــ میخواستم توی اتاقهای پلاژبمانم اما تغییر عقیده دادم .

ــ اینوقت فصل شبها سرد میشود . ماندن توی اتاقهای حصیری پلاژ بی‌احیاطی است.

ــ حق با شماست دخترخانم . بیا بالا برویم خانمات را نشان بده تا ببینم تمیز هست یا نه ؟

ــ توی همین کوچه است . ماشین را میتوانید همین‌کنار بگذارید.

ــ پس صبر کن با هم برویم .

اورا به خانه بردم. زن‌بابام جلو دوید وگفت :

ــ بفرمائید آقا ، اتاق خشك و خوب ورختخوابهای تمیز وراحت داریم. ملافه‌هارا همین امروز شستیم واطوکردیم. انشاءالله به شما خوش بگذرد . فقط یك زن و شوهر تو این یکی اتاق میخوابند که فردا میروند . شما تو هرکدام از اتاقها بخواهید میتوانید بمانید . این یکی که رو به قبله است تختخواب برنزی داره ، یخورده کرایه‌اش گرانتراست اما درعوض جایش خیلی راحته.

مرد جوان هیچ‌توجهی به چرب ــ زبانیهای زن بابام نداشت ، زیرچشمی‌مرا نگاه میکرد . فقط گفت:

ــ خوبه ، خیلی خوبه . کرایه‌اش مهم نیست. هرچقدر باشه میدهم . مهم اینستکه آدم که چند روز میاد استراحت بهش‌خوش بگذره.

مرد جوان اتاق رو به قبله را گرفت بدون اینکه اجاره آنرا طی کرده باشد. زن‌بابام مرا همراهش فرستاد چمدان کوچکش را از اتومبیل به خانه آوردم. مرد جوان لباسش را عوض کرد. یك اسکناس بیست‌تومانی کف دست زن بابام گذاشت وگفت :

ــ این کرایه‌امشب . حالا میخوام به دریا برم. گردوخاك تنم را بشورم.

زن بابام اسکناس بیست‌تومانی را که کرایه چهار شب آن اتاق میتوانست‌باشد با خوشحالی لای چارقدش گره زد و با چاپلوسی گفت :

ــ اگر دلال‌های اتاق خالی خواستند چاخان کنند وشمارا جای‌دیگر ببرند گول حرفهاشان را نخورید . خانه ما از همه خانه های دیگر بهتر و راحت‌تر است شما بفرمائید دریا . دریا آرام است. اما مواظب باشید زیاد جلو نروید . دریا خیلی موذی است .

بعد اشاره بمن کرد و گفت:

ــ زهرا یه سطل آب شیرین از چاه میکشی میبری کنار دریا که آقا وقتی از آب بیرون میآیند سرشون بریزند تا نمك موهاشون‌رو خراب نکند.

مرد جوان خندید وگفت :

ــ متشکرم.

بعد با لباس شنا و حوله‌ای که روی شانه انداخته بود بطرف دریا رفت. زن‌بابام بمن چشمك زد وگفت:

ــ مشتری دست ودلبازی پیدا کردی اگر بتوانیم چندروز نگهش داریم حسابی میشود تیغش زد. زود سطل آب را پر کن ببر کنار دریا. باید خوب تر وخشکش کنیم . خیلی پولدار است . کیفش راکه درآورد به بیست تومنی به من بده دسته اسکناس را توی کیفش دیدم .

سطل آب را پر کردم بطرف دریا رفتم . مرد جوان در قسمت خلوت ساحل نزدیك خانه ما مشغول شنا کردن بود . چشمش که از دور بمن افتاد ، دستش را تکان داد و لبخندی زد .

من سطل آب را روی ماسه‌هاگذاشتم ومنتظر ماندم تا از دریا بیرون بیاید . او شناگر قابلی بود. آرام آرام مثل ماهی روی آب شنا میکرد . دریا خلوت وآرام بود . تماشای اندام خوش‌فرم ومتناسب آن جوان ، با لبخند شیرینش مرا به رویاهای خیال‌پرور فرو میبرد . اما از نگاهش میترسیدم . بعداز چند دقیقه از دریا بیرون آمد ، بمن نزدیك شد یك مشت آب ازسطل برداشت، به‌صورتش زد،خندید وگفت :

ــ شما به دریا نمیآئید ؟

ــ نه ،

ــ چرا ؟ با دریا قهر هستید ؟

ــ نه ، شنا بلد نیستم.

ــ مگرشما دختردریا نیستید . چطور ممکن است آدم اهل اینجا باشد و شنا بلد نباشد.

ــ راستش من فرصت شنا یادگرفتن نداشته‌ام . همیشه توی خانه مشغول به‌کاری بوده‌ام.

ــ خوب حالاکه‌فرصت دارید. بیایید من یادتان بدم.

ــ متشکرم . من فقط آمدم وقتی شنای‌شما تمام شد آب سرتان بریزم . بعلاوه لباس شنا ندارم.

ــ اگر مشکلتان لباس شنا باشد من همین الآن سوار اتومبیل میشوم میروم رشت براتان میخرم وبرمیگردم .

ــ نه متشکرم راضی به زحمت شما نیستم .

ــ خیلی خوب . اگر ناراحت‌میشوید اصرار نمیکنم.

بعد روی ماسه‌ها دراز کشید . با چند سؤالی که کرد فهمید مادر ندارم و پدرم دربیمارستان بستری است و بجز زن‌بابام هیچکس را ندارم . خودم عمدا درباره زندگیم و بدبختی‌هایم صحبت‌کردم. گفتن رنج واندوه درونم بار غم مرا سبك میکرد، بعلاوه فکر میکردم ممکن است این مرد جوان مهربان دلش بحال من بسوزد وشاید از راه دلسوزی برای نجات زندگیم

بقیه درصفحه ۸۳

در ربع قرن اخیر، هیچ‌کتابی اینهمه‌خواننده درسراسرجهان‌نداشته‌است
فقط در عرض هشت ماه پنج میلیون‌نسخه‌ازاین‌کتاب بفروش‌رسیده‌است

پاپیون

PAPILLON

خلاصه

نام من «پاپیون» (پروانه) است. درسالهای ۱۹۳۰ ، در فرانسه هرسال به دوسه گاوصندوق‌پراز پول دستبرد میزدم وزندگی اشرافی داشتم. درسال ۱۹۳۱ ، مرا بجرم دروغین قتلی که مرتکب نشده بودم ، و دراثر پرونده‌سازی و شهادت دروغ، به حبس ابد بااعمال شاقه محکوم کردند. مرا بترتیب به چند زندان فرستادند ، وبالاخره در زندان «گویان» شبی همراه دو رفیقم «کلوزیو» و «ماتورت» چهار نگهبان را بیهوش و خلع سلاح ساختیم و از دیوار زندان پائین پریدیم وسوار قایق شدیم و فرارکردیم.

برای بدست آوردن یك قایق محکم، به‌جزیره جذامیان رفتیم . آنان علاوه برقایق ، مقدار زیادی پول و آذوقه نیز بما دادند. ازجذامی‌ها خداحافظی کردیم و دوباره در دریا براه افتادیم. بعداز دو هفته سرگردانی در دریا و توفان های سهمگین به جزیره «ترینیداد» رسیدیم . درآنجا مردم در حق ما خیلی مهربانی کردند. دو هفته بعد ، همراه سه زندانی فراری دیگر ، دوباره‌بسوی دریا براه افتادیم . توفان وحشتناکی ما را به جزیره «کوراسو» انداخت . قایق و همه چیزمان را ازدست دادیم . کشیش مهربانی ، برای ما قایقی خرید ، و از«کوراسو» هم براه افتادیم. گاردهای ساحلی «ریو ــ هاشا» ما را دستگیر کردند و دوباره به زندان افتادیم ! ازاین زندان هم‌همراه مردی باسم «آنتونیو» قاچاقچی فرار کردم...

ــ ۱۰ ــ

برای اینکه پا بپای «آنتونیو» راه بروم ، آموختم که چون او ، جست‌زنان راه بپیمایم ، و با دستهایم در هوا پارو بزنم . کار دشواری نیست. بدینگونه تندتر از هنگامی که تند راه میرویم ، پیش میتازیم ، و با اینهمه نمیدویم. درطول‌شب‌مجبورشده‌ایم که سه‌بار درون جنگل برویم تایك‌اتومبیل، یك‌کامیون، ویك گاری ــ که دوتا الاغ آنرا پیش می‌کشیدند ــ از جاده بگذرند . در سایه این برگهای «کوکا» ، حتی هنگامی که روز برآمد ، من احساس خستگی نمیکردم . در ساعت هشت ، باران قطع شد ، و ما بهمان ترتیب پیش ، آرام برروی علف‌ها ، بیشتر از یك‌کیلومتر راه پیمودیم ، وآنگاه به درون جنگل رفتیم و پنهان شدیم . عیب این برگهای «کوکا» اینستکه آدم نمیتواندبخوابد . ازهنگامیکه به‌راه افتاده‌ایم ، چشم برهم نگذاشته‌ایم . مردمك چشمان « آنتونیو » چنان از هم وا شده که دیگر عنبیه دیدگانش دیده نمیشود . لابد چشمان من هم همین‌طوراست.

اینك ساعت نه شب است . باران میبارد . گوئی باران همیشه منتظر این ساعت است تا ببارد . بعدها دانستم‌که درمناطق استوائی ، وقتی باران ، نخستین‌بار درچنین ساعتی شروع به‌باریدن‌کند، تایك هفته دیگر نیز ، هر روز در همین ساعت خواهد بارید و تقریبا در ساعت معینی نیز قطع خواهد شد . در آغاز راه‌پیمائی امشب ، فریادهائی شنیدیم و بعد روشنائی‌هائی دیدیم. «آنتونیو» گفت:

ــ «کاستیلت» ! (یعنی آنجا «کاستیلت» است)

وآنگاه این مرد لعنتی ، بی‌آنکه تردید کند ، دستم را گرفت و دوباره به جنگل بازگشتیم و بعداز دوساعت راه پیمائی دشوار ، باردیگر به جاده رسیدیم. وبقیه شب و مدت زیادی از صبح را نیز ، باز راه رفتیم یا بهتر است بگویم جستیم و پریدیم . آفتاب لباسهایمان را در تن‌مان ، خشك کرده است . سه‌روز است که با لباسهای خیس راه میرویم ، وسه روز است که جز همان تکه قند حنائی رنگی که روز اول خوردیم ، چیزی نخورده‌ایم . «آنتونیو» تقریبا مطمئن است که آدمهای ناباب نخواهیم دید . بی‌خیال راه میرود ، وساعت‌ها است که روی خاك ، گوش نخوابانده است . اکنون جاده از کنار دریا میگذشت . «آنتونیو» یك چوبدستی برای خود برید. حالا روی ماسه های مرطوب راه میرویم ، واز جاده بیرون آمده‌ایم . «آنتونیو» میایستد تا خط و شیاری عریض از ماسه‌های هموار را که پنجاه سانتیمتر عرض دارد ، واز دریا تا روی ماسه های خشك کشیده شده است ، وارسی کند . این شیاررا دنبال کردیم و وقتی بجائی رسیدیم که شیار ، دامن‌وار بهن میشد ، «آنتونیو» چوبدستی‌خودرا در خاك فرو برد ، ووقتی آنرا بیرون کشید مایع زرد رنگی ، چون زرده تخم مرغ به چوبدستی چسبیده بود . با دستهایمان ماسه‌هارا کنار زدیم ، ومن به«آنتونیو» کمك کردم که روی ماسه‌ها، سوراخی درست کند ، و کمی بعد براستی تخم‌هائی پیدا شد ، تقریبا سیصدیا چهارصدتا ، درست نمیدانم. اینها تخم‌های لاك‌پشت دریائی است . این تخم‌ها پوسته سفت ندارند ، و فقط پوست نازکی دارند . «آنتونیو» پیراهنش را درآورد ، وتمام پیراهنش را پراز این تخم‌های لاك‌پشت کردیم ، شاید صدتا تخم‌بود. از ساحل دریا درآمدیم واز جاده گذشتیم و دوباره به جنگل بازگشتیم ، ودور از هر نگاهی ، شروع کردیم به خوردن . «آنتونیو» نشانم میدهد که فقط زرده تخم‌ها را بخورم . او با یك ضربه دندان های گرگ‌وارش ، پوست‌تخم‌هارا میبرد ، سفیده‌اش را بیرون میریزد ، وبعد زرده تخم هارا ، یکبار او میمکد، و یکبار من. مقدار زیادی از تخم‌ها را شکافت که یکی را خودش می‌بلعید و دیگری را بمن‌میداد. وقتی چنان شکم را پر کردیم که کم مانده بود بترکیم، کت هایمان را بجای بالش زیر سر گذاشتیم ودراز کشیدیم . «آنتونیو» میگوید:

ــ از فردا صبح ، تو دوروز دیگر هم ، تنها راه خواهی رفت ... از فردا ، دیگر دراین حوالی پلیس نخواهد بود ... (مانیانا ــ تو ــ سیگوئس ــ سولو ــ دوس ــ ویاس ــ ماس ....)

ساعت ده امشب ، از آخرین پاسگاه مرزی هم گذشتیم . پاسگاه را از صدای پارس سگها ، و

لطفا ورق بزنید

رئیس قبیله سرخپوستان دست برروی‌شانه‌ام گذاشت و برمن لبخند زد.

دخترك سرخپوستی بنام «لالی» زخم‌پایم‌را شست و بست ..

دخترك و سرخپوستان دیگر ، مجذوب خالکوبی های من شده بودند.

پاپیون

خانه کوچکی که غرق در نور بود ، شناختیم . ازهمه این خطرات ، در سایه شیوه استادانه «آنتونیو» احتراز جسته‌ایم. و حالا دیگر ، تمام شب را ، بی‌آنکه ملاحظه واحتیاطی بکنیم ، راه میرویم . جاده عریض نیست و کوره راهی است . اما احساس می‌کنیم که برروی آن رفت وآمد میشود ، چونکه اصلا علف و گیاهی ندارد . تقریبا پنجاه سانتیمتر عرض دارد ، از کنار جنگل میگذرد ، و تقریبا دومتر از ساحل دریا بلندتر است . همچنین جابجا ، اثر نعل اسب والاغهارا می‌بینیم . «آنتونیو» روی یك ریشه بزرگ درخت می‌نشیند ، و به منهم اشاره میکند که بنشینم . آفتاب بشدت بر سرمان میتابد . به ساعت من ، یازده صبح است، اما از روی آفتاب معلوم میشود که ظهرشده است : وقتی چوبی را در زمین فرو میبریم ، هیچ سایه‌ای ندارد ، پس ظهر شده است . ومن عقربه ساعتم را روی ظهر میزان میکنم . آنتونیو کیسه برگهای «کوکا»ی خودرا خالی میکند . هفت‌تا برگ مانده است . چهارتا را بمن میدهد ، وسه‌تارا برای خود نگهمیدارد . کمی از «آنتونیو» دور میشوم ، وارد جنگل میگردم ، و باصدوپنجاه دلار «ترینیداد» وشصت «فلورن» برمیگردم وپولهارا بسوی «آنتونیو» درازمیکنم. او بسی حیرت‌زده نگاهم میکند. پولها را لمس میکند ، ونمی‌فهمد که چرا اسکناسها اینقدر نو وتازه‌اند و چطور هرگز خیس نشده‌اند ، وحال آنکه «آنتونیو» هیچوقت ندیده است که من اسکناسها را خشك کنم ! حالا همه پولها را در دست خود دارد ، واز من تشکر میکند ومدتی دراز به فکر فرو میرود، وبعد شش‌اسکناس پنج فلورنی ، یعنی سی فلورن برمیدارد ، وباقی را بمن برمیگرداند . باوجود اصرار من ، بیشتر از این مبلغ را نمی‌پذیرد . در همین لحظه ، گوئی حال درونی‌اش تغییر مییابد : تصمیم گرفته بود که درهمین‌جا ، از یکدیگر جدا بشویم ، ولی حالا بنظر میآید که میخواهد یك روز دیگر نیز مرا همراهی کند ، وبمن می‌فهماند که بعد دوباره برخواهد گشت . باری ، بعدازآنکه شکم را با چند زرده تخم لاك‌پشت انباشتیم ، مدت زیادی تلاش می‌کنیم و بیشتر از نیمساعت ، دوسنگ را بیکدیگر میزنیم تا مقدار کمی خزه خشك آتش بگیرد و با آن سیگاری روشن میکنیم وبراه میافتیم.

سه ساعت بود راه میرفتیم که مردی اسب سواررا دیدیم که مستقیم بسوی ما میآمد . این مرد یك کلاه حصیری بزرگ بر سر دارد ، چکمه پوشیده است ، شلوار ندارد ، وبجای ان یك نیم شلوار کوتاه چرمی پوشیده است . پیراهن سبز و یك نیم‌تنه‌سبزرنگ پریده ، شبیه نیم‌تنه نظامیان دارد . بعنوان سلاح هم یك تفنگ کوتاه خیلی خوشگل و یك تپانچه بزرگ دارد که از کمرش آویخته است . «آنتونیو» فریاد میزند :

ــ کارامبا ! آنتونیو ... هیزو ــ میو! (پسرم!)

(کارامبا ، یك فحش اسپانیولی است ، و دراینجا «آنتونیو» از خوشحالی بخود فحش میدهد)

او ازخیلی دورها ، مرد اسب‌سوار را شناخته‌بود، بمن چیزی نگفته بود ، ولی کاملا معلوم بود که میداند چه کسی بسوی ما میآید . اسب‌سوار بلندادام وسرخوش وسیاه سوخته‌ــ که‌دست‌کم چهل‌سال داشت‌ــ از اسب پیاده شد ، و آندو متقابلا ضربات محکمی بر شانه‌های یکدیگر زدند . این شیوه خاص در آغوش کشیدن را بعدها در همه جا دیدم . اسب‌سوار از «آنتونیو» پرسید :

ــ این یکی کیست ؟

ــ «کومپانیرو ــ ده ــ فوگا» ! (همره ورفیق فرار من است ...) فرانسوی است !

اسب‌سوار از من پرسید :

ــ کجا میروی ؟

ــ هرجا که به ماهیگیران سرخپوست ، نزدیکتر باشد».

آنتونیو گفت :

ــ او میخواهد از سرزمین سرخپوستان بگذرد، وارد «ونزوئلا» بشود ، و درآنجا وسیله‌ای پیدا کند که به «آروبا» یا «کوراسو» برگردد .

اسب سوار میگوید :

ــ سرخپوست «گواژیرو» بد ! تو مسلح نیستی، بگیر !

وخنجری را که جلد چرمی ودسته‌ای ازشاخ پرداخت شده دارد ، بمن میدهد . در کنار کوره‌راه می‌نشینیم . کفشهایم را در میآورم . پاهایم خونین است . «آنتونیو» و مرد اسب سوار تند تند حرف میزنند . آشکارا پیداست که از نقشه من درمورد عبور از «گواژیرا» خوششان نمیآید . «آنتونیو»بمن اشاره میکند که سوار اسب بشوم . سینهم که باید کفشهایم را از شانه‌ام بیاویزم تا پاهایم برهنه بمانند وزخمهایشان خشك بشود . همه اینها را از اشارات و حرکات آندو می‌فهمم . مرد اسب‌سوار ، سوار اسب میشود ، «آنتونیو» با من دست میدهد ، ودرحالیکه برترك دوست «آنتونیو» نشسته‌ام و پاهایم را از دوسو آویزان کرده‌ام ، چهارنعل به پیش میتازیم. تمام روز ، و تمام شب را ، چهارنعل تاختیم . گاهگاهی توقف میکردیم و آن مرد ، یك بطری عرق رازیانه را بمن میدهد ، ومن هربارکمی ازآن‌مینوشم. هنگامی که روز بردمید ، او توقف کرد . آفتاب برآمد، واو مقداری پنیر سفت و سخت چون آهن، دونان کلوچه و شش برگ «کوکا» بمن داد ، ویك کیسه مخصوص نیز بمن هدیه کرد تا این چیزهارا توی آن حمل کنم : کیسه‌ای نمد آب ورطوبت که به کمر می‌بندند . آنگاه مرا در اغوش کشید ، وضربانی بر شانه‌های من زد ، آنچنانکه دیده بودم بر شانه **«آنتونیو» میزد ، وبعد براسب خویش سوار شد و** تاختن‌زنان و چهارنعل براه افتاد ! ..

درسرزمین سرخپوستان

تا یکساعت بعدازظهر راه‌رفتم... در افق، دیگر از جنگل و درخت ، اثری نیست . دریای سیمین‌فام ،

رفتار دخترك را نمیفهمم.. با آنکه خودش مرا تحریك میکند، از تسلیم خویش امتناع میورزد.

من گیوان «لالی» را شانه میزدم‌ومییافتم، واوبسیار شادمیشد.

«لالی» میخواست خواهر کوچکش رابمن تسلیم کند تا از نزد او نروم!

باکشیدن‌تصاویری‌برروی سنگ، با رئیس‌قبیله صحبت کردیم .

«لالی» ومن صاحب یك کلبه شده‌ایم،واو برهنه درکنارمن میخوابد.

«لالی» ومن در سرزمین‌سرخپوستان، گردش میکنیم...

زیرآفتاب سوزان ، میدرخشد . پابرهنه راه میروم، کفشهایم همچنان روی شانه چپم ، از جلو و عقب آویخته‌اند. هنگامی که تصمیم میگیرم بخوابم ، بنظرم میآید که در دوردست ، پنج یا شش درخت یا صخره‌هائی را می‌بینم که خیلی دورتر از ساحل قرار دارند. سعی میکنم فاصله را تخمین بزنم : شاید ده‌کیلومتر باشد . نصف یك برگ بزرگ «کوکا» را به دهان میگذارم ، ودر حالیکه آنرا میجوم ، با قدمهائی تندتر وسریع‌تر براه میافتم . یکساعت بعد ، این پنج یا شش چیز را تشخیص میدهم : اینها کلبه‌هائی کاهگلی هستند که بامشان را باساقه‌های غلات یا کاه ، و یا برگهای بلوطی‌کمرنگ پوشانده‌اند. از یکی‌شان ، دود برمیخیزد . آنگاه آدمهائی را می‌بینم . آنها هم مرا دیده‌اند . فریادها و حرکات مردمی راکه بسوی دریا میگرند ، میشنوم و می‌بینم . واینك چهار قایق را می‌بینم که بسرعت به ساحل نزدیك میشوند و ده نفری را پیاده می‌کنند . همه‌مردم جلوخانه‌هایشان جمع شده‌اند وبسوی من مینگرند. آشکارا می‌بینم که از مرد وزن ، همه برهنه‌اند وتنها چیزی از جلو خویش آویخته‌اند تا عورتشان را بپوشاند . آرام و آهسته ، بسوی آنان میروم . سه‌تا از آنها ، روی کمان‌هایشان تکیه داده‌اند، وتیری‌دردست خود دارند. هیچ حرکتی‌که نشانه‌ای از دشمنی یا دوستی‌آنها باشد، نمی‌بینم. سگی پارس میکند ، وهارمانند و خشمگنانه بسوی من یورش میآورد . پایم را ، پائین‌تر از نرمه ساقم ، گازمی‌گیرد و تکه‌ای از شلوارم را میکند و با خود میبرد .. وقتی دوباره حمله میکند ، تیر کوچکی ــ که‌نمیدانم‌ازکجاست ــ درپشت‌سرش می‌نشیند، وسگ زوزه‌کشان میگریزد وظاهرا وارد خانه‌ای میشود . (بعدها دانستم که این تیر ، از لوله‌مخصوصی بود که در آن‌میدمند و تیر را شلیك می‌کنند) . لنگان لنگان نزدیك‌تر میروم ، چونکه سگ بی‌شوخی گازم گرفته است . اینك ده‌مرد بیشتر ، با این گروه مردم ، فاصله ندارم . حتی یك‌نفرشان حرکتی نکرد و حرفی نزد . کودکان پشت سر مادرانشان ایستاده‌اند .

آنان اندامی مسی رنگ و عریان و پرعضله و زیبا دارند. زنها،پستان‌های‌برجسته وسفت ونوك درشت دارند . فقط یکی‌شان پستانهای درشت‌و آویخته‌دارد.

یکی از سرخپوستان ، چنان رفتار بزرگوارانه دارد، وخطوط چهره‌اش چندان ظریف است ، واصالت انکارناپذیر نژاد وتبارش ، چنان به روشنی‌خودنمائی میکند که مستقیما بسوی او میروم . او نه کمان دارد و نه تیر. قد واندام مرا دارد ، موهایش خوب بریده شده ، وکاکل درشتی بر بالای‌ابروانش دارد. گیسوانش که چون کهربا سیاهست و تقریبا کبود ، ودر پشت سرش تا روی نرمه گوشهایش ریخته است ، گوشهایش را پوشانده است . چشمانش خاکستری آهنی رنگ است. برروی سینه و بازوان و پاهایش، تار موئی هم نیست . رانهای مسی رنگش ، چون ساق پاهای برجسته و ظریفش ، پراز عضله است . پابرهنه است . درفاصله سه متری او ایستادم . دوقدم بجلو برداشت و خیره در چشمانم نگریست . این آزمون دو دقیقه طول کشید ، چهره‌اش که حتی یکی از خطوط آن نمی‌جنبید ، پیکره‌ای مسی را میمانند که چشمانی مورب دارد . آنگاه لبخند میزند و دست بر شانه‌ام میگذارد . وبدین هنگام همه سرخپوستان میآیند و بمن دست‌میزنند ویك دختر جوان سرخپوست دستم را میگیرد ومرا زیرسایه یکی ازکلبه‌ها میکشاند. آنجا پاچه شلوارم را بالا میزند . همه دایره‌وار ، دور من حلقه زده‌اند و نشسته‌اند . مردی سیگار روشنی بمن میدهد . سیگاررا میگیرم ودود میکنم . همه‌شان از طرز سیگار کشیدنم بخنده میافتند ، زیرا خود آنان ، از زن و مرد ، سیگار را ازسروشش در دهان میگذارند و می‌کشند . از زخم پایم دیگر خون نمیآید ، اما تکه‌ای از گوشت پایم ، تقریبا باندازه نصف یك سکه پنج فرانکی کنده شده است . زن سرخپوست ، موهای پایم را می‌چیند ، وچون همه موها چیده شد ، زخمم را با آب دریا ــ که دخترکی سرخپوست آورده ــ میشوید . با آب زخمرا میفشارد تا خون بیاید ، و چون هنوز راضی نشده ، هرسوراخ زخم را ــ که با تکه آهن نوك‌تیزی گشاد کرده ــ با ناخن‌هایش میخراشد . سعی میکنم که ضعف نشان ندهم ، چون همه نگاهم می‌کنند . یك دختر سرخپوست دیگر میخواهد به دختر اولی کمك‌کند ، ولی این یکی اورا با خشونت پس میزند . همه باین حرکت او میخندند . میفهمم که خواسته است به دختر دیگر بفهماند که‌من فقط باو تعلق دارم، ودیگرانهم ازاینرو میخندند. آنگاه دختر سرخپوست دولنگه شلوارم را از بالای زانو میبرد، وبعدگیاهان دریائی‌راکه برایش آورده‌اند، روی‌سنگی‌آماده‌میسازد وآنهاراروی زخم میگذاردوبانوارهائی‌که ازشلوارم‌بریده،میبندد. واینك راضی وخشنود ازکارش ، بمن اشاره میکند که برخیزم.

برمی‌خیزم و نیمتنه‌ام را درمیآورم. در این هنگام ، دختر سرخپوست از یخه پیراهنم، پروانه‌ای راکه زیر گردنم خال‌کوبی شده ، می‌بیند . نگاه می‌کند و چون خالکوبی های دیگری را نیز کشف میکند ، خودش پیراهنم را درمیآورد تا بهتربیند. همه از مردوزن ، مجذوب خالکوبی های روی‌سینه‌ام شده‌اند : درطرف‌راست ، تصویر یك‌سرباز ازبندر «کالوی» ، در طرف چپ ، سربك زن ، روی شکم کله یك پیر، روی ستون فقرات ، تصویر یك ملوان بلند اندام مصلوب ، و در پهنای کمرگاه ، یك صحنه از شکار ببر ، با تصاویر شکارچیان ودرختان نخل و فیلها و ببرها ! وقتی این خالکوبی ها را دیدند ، مردها زنهارا کنار زدند ومدت‌درازی، با دقت هر خالکوبی را لمس و تماشا کردند. بعد از رئیس قبیله ، هرکس نظر خودرا ابراز داشت . از این لحظه ببعد ، مردها کاملامرا درمیان خودپذیرفتند. زنها ازهمان نخستین لحظه‌ای که رئیس قبیله بروی من لبخند زد و دستش را روی شانه‌ام گذاشت ، مرا پذیرفته بودند.

وارد بزرگترین کلبه شدیم ، و در آنجایکباره متحیر ومبهوت ماندم . کلبه از گل سفت وسرخ آجری رنگ ساخته شده‌است . هشت در دارد ودایره وار است. در داخل کلبه ، در گوشه‌ای تنوهائی را که از پشم خالص‌و با مخلوطی از رنگهای‌تند و عجیب بافته شده‌اند ، از چوب بست بسته‌اند. در وسط کلبه یك‌سنگ مدور و صاف قراردارد، وگردا‌گرد این سنگ خرمائی رنگ و صیقلی شده ، سنگهای صاف دیگری برای نشستن وجود دارد . روی دیوار ، چندین تفنگ دولول و یك شمشیر نظامی دیده‌میشود،

بقیه درصفحه ۷۹

دخترکرا درمیان‌بازوان خویش گرفتم و توی «تنو» حواباندم

«لالی» ساعتها باشجاعت ، در اعماق‌دریا صدف مروارید صید میکرد ...

ومروارید هارا با اصراربمن میدادتابشکنم وبخورم !

ماکسی زیر با

طاعون ، مترسک سرخرمن و نسیم

★ جهان سینمامخالف‌سرسخت مدماکسی است و در هالیوود ، صاحبان قشنگ‌ترین ساقهای دنیا کمیته مبارزه با ماکسی تشکیل داده‌اند !

*** اگر مد ماکسی و میدی رواج عمومی پیدا کند ، ۳۰ در صد سود بیشتر به جیب صاحبان کارخانه‌های پارچه بافی سرازیر خواهد شد...**

«ماکسی» درتابستان امسال پلاژهای کنار دریا را برای رقیبش « مینی » خالی نخواهد گذاشت . این مانتوی بلند روی لباس کوتاه پلاژ پوشیده میشود

مدل دیگری است از مینی‌ـ ماکسی برای شهر . ترکیب این دوتضاد که در زمستان گذشته مد رایج اروپا بود ، دربهار و تابستان نیز از مد های رایج است و شیکپوشان پاریس و لندن از آن استقبال زیاد کرده‌اند.

مینی‌ترین مدل کلکسیون های بهارو تابستان امسال مد سازان توسط «لوئی فرو» مد سازمعروف‌وجوانگرای پاریس عرضه شده است . در طرحهای «فرو» تاثیر و نفوذ سبك «کورژ» بخوبی دیده میشود.

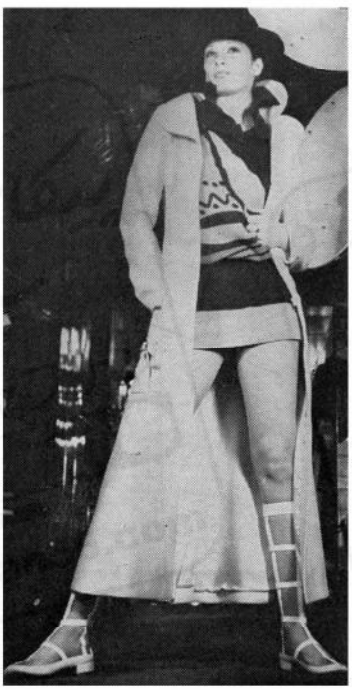

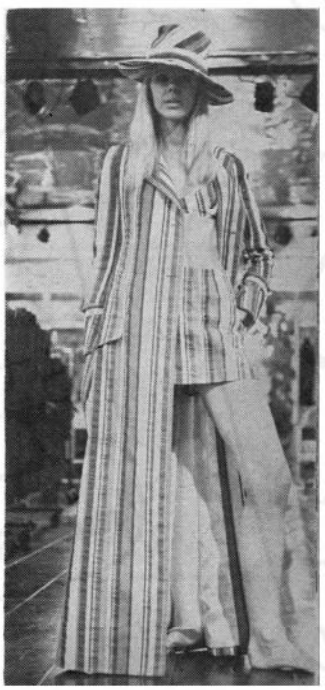

ران ناسزا...

لقب‌هائی است که به ماکسی بخشیده‌اند

واینهم آخرین حرف و خبر از اروپا.

یك مجله آلمانی نوشته : آنهائی که ماکسی را مد کردند می‌خواستند لج‌مردها را درآورند .

«کورژ» گفته : ماکسی را کسانی مد کرده‌اند که قوه درك زیبائی ندارند و از تماشای مینی ژوپ دیگر حظ بصری نصیبشان نمی‌شود !

دنیا هنوز باور ندارد که مینی مرده است.

مطبوعات پر تیراژ اروپا و امریکا ـ مثل مجله نیوزویك ـ مجله اشترن ـ مجله اپوکا ـ و چند نشریه دیگر در آخرین شماره های خود «مینی وماکسی» را بجنگ‌هم‌انداخته وپرسیده‌اند:

ـ آیاواقعا مینی‌ژوپ ازماکسی ژوپ شکست خورده و غائله زانوهای برهنه در دنیا تمام شده است ؟

جالب آن است که(رفتن)مینی‌هم‌مثل (آمدنش) با جنجال توام شده‌است . مهم آن است‌که در طول تاریخ مد ، هیچ مدی به‌اندازه مینی ژوپ ، این همه هیاهو، دو دستگی ، بگومگوبراه نینداخته و هیچ‌مدی باندازه مینی‌ژوپ این همه موافق و مخالف نداشته و این همه با اعتراض محافل روحانی و اخلاقی و قدغن های سیاسی و حکومتی سروکار پیدا نکرده‌است . مینی از همان ابتدا (پوشش مختصر) برای به جلوه در آوردن ساق‌های قشنگ ، سرزانو های شکیل و رانهای کشیده بود . و از همان ابتدا ستاره مد قرن شد . مجله اشترن آلمانی در آخرین شماره خود نوشته :

«او فرزند یك گناه بود. او یك‌طفل نامشروع بود. طفلی که پدرش آندره کورژ فرانسوی و مادرش ماری‌کوانت انگلیسی بود. این طفل حرامزاده هنوز بدنیا نیامده مورد مذمت قرار گرفت‌وبه لقب هائی از قبیل (مرض انگلیسی) و (پرروترین بچه مد) مفتخر گردید. قبلا لوندی مفهوم واقعی نداشت . اما مینی لوندی را با خود به کوچه و خیابان‌ها برد و مرد های گرسنه چشم را که‌تعدادشان باندازه آبهای اوقیانوس‌هاست . شیفته و بیقرار خود ساخت.»

● مد مینی همه چیز را عوض کرد...

مجله امریکائی (لوك) نوشته : مینی بازار فروش عینکهای نمره‌دار وذره‌بینی را گرم کرده بود . زیرا حتی حسیس‌ترین مردها که زورشان می‌آمد عینك بخرند و یك عمر کورکوری زندگی‌کرده بودند، برای بهتر دیدن به عینك پناه بردند. علاوه براین ، مینی با آمدنش مشتی‌قاعده و قانون هم همراه آورد و موجب‌رشد اقتصادی شد ، طرز راه رفتن راعوض کرد ، در طرز نشستن و برخاستن از میل و صندلی ، سوار و پیاده شدن از اتومبیل تحولی عظیم بوجود آورد و برای (اطمینان خاطر) سیل جوراب شلواری را به بازار سرازیر کرد. بمرور زمان مینی بقدری آب رفت که‌ازعرضش کوتاهتر شدواندك اندك بصورت(میکرو مینی) (یك افتضاح زبان دار) درآمد و بقول پزشکان سوئدی سیل (سرماخورده‌ها) (سرمازده ها) و (سینوزیت‌گرفته ها) را بسوی ما دکترها سرازیر کرد . کاربجائی کشید که متخصصان امور راهنمائی و رانندگی لندن آن را (خطری برای ترافیك) تلقی کردند واتوبوس های دو طبقه مجبور شدند شیشه های طبقه دوم‌خود

لطفاً ورق بزنید

«پی‌یر کاردن» مد ساز معروف پاریس در میان مانکن‌هایش ... او در کلکسیون بهاره‌اش هم مینی عرضه‌کرده است و هم ماکسی ، به‌نسبتی که در عکس دیده میشود : دو مینی در برابر پنج ماکسی .

را شیری رنگ کندتا از فورم‌وبترین‌های مناسب برای عرضه ساق پادرآید.

مینی یواش یواش دسته گل ها به آب داد. سراز دادگاه کشور های مختلف درآورد ، طلاق‌های بسیاری‌راباعث شد و عده زیادی از مرد ها را (هوائی) کرد، کارخانه ها از ترس پائین آمدن سطح تولید، پوشیدن مینی‌رابرای‌کارگران زن قدغن کردند ، بسیاری ازمدیران مدارس برای بازنشدن چشم و گوش بچه‌ها عذرخانم معلم های مینی ژوپ‌پوش را خواستند . تعداد زیادی از مدارس دخترانه کشورهای اسلامی از جمله مصر، ایران ، عراق ، سوریه ، اندونزی پوشیدن مینی‌ژوپ‌رابرای شاگردان‌مدارس ممنوع کردند و در کلاس‌ها را بروی دامن‌های بالاتر از زانو بستند.

● جلسه فوق‌العاده پارلمان برای بحث درباره مینی !

ازآن گذشته (لودویك دیمبك)معاون دادگستری (اس) آلمان با ارائه آمار ثابت کرد ، از وقتی مینی‌ژوپ پیدا شد برمیزان جنایت های جنسی نیز افزوده شد . هیاهو هنگامی اوج گرفت‌که‌کشیش‌ها نیز (مینی ژوپ) را لعن کردند وبدستور پاپ ، ژاندارم‌های واتیکان از ورود مینی ژوپ‌پوش ها به (سن پطر) ــ کلیسائی‌که حکم موزه را دارد ــ جلوگیری‌کردند

و حتی برای پرنس پائولا زن برادر پادشاه بلژیك هم استثناء قائل نشدند. این قدغن آهسته آهسته گسترش و عمومیت یافت . در کشور های عراق ، تانزانیا ، ماداگاسکار و مالاوی مینی ژوپ برای زنان ممنوع و پوشیدنش جرم شناخته شد . در کشور افریقائی زامبیا، بخاطر بحث پیرامون بودن یا نبودن‌مینی، پارلمان جلسه فوق‌العاده تشکیل داد. و بدین‌ترتیب طفل نامشروع (کورژ ــ کوانت) اندك‌اندك نه تنها اهمیت سیاسی پیدا کرد، بلکه خود یك مسئله سیاسی شد . شش‌دختر دانشجوی شهر (نیس) برای آنکه اثر مینی را در ترافیك کشف کنند، مینی

خانم شیارد

این شش دختر (مینیس) پوش ، راه شش‌خیابان اصلی ، سیزده خیابان فرعی و هیجده کوچه را بندآوردند !

اونیفورم پلیس پوشیدند واسم خود را بجای پلیس (مینیس) گذاشتند و به‌خیابان رفتند . نتیجه این آزمایش خطرناك بند آمدن راه شش خیابان اصلی و سیزده خیابان فرعی و هیجده کوچه شد ومردم برای دیدن‌خانمهای پلیس مینی‌پوش دوپشته در پیاده‌روها اجتماع کردند.

ژنرال دوگل درباره مینی گفت : «باید اعتراف کنم بعضی اوقات فوق‌العاده تماشائی وسرگرم کننده است » وبدین ترتیب اصالت فرانسوی خود را ثابت کرد.

(هارولدویلسن) و(چائوشسکو) نخست وزیران انگلیس و رومانی ، پرنس‌آلبرت برادر پادشاه بلژیك ، (جان‌اف کندی فقید) ، پرنس فیلیپ شوهر ملکه انگلیس، پرنس مارگارت خواهر ملکه انگلیس، ژاکلین اوناسیس ، کلود پمپیدو ، آن‌ماری ملکه یونان ، از علاقه‌مندان مینی‌شدند. فقط بئاتریس ولیعهد هلند بودکه با حسرت گفت:

«متاسفانه‌مینی برای‌اندام من ساخته نشده‌است.»

شرکت هوائی لوفت هانزاقصدداردا‌ونیفورم سال ۱۹۳۸ مهمانداران خودرا دوباره زنده کند ...

جالب آنکه در ۱۹۶۹ مینی نه تنها کوتاهتر ، بلکه آریستوکراتی‌تر شد وبا ترادیسیون انگلیسی ها درهم آمیخت. خانم‌ها و دخترخانم های اصیلزاده‌انگلیسی، آرم خانوادگی خودرا بردامن مینی‌دوختند و بدین ترتیب برتری خانوادگی‌شان را از نظرکلاس اجتماعی برخ همشهریان کشیدند.

● پلیس با متردامن‌هارا اندازه‌گیری میکرد !

هنگامی که مینی ژوپ در اوج عظمت خودبود، مجله‌سویسی(شوایسرایلوستربرته)، ضمن مقاله‌ای نوشت : «مینی ژوپ درآسیا وافریقا طغیان ها براه انداخته است. درماداگاسکار هرزنی مینی بپوشد ، به دوماه حبس محکوم میشود . درتانزانیا، پلیسها مترهمراه دارند، ودامن‌های‌مشکوك را اندازه میگیرند. در سیرالئون، مینی‌ژوپ سوقات استعمار و مانعی در راه سوسیالیسم افریقا تلقی شده است . در حبشه ، دانشجویان دانشگاه آدیس‌آبابا، خانم هائی راکه به یك نمایشگاه مدهای مینی‌ژوپی رفته بودند و خانم های سفرای مینی‌ژوپ پوشیده را باتخم مرغ و گوجه‌فرنگی لهیده بمباران کردند . در کشور (غنا) چهاردختر بجرم پوشیدن مینی ژوپ از مدرسه اخراج شده ، و یازده زن‌بهمین جرم جریمه شده‌اند . درزامبیا مردهائی که خودرا حافظ ناموس وسنت های افریقائی میدانند ، در خیابان ها مزاحم مینی ژوپ پوشها میشوند . دختران دبیرستان های مصر ابتکار جالبی بخرج داده‌اند باین معنی که آن‌ها مینی‌ژوپ دوطبقه زیپ‌دار اختراع کرده‌اند. وقتی میخواهند بمدرسه بروند طبقه پائین‌دامن رابه زیپ می‌اندازند وآنرا دراز میکنند وبعداز تعطیل مدرسه طبقه پائین رااززیپ درمیآورند ومینی وار بخیابان میروند.در سودان عده‌ای اهل و افراطی ، دامن‌مینی ژوپ پوش را ازبالا تا پائین جرمیدهند و زنان ودختران مردم را برهنه ورسوا وسط خیابان به جا می‌گذارند . حتی دکتر (هاستینگ باندا) رئیس جمهوری مالاوی باوجود روشنفکری و دراروپا تحصیل کردن ، بازدامن کوتاه راخطری برای حیثیت کشورخود تلقی کرده است. ایران مینی ژوپ را با خونسردی بیشتری تحمل کرد ، فقط چندمدرسه دخترانه ، آنهم بطور سطحی با مینی ژوپ درافتادند . اسرائیل به مینی ژوپ روی خوش نشان داد و وجودش رابرای تشویق جوانان به اقامت در اسرائیل لازم‌شمرد. در لبنان دو دستگی پیدا شد . اعراب‌در صف مخالف و مسیحیان در صف موافق مینی ژوپ قرار گرفتند . ژاین این(مرض انگلیسی) را تحمل کرد. ترکیه ابتدا از درمخالفت درآمد ، اما چون سنبه راپرزور دید مخالفتش را پس‌گرفت.

پارلمان (کنیا) برای رسیدگی به مسئله مینی‌ژوپ یك جلسه شش ساعته‌تشکیل

خانم دوناناولرکامینسکی ، ضد ماکسی معروف امریکا ...

داد و نمایندگان بدون احساس گرسنگی، تا ساعت سه بعد از ظهر بآن بحث داغ ادامه دادند وبالاخره هم‌تصمیمی نگرفتند . مجله سویسی در قسمت دیگر مقاله‌اضافه کرده .

«باهمه این ها مینی ژوپ ، بی‌اعتناء

میکرومینی

۷۳ سانتیمتر

مینی ، پای دختر ها را تا زیر حلقشان رسانده بود .

یك متخصص مد گفته : مینی‌هم مثل پولوور است ، خیال‌از میدان بدررفتن او را باید از سر بدر کرد . مدل از: بلاکی درس

مینی

۵۸ سانتیمتر

هنوز هم خواستنی و پسندیدنی : یك مدل کوکتل بالای زانو .

دامن این اندازه‌ای ، در حال حاضر ۹۰ درصد موجودی فروشگاه ها را تشکیل میدهد.

مینی

۴۳ سانتیمتر

این اندازه‌تازه « میدی »است لبه دامن تا ۴۳ سانتی متری قوزك پا بالا پریده . مدل‌از: گالیستین.

میدی

۲۲ سانتیمتر

فقط یك‌ذره پا، و بقیه تا بالا دکمه پشت سر دکمه .

مد جدید عشق را مرموز کرده است . مدل از: سن لوران

ماکسی

با ماکسی شلوار هم می توان پوشید ، اما دامن ماکسی باید ۲۲سانتی‌متری بالای زمین باشد . مدل از: فوکس

به گرد و خاکی که در سراسر دنیا پشت سر خود بپا کرده ، به راه خود میرود.»

آری ، مینی‌ژوپ آهسته آهسته یك مهره اصلی در دنیای مد و شیك‌پوشی شده و حتی آمدن «ماکسی» هنوزپایه‌های قدرت آنرا نتوانسته‌ست کند.

● مردها در مبارزه با ماکسی باهم متحد شده‌اند ...

جنگ بیرحمانه مینی و ماکسی از ۱۹۶۶ یا ازهنگامی که مزون دیور اولین مانکن خود را با ماکسی خیلی‌بلند بمیدان فرستاد شروع شد. مینی‌چهارسال تمام جنگید ، چهارسال تمام افتاد و برخاست و در عرض این مدت مرگش بدفعات پیش‌بینی شد ، اما بمحض‌آنکه بهارفرامیرسید، وبوی تابستان به‌مشامها

بقیه درصفحه ۷۶

چشم‌انداز سینما

«آلن دلون» بخاطر «رومی اشنایدر»

الیزابت تیلور در آستانه جداشدن از پنجمین شوهر!

«راکوئل ولش» تغییر جنسیت میدهد!

سوفیالورن زن یك گشیش می‌شود!

«ترنس استامپ» خیال دارد تارك دنیا بشود!

«مارلون براندو» بعد از سه فرزند، هنوز زیر بار ازدواج نمیرود!

★ شب مراسم افتتاح جدیدترین فیلم «رومی‌اشنایدر» بود، از آن شبهای‌مجلل پراز شادی و روشنائی که چهره‌های سرشناس‌جدیدترین مدها را به معرض‌نمایش میگذارند. دربین کسانی که پیش‌آمدند تا به ستاره اول فیلم تبریك بگویند. «آلن دلون» نامزد قدیمی او بود که‌به دنبال خود جدیدترین نامزدش «میری‌دارك» را یدك‌میکشید («آلن»و «میری» بعداز بازی در «جف» همه جا باهم دیده میشدند). اما ظاهرا قضیه تبریك کمی زیادی طول کشید و دو نامزد قدیمی‌طوری باهم گرم گرفتند که نه فقط وجود«میری» بیچاره بلکه حضور تمام تماشاگران و عکاسان را هم از یاد بردند. این‌جریان (که تصویری از آن را ملاحظه میکنید) باعث شده این شایعه سر زبانها بیفتد که دونامزد قدیمی خیال دارند مراتب محبت و ارادات دیرین را تجدید کنند و اینطور که پیداست‌بزودی عین یادداشتی‌که «آلن دلون» برای «رومی» فرستادبدست «میری دارك» خواهد رسید.

ــ عزیزم، متاسفم!

★ دنیا از چند سال پیش، درواقع از همان لحظه‌ای که «الیزابت تیلور» و «ریچارد برتون» زن وشوهر شدند انتظار شنیدن این خبر را داشت: لیز و برتون از هم جدا میشوند!

این خبرهر چند غیر منتظره نبود ولی برای یك پیوند خیلی معروف وپرسرو صدا پایان تکان دهنده‌ایست. لیز بعداز٤ شوهر و دهها‌عشق‌وسرخوردگی، در وجود برتون مرد ایده‌آل خود را یافته بود و راضی و کامیاب بنظر میرسید ولی حالا خبر آمده که‌اینبار نفر طوری میانه‌شان شکراب شده که از مدتها پیش حتی حرف معمولی هم باهم نمیزنند و همین روزهاست که دست هم را بگیرند و روانه دادگاه خانواده ــ ببخشید ــ محضر طلاق شوند! گویا الیزابت تیلور که در خیلی‌خبرها از سایر هنرپیشه‌ها سراست، قصد دارددر رکورد ازدواج و طلاق هم بالاتر از همه باشد (فعلا رکورد با هفت نوبت طلاق در دست «لاناترنر»است!)

★ «پاپیون» معروف که هر هفته‌درمجله خودمان شمارا به اعجاب وامیدارد بزودی به فیلم بر گردانده میشود. این‌فیلم‌اقرار است کارگردان جوان، «رومن‌پولانسکی» شوهر «شارون تیت» فقید بسازد، اول قرار بود رل «پاپیون» را «ژان پل ــ بلموندو» بازی کند ولی حالا گویاصحبت «وارن‌بیتی» دربین است تا ایفاگر نقش این مرد ماجراها بر پرده سینما باشد.

★ «سوفیالورن» بزودی به عقد ازدواج یك کشیش در میآید و جالب آن که این کشیش کسی جز دوست وهمکار دیرین او «مارچلو ماستروپانی» نیست: این جریان همانطور که پیداست سوژه یك فیلم جدید راتشکیل میدهد که در آن یکی ازمسائل مهم روز در دنیای غرب مطرح میشود آیا کشیشان مذهب مسیح، همانطور که مذهبشان امر کرده، باید تا آخر عمر مجرد بمانند؟ ظاهرا «مارچلوماستروپانی» یکی از معدود کشیشانی است که از این فرمان سرپیچی میکند و در برابروسوسه زنی چون سوفیا تاب خودداری را ازدست داده و عذاب آن دنیا رابه جان هموار میسازد!

★ «ترنس استامپ» آکتوری است که ظاهرا (و باطنا) همه چیز دارد؛ شهرت، هنر، زیبائی، محبوبیت، همه چیز ...و معذالك مدتی است که دست از همه چیز، فیلم و سینما و موفقیت و پول وغیره کشیده وتك‌و تنها در نقاط دور افتاده‌و مرموز هندوستان، میان معابد بودائی گردش میکند. اینطورکه پیداست آکتور جوان انگلیسی پیش از هرچیز احتیاج‌به تزکیه نفس و آرامش روح دارد و اگر این آرامش را میان دیوارهای معابد هند پیدا کند هیچ بعید نیست موی سروریش را همچون جوکیان و مرتاضان رها کند و درهمان جا ماندنی شود و به سلك‌راهبان

مارلون براندو

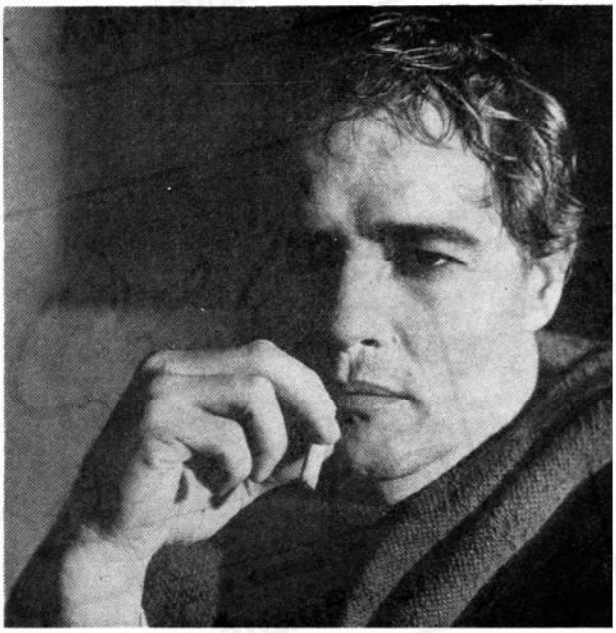

ترنس استامپ

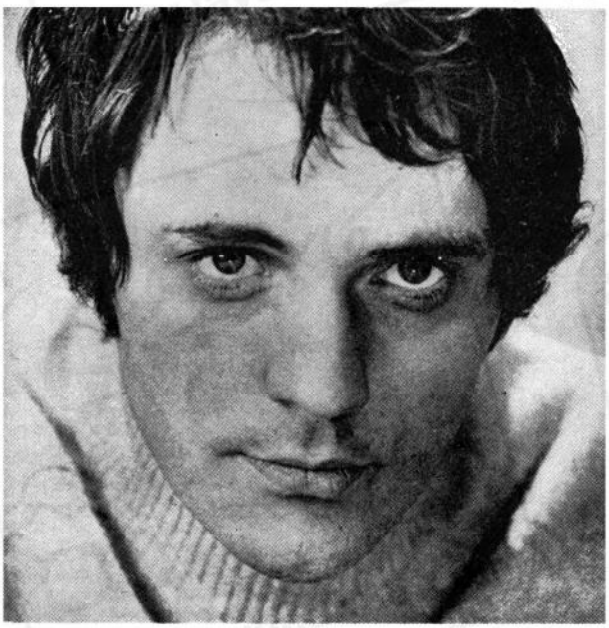

میری‌دارک «راترک می‌کند؟

آلن دلون ــ رومی اشنایدر

سوفیالورن

راکوئل ولش

تارك دنیا درآید !

★ مارلون براندو برای سومین‌بار پدر شد ، بچه سوم او نیز مثل دوتای قبلی پسر و مثل دوتای قبلی بی پدر است! چونکه آقای «براندو » باسرسختی و سماجت غریبی از زیربار ازدواج رفتن‌شانه خالی میکند .«براندو» فقط‌یکبار ازدواج کرده که بعداز پدر شدن از سرو همسر جداشده است، بچه‌های دوم وسوم او متعلق به دوتن از دختران جزایر دریای جنوب هستند . مادر فرزند سوم او «تاریتا» نام دارد که در فیلم «شورش درکشتی‌بونتی» رل مقابل وی را بعهده داشت. طفلکی «تاریتا» چند سالی است که بپای این مرد گریز پا نشسته و صبر کرده شاید خداوند او را بسر عقل بیاورد وبالاخره به ازدواج تن دردهد !

★ «راکوئل‌ولش‌تغییر جنسیت میدهد!» میدانیم که هم‌الساعه برق از کله آقایان خواهد جهید و به دست بیرحم تقدیر که یك چنین زن ظریفی را به چنین جنس زمختی تبدیل کرده(آخرآقایان‌جنس خودرابهترمیشناسند!) نفرین‌میفرستند، ولی بهشان‌تسلی‌وخاطرجمعی بدهیم که چنین قضیه‌ای‌دربین نیست و «راکوئل »خوشگل فقط در یك فیلم «مرد» میشود ، درآخرین فیلمش موسوم به «مایرا برکن ریج ».یك تسلی دیگر ، در خود فیلم هم «راکوئل» اول مرد است (یك افسر نیروی دریائی است) و بعدا طی یك سلسله تغییر و تحولاتی به قالب زن در میآید ، خلاصه کلام آن که آقایان تماشاگران دراین‌فیلم بالاخره بدیدار جمال و کمال «راکوئل‌ــ ولش» ، آنطور که از سایر فیلمها او را بیاد داشتند خواهند رسید !

★ «جینالولوبریجیدا » که فعلا آزادانه به‌تفرج دنیاومطالعه برروی‌مردان مختلف مشغول است (و قضیه چاپ نامه هـــای عاشقانه‌اش به دکتر بارنارد سرو صدای عجیبی براه انداخت) اخیرا گلویش شدیدا نزد خوانندهٔ معـروف (وبداسم!) «انگلبرت هامپردینك» گیر کرده و هرجا که می نشیند کلی در وصف مزایای این

بقیه درصفحه ۷۴

چهل طوطی

فرستنده سرگذشت :
دکتر رضا ـ م . پ . از مشهد

نویسنده : شبدیز

« حقیقت شیرین‌تر از افسانه است ! »

(بنویسید و پنج پهلوی طلا جایزه بگیرید)

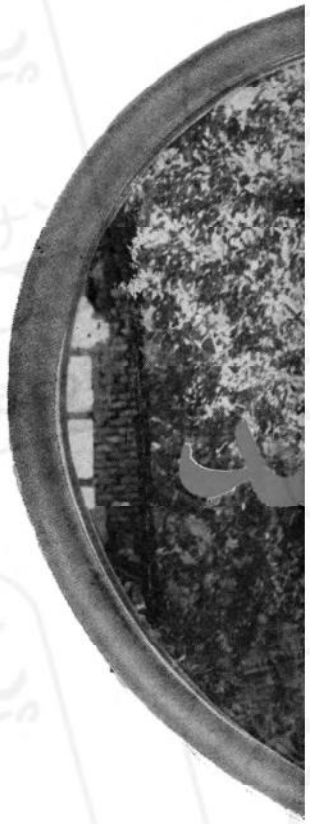

خیال میکردم دیگر مرا پشت در اتاق نمی‌گذارند و اجازه میدهند که با آنها سر سفره بنشینم و غذابخورم . خیال میکردم ... اوه چه خیالهای بیهوده‌ای.

خیلی کوچك بودم که مادرم مرد . از او هیچ چیز بخاطر نمیاورم . نه صدایش را ، نه سیمایش را و نه‌مهربانی‌هایش را . هیچ‌چیز . پدرم فقط‌یکبار گفت او زن خوبی بود و من نمیدانستم زن خوب چگونه زنی است. هفت‌ساله‌شدم که پدرم زن دیگری گرفت . گناباد شهر کوچکی است و همه اهالی یکدیگر را می‌شناسند و از کار و زندگی هم خبر دارند . (سکینه) زن پدرم بیوه جوانی بود . شوهرش چندماه قبل در کویر دچار حمله کنار شده و قطعه قطعه گردیده بود. همه میدانستند کنارهای نر و ماده گرسنه شوهر سکینه را چگونه پاره کرده وقسمتی از گوشت ران و سینه و شکمش را خورده بودند . سکینه از همان تاریخ موردتوجه پدرم قرار گرفت و بالاخره وقتی مراسم سوگواری و عزاداریش پایان یافت باهم ازدواج کردند و بابا او را بخانه آورد . ای خدای بزرگ . من چقدر دوستش‌داشتم و وقتی پدرم او را بعنوان همسر جدید خودش و نامادری من‌معرفی‌کردچه‌خوشحال شدم و چه شادیها کردم . پدرم‌گروهان ژاندارمری و مردی فوق‌العاده خسیس و مقتصد و حسابگر بود . شاید بخاطر این باسکینه ازدواج کرد که شنیده بود او جهیزیه خوبی دارد و مبالغی از شوهرش ارث برده است . درآن تاریخ من بچه بودم و چیزی نمیفهمیدم . من کمبود محبت داشتم . مادر بخود ندیده بودم . هیچ زنی دست برسرم نکشیده بود . هیچ‌کس‌را مادر خطاب نکرده بودم. دلم میخواست مادر داشته باشم و فکر میکردم که سکینه جای مادرم را میگیرد‌وهمانقدر که‌من دوستش دارم مرا دوست‌خواهدداشت.

روزهای اول خوب بود . مهربان بود و مرا (رضا جون) صدا میزد ولی همین‌که باردار شد اخلاقش تغییر یافت و بنای ناسازگاری را گذاشت. بیهوده‌است بنویسم که آن زن دیوسیرت پلید با من چه میکرد و چگونه رنجم میداد . انسان معمولاخاطرات نیك و بد زندگیش‌راهرگز فراموش نمیکند . منهم رنج و آزار سکینه را از یاد نمیبرم . تا زنده‌هستم فراموش‌نمیکنم . اصلافراموش‌شدنی نیست. روزی چندین‌بار کتکم میزد و تازه شب که پدرم‌بخانه‌میآمد شکایت میکرد و موجباتی فراهم میآورد که او نیز با پوتین های میخدار و سنگین خویش مرا بزند. بخاطر دارم که بارها در اثر کتکهای وحشیانه پدرم بیهوش میشدم و آنها مرا کنار دیوار حیاط میانداختند و به اتاق میرفتند وشام میخوردند . من بهوش میآمدم . از ترس آهسته باتاق دیگر میخزیدم و گرسنه و تشنه پشت صندوق چوبی بزرگی که آنجا بود بخواب میرفتم . روی‌زمین بدون بالاپوش ، بدون بالش و تا صبح همانجا میماندم . صبح نیز بی‌آنکه چیزی بخورم بمدرسه میرفتم . دوسه‌بار بعلت ضعف و گرسنگی درمدرسه بیهوش شدم و مدیر و معلمان که کم و بیش از وضع من خبر داشتند چیزی میخریدند و بمن میدادند که بخورم . البته خیلی‌پنهانی و دورازچشم شاگردان دیگر . بااینوصف شب وروز درس میخواندم ومیکوشیدم بهترین شاگرد مدرسه خودمان باشم. نه کتاب داشتم و نه دفتر و مداد . به‌بچه‌های تنبل مدرسه کمك میکردم و از آنها دفتر و قلم و کاغذ میگرفتم و معلمان‌که میدیدند من شاگرد ممتاز و درس‌خوانی هستم فشار نمیاوردند که حتما چندین‌دفتر برای پاکنویس حساب و دیکته و انشاء و رونویس تهیه کنم . حساب من با دیگر بچه‌ها جدا بود وهمه بادیده دیگری بمن می‌نگریستند .

سکینه زن بیرحم و سنگدل پدرم همان سال اول پسری بدنیا آورد که او را علی نامیدند . علی درواقع برادر ناتنی من بود اما من بااینکه هشت نه‌سال بیشتر نداشتم لله و پرستار و نگهبان او محسوب میشدم . حتی کهنه‌های کثیف قنداق برادرم را می‌شستم . رخت و کهنه‌شوئی ، کاری که هیچ پسری‌نکرده و نمیکند . یکسال و نیم بعد پسر دیگری بدنیا آورد و باین ترتیب من صاحب دوبرادر ناتنی شدم و وظیفه‌ام سنگین‌تر گردید زیرا مجبور بودم محمد را بغل کنم وراه ببرم و بگردانم‌تابخوابد و هم مراقب علی باشم که از بلندی‌پرت نشود و در چاه نیفتد و دست باتش نزند. درهمین حالت درس هم میخواندم. خیلی جالب بود . درسهایم را با آهنگ و با صدای رسا برای (محمد) بازگو میکردم و از اشعار سعدی و پروین اعتصامی و نظامی که در کتابهای درسی نوشته بودند بجای لالائی استفاده میکردم . درواقع با یك تیر دو نشانه را میزدم. هم درس میخواندم و هم لالائی میگفتم .

روزها و شبهای من بسختی میگذشت تااینکه دوازده‌ساله شدم و کارنامه قبولی کلاس ششم را گرفتم . چه روز خوبی‌بود آنروز که کارنامه را در دست داشتم و بطرف خانه میرفتم که با سربلندی‌وافتخار به‌زن پدرم و پدرم نشان بدهم. خیال میکردم آنها هم خوشحال میشوند و مرا تشویق میکنند و از آن پس درصدد آزار من برنمیایند . چه اندیشه و تصور ابلهانه‌ای .

با شادی زایدالوصفی بخانه رسیدم. ظهر بود . پدرم گاهی روزها برای‌صرف ناهار بخانه میآمد وروزهای دیگردرمحل کارش میماند . تصادفا آنروز در خانه بود . علی و محمد برادران ناتنی من که به‌ترتیب چهار سال و سه سال داشتند در حیاط بازی میکردند . سکینه کنارحوض نشسته بود و داشت رخت می‌شست . پدرم در درگاه اتاق جمعانه زده بود وپوتین‌های خودش را واکس میزد . باخوشحالی وشادی و خنده وارد شدم و سلام کردم . پدرم چشم‌غره‌ای بمن رفت و سکینه‌سرش را بلندکرد و گفت :

ــ مرده‌شور دهنو ببره. عروسی نه پدرسوخته‌ات شده که میخندی ؟

بقیه درصفحه ٦٦

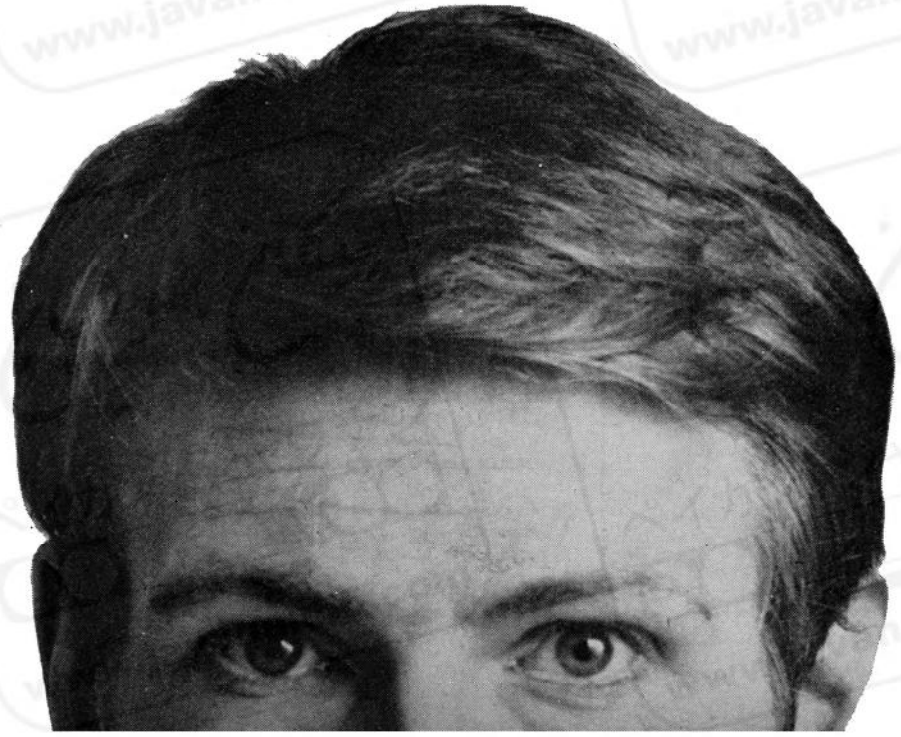

از مدرسه که خارج شدم تقریبا میدویدم . پردرآورده بودم . درزندگی دوازده ساله من اینهمه خوشحالی سابقه نداشت . این یك حادثه بزرگ بود . بزرگترین حادثه زندگانی من . چقدر شادی میکردم . میخندیدم . میدویدم و به‌بچه‌ها تنه میزدم و قهقهه را سرمیدادم. من کارنامه کلاس ششم ابتدائی را با موفقیت گرفته بودم . در میان تمام شاگردان دختر و پسر شهر کوچك‌خودمان (گناباد) شاگرد اول شده بودم. برای یك پسر بچه دوازده ساله که با سختی و مشقت و محرومیت درس میخواند این واقعه آنقدرها کوچك نیست. من محروم‌ترین ، بدبخت‌ترین و شایدفقیرترین شاگردان محسوب میشدم اما شاگرد اول شده بودم . شاگردی که هیچوقت نه کتاب داشت و نه دفتر و نه کسی که در درسها باو کمك کند . بچه‌های دیگر هم شادی میکردند اما نه باندازه من . چقدر نادان بودم . فکر میکردم با گرفتن کارنامه کلاس ششم ابتدائی رنجها و بدبختی‌های من پایان یافته و ازاین پس میتوانم مثل همه بچه‌ها نزد پدر وزن‌پدرم عزیز باشم. چه ابلهانه فکر میکردم و چقدر ساده بودم . میدویدم که هرچه زودتر کارنامه‌ام را با نمره قبولی و امتیاز شاگرد اولی به پدرم و زن پدرم نشان بدهم . خیال میکردم آنهاخوشحال میشوند . تشویقم میکنند ، آفرین میگویند و از آن ببعد دیگر آزارم نمیدهند ، کتکم نمیزنند و دشنامم نمیگویند . خیال میکردم دیگرمجبورم نمی‌کنند که در سرمای سخت زمستان با سطل آب بیاورم و منبع‌ها را پرکنم .

دوازده قرن شعر و ادب فارسی

شعر غنائی و عاشقانه

★ غزل عاشقانه و مثنویهای داستانی ، آهسته جای قصائد مدحی و رسمی را میگیرد .

★ علل مختلف اجتماعی و سیاسی ، باعث «روحیه شکست» در مردم ایران شد و بنوعی در ادبیات فارسی منعکس گردید .

★ جائیکه علم محدود شد ـ طب موروثی گردید ـ تحقیقات نجومی به خرافه پردازی نزدیك شد ـ کتابهای علمی را میسوزاندند ـ فلسفه و ریاضیات تدریس نمیشد و شاعری یاوه‌ترین کارها محسوب میشد ...

قرن ششم ، سرآغاز زوال قصیده‌سرائی و طلیعه شعر عاشقانه غنایی در قالب مثنوی‌های داستانی عاشقانه وغزل‌است ، زیرا که با پراکندگی و محدودیت قلمرو وسیع سلطنت ، وحکومت خاندان های کوچك ، دیگر درباری چون دربارهای‌بزرگ‌سامانیان‌وغزنویان وجود نداشته که شاعران را ازقلمروهای دیگر بسوی خود جلب‌کند تا یك مرکز ادب فراهم آید ، وازهمین روست که پس از پراکندگی‌حکومت متمرکز شاهان خراسان وتجزیه قدرت ، حوزه ادبی خراسان نیز ازمرکزیت افتاد و مراکز کوچك پراکنده‌یی در آذربایجان وفارس ودیگر سرزمین‌های ایران بوجود آمد.

از سوی دیگر ، ویرانگری های‌مغولان وآنگاه تیموریان ، وکشت و کشتارها و ویران شدن مراکز بزرگ‌فرهنگی ـ چون نیشابور ـ هم موجب این پراکندگی بود و هم شاعران راتنهاتر ودرون‌گراتر کرد . این درون‌گرایی ، علل وموجبات‌دیگری هم‌داشت که در تحلیل کلی ، ناشی از دگرگونی‌های تاریخی ، اقتصادی واجتماعی بود : علوم عقلی زوال یافته بود و علوم ادبی ودینی بشدت رایج‌بود . درکنار جریان‌های چندگونه فرهنگی ، اندك اندك «عرفان» تکامل‌می‌یافت (که دراین باره بتفصیل بحث خواهیم کرد) .

آنچه به عنوان «روحیه شکست»پس از حمله مغولان وتیموریان تلقی می‌شود ، درواقع‌تنهاحاصل‌ویرانگری‌های این چادرنشینان جنگاور و خشن نبود . از روزگار سلطه محمود که باهمه قدرتمندی ، خطبه بنام خلیفه می‌خواند و سنی مذهبی به ظاهرمتعصب بود تا به بهانه «جهاد» باکفار به هندبتازد و به‌گنجینه‌های افسانه‌یی،بتخانه‌هاوخزاین مهاراجه‌ها و شاهان هند دست یابد وازسوی دیگرهم مراکزمقاومت علمی واجتماعی را در داخل ایران ـ به بهانه نبردبا«باطنی‌گری»ـدرهم کوبد ، وحکومت تمرکزیافته خویش را مستحکم‌تر کند ، این«روحیه شکست» آغاز میشود .

ریشه «اتحاد» ظاهری محمود باخلیفه ، درواقع نبرد با دشمن‌مشترکی بود که در شمال افریقا با عنوان خلافت‌فاطمی مصر به ضد خلافت بغدادبرخاسته بود ودر داخل ایران با عنوان مذهب‌باطنی‌یاد میشد. زیرا که درآن زمان، شیعی مذهبان در شمال افریقا حکومتی‌دادگرانه‌استوارساخته بودند ، چندانکه ناصرخسرو به ستایش آنان برخاست ویکی از مبلغان وداعیان مذهب ایشان بود. این نهضت و نهضت‌های دیگرشیعی مذهب در قلمروی میان ری تا آنسوی مرزهای خراسان قدیم از شمال‌تا به شرق و جنوب ، نطفه می‌بست ، شکل می‌گرفت و گسترش می‌یافت ـاین نهضت‌ها می‌کوشیدند تا قشرهای «فرودست» اجتماعی را دربرگیرند واز سوی دیگر ، هم اینان‌تنها حافظان علوم عقلی بودند . موج این نهضت،یکبار سامانیان را دربرگرفت . (یکی ازشاهان سامانی ، به مذهب اسماعیلی‌درآمد) اما زود فرونشست و پنهان‌شد. ابن‌سینا فیلسوف بزرگ ایرانی نیزپرورده حوزه‌های‌مخفی‌علمی‌اسماعیلیان بود.

سلطان محمود ، خطر را زوددریافت ـ وازتعصب عامه درآن‌روزگار سود جست و بیرحمانه به جنگ«باطنی‌گری»رفت. واین‌جنگ‌ناهنجار، بهانه‌یی بود تا هرمقاومتی به بهانه‌باطنی‌گری درهم کوبیده شود و

بقیه درصفحه ۷۴

بهار سرزده میآید

تو بارگاه روشن رؤیائی
تو در کتاب عشق معمائی
آغاز روز شاد بهارانی
فرجام شام تیره بلدائی
من مرغ دشتهای تب آلودم
تو سبز چون جزیره دریائی
نیلوفر سپید سحرگاهی
در سایه سار باغ شکوفائی
گویی بهار سرزده میآید
تا تو بخانه سر زده میآئی
چشمت‌درون برکه‌ای از نوراست
در اوج قله های فریبائی
پر میکنی مشام درونم را
رگبار عطر مبهم صحرائی
سیلاب پر تلاطم دیدارت
ویران کند حصار شکیبائی
والاتری ز واژه زیبائی
کی بر لب آورم که توزیبائی
در جشن شعر های غزلوارم
تو چلچراغ سقف غزلهائی
در خلوتم خیال تو میخندد
ای یاد تو حماسه‌ی تنهائی

حسن اجتهادی
(کرمان)

خورشید رؤیاها نتابد

اکنون که رفتیم
بگذار تا باران نبارد
بگذار تا گلهای نیلوفر بخشکند
دیگر کنار جویباران گل نروید

اکنون که رفتیم
بگذار تا در بامداد چشمهایت
خورشید رویاها نتابد
تا در غروب سرد پائیزی بدانی
ـ برما چه بگذشت ـ

رفتیم ما ، اما نمی‌دانیم
اکنون در آن شهر
روح‌کدامین مرغك بی آشیان است

«محمد شمس لنگرودی»

صدای باران

حباب ، آینه‌ای بود
در اصابت باران
و پای نازل باران
سکوت پنجره را
حباب می‌پنداشت.

سکوت پنجره
ـ آرامش وجودی من ـ
اسیر پنجه شب بود ،
و نازل باران
سکوت جاری قلبم را
تهی میکرد.

امید ، پنجره‌ای بود
در تهاجم باران
و قلب روشن آئینه
نشان روشنایی فردا !

ضیاء الدین ترابی

چو صبح بهار ....

تو باغ سبز شگفت‌آور بهارانی
تو عطرو بوی گل وحشی بیابانی
نوای دلکش سازی ، ترانه و شعری
صدای زمزمه نغز جویبارانی
چنین که نرم و لطیف و بلند بالائی
ز نسل سنبل واز دودمان بارانی
فکنده‌ای به تنت موج موج وسوسه را
به خار خار دلم شعله های سوزانی
سپیده سر زده از سینه‌ات چوصبح بهار
پگاه ساعد و روئی و عاج پسانی
چگونه وصف کنم قامت شکیل ترا
که درتناسب اندام غایت آنی
تو نقش خلقت و دیباچه کتابت حسن
کلام معجز عشقی ، فروغ ایمانی
برنگ و بوی تو تنها نه من شدم مفتون
تو نیز بر گل رخسار خویش حیرانی

قدرت‌اله شریفی
(شیروان)

سکوت بود و سیاهی

سکوت بود و سکوت
صدا نمی‌آمد
اتاق بوی سحرهای دردمندی داشت
و عکس ، عکس غریب
ز قاب کهنه به شبهای مرده می‌خندید

کنار پنجره رفتم
سکوت بود و سیاهی
بگریه افتادم
بگریه گفتم من :
اگر زغربت دردآور زمین برهم ...

م. شریف

پیوند

من درآن وسعت روز
ابدیت را با عشق تو پیوند زدم ،
وصمیمیت را ،
به تپشهای دل سوخته‌ات بخشیدم.
ودرآن غربت تاریکیها ،
به تو و عشق تو اندیشیدم .
من در آن وسعت روز،
ودر آن همهمه ساعتها ،
ابدیت را همراه تو باور کردم ،

محمد رفیع

بهار چشم تو

درمن بهار چشم تو بیدار میشود
ـ ای نازنین من !
در دستهای خاطره‌ام ـ یادرفته‌ها ـ
سرشار میشود
دراین دیار غربت واین باغ بی بهار
هردم نگاه من ، چو پرستوی بیقرار
سوی نگاه چون شب تو بال میزند

اسفندیار اکبری
(غازیان)

از پشت شیشه ها

انتقاد هنر ....
(اپرا ـ موسیقی)

تالار رودکی پیشرفت نکرده است؟

از : دکتر محمود جزایری

- برنامه های اولین سال تالار ، با سال بعد قابل مقایسه نیست. چرا؟
- جشنهای فرهنگ وهنر در تالار، هدف خود را روشن نمیکردند.
- در کار گروههای «اپرای تهران» و «بالهٔ ملی» کمبود «فرد» بسیار محسوس است.
- در دعوت از گروههای خارجی باید دقت بیشتر بشود.
- برنامه های ایرانی ، تعداد تماشاگران و شنوندگانش کمتر شده است. چرا؟

بیش از دوسال از افتتاح تالار رودکی می‌گذرد ودراین ، دراین مدت شاهد تلاش‌هایی درراه تهیه واجرای برنامه‌های مختلف هنری بوده‌ایم . ضمن نقدهایی که بر برنامه‌های مختلف‌تالار نوشته‌ام تا حدودی به بیان نواقص و همچنین نکات برنامه‌ها پرداخته‌ام و اکنون با نظری کلی واجمالی کارنامه تالاررا دراین مدت ، بادیدی صریحتر و روشنتر ورق میزنم .

اصولا برنامه های تالار ، در دسته‌های مختلفی قرار می‌گیرد که میتوان به برنامه‌های ایرانی وبرنامه‌های‌خارجی‌تقسیم‌بندی‌کرد، وهریك از این‌دو قسمت عمده نیزخودتقسیم‌بندی‌های ریزتری پیدا می‌کنند که درجمع عبارتند از : اپرا ـ باله ـ کنسرت ارکستر سمفونیك ـ کنسرت دسته‌های نوازندگان گروههای کر ـ رقص‌های ایرانی ـ موسیقی ایرانی ـ کنسرت سازهای تنهای ایرانی (ضرب یا تار) وبندرت تئاتر.

شروع کار تالار مصادف با ایام تاجگذاری بود که دراین ضمن یك سری برنامه‌هایی عرضه شد که در آن میان زوبین مهتا وارکسترفیلارمونیك لوس‌آنجلس درخشیدند . یکسال بعد، یعنی در آبانماه ۴۷ جشن فرهنگ‌و هنر بنیان نهاده شد. دراولین جشن فرهنگ وهنر ، برنامه‌های جالبی‌ارائه شد. از آن جمله کالای بین‌المللی باله‌ـ منوهین و ارکستر فستیوال باث ـ ارکستر فیلارمونیك اشتوتگارت وبهتر از همه ارکستر سمفونیك مسکو با رهبری درخشان «یوری تمیرکانوف» رامیتوان نام برد .

تا این زمان ، پیشرفت جالب و چشمگیر بود ، یعنی برتری محسوسی درهربرنامه نسبت به برنامه قبل‌مشاهده می‌گردید . ناگفته نماند که بنظر میرسد در اولین جشن فرهنگ وهنر مبالغ هنگفتی صرف دعوت از هنرمندان شده بود بطوریکه در یك برآورد سطحی تصور میشود وجوهی که از فروش بلیت بدست آمده بود کفاف مخارج را نمیداد .

جشن فرهنگ وهنر دوم که در آبانماه جاری اجرا شد تفاوت عمده‌یی با جشن سال قبل داشت، تفاوتی‌که شاید بتوان آنرا رکود ، یا بهترباشدپس‌رفت بنامیم . دراینجا باید گفت که هر فستیوالی یا هرجشنی باید هدفی داشته باشد. جشن‌های فرهنگ وهنر بهیچوجه نمی‌توانستند هدف خودرا برای ما روشن کنند. درواقع یك ناظر و شرکت کننده دربرنامه های جشن ، دچار سرگردانی میشد ، بجهت اینکه نوع برنامه‌های دوسال باهم تفاوت بسیار داشت ، و درمقایسه ، جشن اولی دریك سطح بین‌المللی و جشن دوم در یك سطح معمولی ـ در صورت‌خوشبینی زیاد ـ قرارداشت.

نقص کار «گروه اپرا»

دراین میان گروه اپرای تهران تشکیل شد . این یك قدم مثبت بود . چرا که اصولا دوام‌آوردن هرکارتیمی، وبخصوص کار هنری تیمی در کشورما شایسته هرگونه تحسین است . برخلاف آنچه‌ازهنرمند توقع‌می‌رود ، هنرمندان ما دراینجا با هم سازش ندارند و هر یك به حساب های خاصی راه خودرا می‌گیرند و هم دراین شلوغگاه است که تشکیل یك «تیم» بعنوان «گروه اپرا» ستایش آمیز است . شك نیست که نباید کار گروه اپرا را با گروه‌های مشابه درممالك پیشرفته مقایسه کرد، چرا که اصولا کار «اپرا» پرورده سرزمینهای آنهاست . اما نقص کار «گروه اپرا»ی ما اینست که دراین اواخر دچار یکنواختی شده است واین تنها بعلت کمبود «فرد» است. دعوت کارگردانان وخوانندگان مهمان نیز اگر چه کار خوبی است وموجب پیشرفت وتوسعه دید هنرمندان ما میشود ، ولی با کمال تاسف باید

بقیه درصفحه ۷۵

بازی نویس : اکبر رادی
بازی ساز: رکن‌الدین خسروی
بازیگران : ثریا قاسمی ـ جمیله شیخی ـ سعیدامیرسلیمانی محمود جوهری وگیتی جوادی
محل اجرا : تالار ۲۵ شهریور

آقای «بامداد» یك مبارز از دست رفته ، گوشه‌گیر ، از دنیا بریده و طلبکار از جامعه خویش است . برای او مبارزه در متن مفهومی ندارد ، بلکه مبارزه در خارج از متن ، یك اصل کلی است . بعبارت دیگر ، «بامداد» بجای آنکه مبارزه را از چهار دیواری خانه کوچکش بیرون بکشد ، آنرا تدفین کرده است و به نوشتن و ضبط‌رویدادهائی که در خارج میگذرد و اثرات آنها که بشکلی نامفهوم برزندگی او نموده میشود ، بسنده میکند .

همسر «بامداد»زنیست‌با آرزوهای کوچك و در عین حال دست‌نیافتنی . او عاشق گل است و دلش پرپر میزند در هوای داشتن پانصد متر زمین که سیصد مترش را گل و درخت بکارد !

همسر بامداد نمونه آدمهائی‌ست‌که با آرزو های کوچك بدنیا میآیند و با آرزو های کوچك میمیرند وزندگی را در یك روال کسل کننده وکشدار بپایان میبرند .

در برابر اینها خانم و آقای «درخشان» هستند که در جهت موافق شنا میکنند و در دنیای بورژوازی خود به توفیق های بیپایی ظاهری میرسند . خانم درخشان مدیر مدرسه است‌و کم‌کم

بقیه درصفحه ۷۵

ثریا قاسمی و محمود جوهری در صحنه‌یی از نمایش

داستان کوتاه

ترجمه ناصر ایراندوست

دختری در آنسوی

«سیمون» باخونسردی به نامزدش گفت :

«روبرت» فراموش نکن که من یك دختر امروزی هستم و نمیخواهم پس از ازدواج مثل پرنده‌ای در قفس مانده شب و روز درخانه بنشینم و سرگرم بچه‌داری و غذاپختن و کارهای خانه باشم. نه ، من تصمیم دارم موقعی با تو عروسی‌کنم که زندگی عالی و خوبی داشته باشی و با پول زیاد و یك خانه شیك و اتومبیل آخرین سیستم دستم را بگیری و ببری و ماه عسل را درهتل‌های درجه یك ایتالیاو اسپانیا و انگلستان و سویس باخوشی بگذرانیم ، بعدهم درتمام سال بتوانیم شبهای تعطیل به بهترین کاباره‌ها برویم و بهترین غذاهارا بخوریم، برای خرج‌کردن و لباس خریدن هم دست و دلمان نلرزد و اصلا هیچ نگرانی مادی و اقتصادی‌نداشته باشیم .

«روبرت» چندلحظه با بهت و حیرت به‌نامزد زیبای خود نگریست، تومیدانه لبخندی‌زد و جواب‌داد :

ــ ولی «سیمون» تو که میدانی‌من تا صدسال دیگر هم با این حقوق و کار اداری نخواهم توانست باین ثروت و دارائی که تو آرزویش را داری برسم ، مگر نمیشود با زندگی ساده‌تر وکم‌خرج‌تر ساخت و خوشبخت بود . ؟ وقتی من وتو بهم علاقه داریم دیگر چه احتیاجی‌باینهمه پول و تجمل هست ؟ وانگهی نه من و نه تو هیچکدام پدر و مادر ثروتمندی هم نداریم که بامید ارث اینهمه بخود وعده بدهیم ، نمیدانم تو چطور میخواهی‌من ثروت بدست بیاورم ؟ نکند خیال داری مرا بدزدی و کلاهبرداری تشویق‌کنی ؟

ــ نه عزیزم ، لازم نیست دزدی و کلاهبرداری کنی . فقط چند سال باید دریك‌کشور دورافتاده مثل «ژوهانسبورك» تن بکار بدهی و زحمت‌بکشی.

ــ سیمون هیچ میفهمی چه‌میگوئی؟ نکند مقصودت اینستکه من مثل‌جنایتکاران و زندانیان با اعمال شاقه به جنوب افریقا تبعید شوم و سالها جان بکنم و پول‌فراهم سازم و ...

ــ نه ، اینقدر هم که تو خیال میکنی کار و کوشش برای بدست آوردن پول سخت و طاقت‌فرسا نیست . فقط‌کمی همت و قدرت و اراده میخواهد.

ــ سیمون ، معلوم میشود تو مرا دوست نداری که این بهانه‌ها را میگیری.

ــ اتفاقا خیلی هم دوستت دارم، اما یك‌دختر امروزی باید در درجه‌اول‌واقع‌بین و حسابگر باشد . با دست‌خالی ازدواج و عشق و علاقه معنی ندارد . من و تو هنوز خیلی جوانیم و وقت و فرصت کافی داریم . من نوزده سال دارم و تو بیست وپنجسال . و اگر تو بفرض پنجسال به «ژوهانسبورگ» بروی و برگردی تازه مرد سی‌ساله‌ای میشوی ومنهم دختر بیست وچهارساله‌ای خواهم شد و بهترین سن ازدواج را داریم . درعوض فکر نمیکنی که دراثر این فداکاری چقدر زندگی زناشوئی و آینده خود ما و فرزندانمان عالی و سعادت‌آمیز خواهدشد؟

***

روبرت با شور و شوق سوار هواپیما شد . پس از چند دقیقه یکی‌ازمهمانداران از پشت بلندگو گفت :

ــ مسافران محترم لطفا کمربندهای خود را محکم ببندید و سیگار نکشید . تا یکدقیقه دیگر هواپیما پرواز خواهد کرد ...

«روبرت» بایکدنیا امید و آرزو به پاریس‌بازمی‌گشت . او پنجسال و چندروز مطابق میل و سلیقه نامزد زیبایش رفتار کرد و به جنوب افریقا رفت و موفق شد پول فراوانی بجنگ آورد و سالم‌وتندرست وخوشحال بسوی وطن پرواز کند.

وقتی هواپیما اوج گرفت و چون عقاب سبك‌پروازی در آسمان نیلگون و صاف پیش میرفت او به صندلی راحت تکیه داد و سیمون را پیش چشم آورد‌که درفرودگاه انتظار میکشد و با آغوش‌گرم خود همه خستگی این مسافرت طولانی و نتیجه‌بخش را از تنش بیرون خواهدآورد و در اندك زمانی جشن عروسی باشکوهی خواهند گرفت ، دست بدست یکدیگر خواهندداد و ماه عسل را در ایتالیا و اسپانیا باخوشی برخواهند برد. در این هنگام دربلندگوی هواپیما گفته‌شد:

ــ مسافران محترم ، گوش بدهید. خواهشمندم توجه بفرمائید . هیچ‌نگران و مضطرب نشوید ، ما تا چند دقیقه‌دیگر مجبوریم در صحرا بزمین بنشینیم . فقط حوصله‌خود را حفظ کنید و بخاطر داشته باشید که هیچ خطری شما را تهدید نمی‌کند و یکی از موتورها نقص فنی پیدا کرده است ...

عده‌ای از مسافران خواب بودند ، مهماندار همه آنها را بیدار کرد ودلداری داد و گفت که ممکن است چند روزمجبور شویم در صحرا بمانیم، اما هیچ جای نگرانی نیست ، زیرا آذوقه و سوخت بمقدار کافی هست و باید با فرودگاه مرکزی تماس تلگرافی‌گرفته شود و هرچه زودتر یك هواپیمای کمکی بیابدومسافران را ببرد .

یك‌ربع ساعت بعد همه مسافران از هواپیما پیاده شده بودند . اطراف هواپیما تا چشم کار میکرد صحرای‌بی‌آب و علف بود ، فقط درچند کیومتری‌یك آبادی وجود داشت که مهمانداران هواپیما میگفتند نامش «یکیا» است و دارای‌آب خوب و درختهای خرما و کشتزاران وسیع است. گروهی از مسافران در هواپیما ماندند ، اما روبرت با چند مرد مسافر بطرف آبادی «یکیا» حرکت کردند . در آبادی روبرت به مرد پنجاه‌ساله و چاقی برخورد که زبان‌فرانسه را خوب‌میدانست. این مرد جلو خانه زیبائی ایستاده بود و همینکه چشمش به‌روبرت افتاد با مهربانی پیش‌آمد و گفت :

ــ شما ایتالیائی هستید ؟

ــ نه آقا ، من فرانسوی هستم .

ــ ولی من ایتالیائی هستم و سالها درفرانسه زندگی کرده‌ام . میل دارید به منزل من‌تشریف بیاورید و با هم یك‌فنجان چای بنوشیم ؟ میدانم که هواپیمای شما چند روز در صحرا توقف خواهد کرد ، زیرا باین زودی کمك نمیتواند برسد.

ــ چطور این‌موضوع را فهمیدید.

ــ من بیست و هفت سال است‌اینجا هستم و تاکنون دوبه‌بار نظیر این اتفاق افتاده است. بفرمائید برویم به خانه گرچه خیلی بزرگ‌نیست، اما درآبادیهای اطراف بهتراز آن نخواهیدیافت .

وقتی روبرت داخل اتاق زیباوتمیز مرد ایتالیائی شد دختر بسیارخوش‌قیافه‌ای بااندام موزون و موهای سیاه و چشمان درشت و جذاب را در آنجا دید . مرد ایتالیائی که خود را «پیترو» معرفی‌کرد گفت :

ــ آقای روبرت ، این دخترمنست و «بره‌نیس» نام‌دارد .

روبرت لبخندی بروی دختر جوان است زد و دستش را فشرد .

***

هواپیما پس‌از چهار روز تاخیر به فرودگاه پاریس رسید . سیمون با شوق والتهاب بی‌اندازه در جایگاه مخصوص انتظار میکشید . او خبر داشت که هواپیما بعلت نقص فنی یکی‌ازموتورهایش چهار روز در صحرا مانده است ومسافران بوسیله هواپیمای کمکی به‌پاریس‌آمده‌اند. دراین پنجسال روبرت مرتب نامه برای نامزدش فرستاده و نوشته بود که سرانجام به آرزوی خود رسیده و ثروتمند شده است .

سیمون آرام و قرار نداشت. دلش سخت می‌تپید ، هم خوشحال و شاد بود وهم دلواپس و نگران . نمیدانست چرا بی‌سبب دلهره دارد و سراپایش میلرزد. باآنکه هوا خوب بود او احساس میکرد سردش شده است . همه مسافران از

هواپیما پیاده شدند ، اما خبری ازروبرت نشد . سیمون بطرف یکی از مهمانداران رفت و پرسید :

ــ ببخشید ، میان مسافران شما آقای روبرت نبود ؟

ــ مقصودتان آقات روبرت ــ ویلیه

بقیه درصفحه ٦٤

دنیا

ومسائل اجتماعی

پدرم مخالف با امریکا رفتن منست

دختری ۲۰ ساله هستم . درسال ٤٦ دیپلم گرفتم وهمان سال باشوروشوق فراوان در کنکورشرکت‌کردم. متاسفانه قبول نشدم . برای دیدن کلاس کنکوربه تهران آمدم وبااینکه نمره امتحان ششم متوسطه‌ام بالای پانزده بود ، بازهم درکنکورهای مختلف‌شرکت کردم ورد شدم.

این موضوع درمن عقده بوجودآورده‌وبی‌اختیار وقتی که میشنوم کسی در کنکور قبول شده ، بدون اینکه باو حساب بکنم بخودم ناسزا می‌گویم و بگریه میافتم.

برای جلوگیری ازین‌موضوع باین فکر افتاده‌ام که بامریکا بروم. اما پدرم بااینکه مردروشنفکر و تحصیلکرده‌ای است‌بارفتن من بامریکا مخالفت میکند وخاضراست من دراینجا ادامه تحصیل بدهم. فعلا دوره تربیت معلم رادیده‌ام وبه شغل آموزگاری مشغولم، اما باین کار علاقه‌ای ندارم و میخواهم هرطوری هست تحصیلم را ادامه‌بدهم . پدرم گفته‌است اگرتو بروی باید مادرت هم ازخانه برود . میترسم چنین‌اتفاقی بیفتد ومن مسؤول بهم‌ریختن زندگی خانواده‌ام باشم.

ازشما خواهش میکنم راهنمائیم کنید وبگوئید چگونه میتوانم به تحصیلم ادامه بدهم ، درحالیکه فکر میکنم بعداز دوسه سال درسهایم را فراموش کرده‌ام وآن آمادگی سابق را ندارم. منتظر راهنمائی شماهستم.

امضاء محفوظ

جواب:

خانم امضاء محفوظ ، اولا ازشما تشکر میکنم که آنقدر بمن‌اعتماد دارید که آرزو کردیدکاشکی پدرتان بودم . نامه‌تان بنوبه خودنمونه‌است از سوادتان. جز یك غلط نداشت وآنهم «ارضاء»بودکه «ارضاع» نوشته‌اید مهم انشاء نامه‌است که بسیار سلیس‌بود.

استنباط من ازنامه‌تان اینست‌که باین علت در کنکورها مردود می‌شوید که میخواهید بهانه‌ای‌برای رفتن به فرنگ پیداکنید واگرفکر رفتن به‌فرنگ‌را ازسرخود دورکنید ، هیچ بعید نیست‌که در کنکور سال آینده موفق شوید . کنکور مشکل نیست ، منتها شما از کنکور می‌ترسید وبوقت لازم نمیتوانید معلومات خودتان را روی دایره بریزید . علت ترس شماهم اینست‌که از دیگران رودربایستی‌دارید .

بنظرمن شما بسادگی میتوانید درهرکنکوری شرکت کنید وموفق شوید ، بشرط آنکه تکلیف خودتان را باخودتان روشن کنید . یعنی یك رشته تحصیلی برای خودتان معین کنید که بدان علاقه دارید و ازهم اکنون‌تصمیم بگیرید هرکتابی یا مقاله‌ای یا سخنرانی هائی که در آن‌باب منتشر شده است ، مطالعه کنید یقین دارم توفیق شما مسلم است.

دیگرآنکه برای خودتان کنکور بدهید نه برای دیگران ، نه برای افراد فامیل ، وازامروز هرروز باخودتان بگوئید «من امسال در کنکور فلان دانشکده شرکت می‌کنم و موفق هم خواهم شد ، زیرا فلانی هم همین عقیده‌رادارد» این جمله را روزی چندین‌بار تاروزکنکور باخودتان تکرار کنید.

معلومات آدم به صفر نمی‌رسد وهیچ یاد گرفته و آموخته‌ای از ذهن خارج نمی‌گردد، منتها گاهی فراموش می‌شود واین فراموشی را با تکرار میتوان جبران کرد.

خودتان در یکجای نامه نوشته‌اید آن جوملهرا که دوباره از هیچ شروع کنم ندارم ، جوناز نتیجه کارم آگاهم ، یعنی اینهمه دوندگی عاقبتی ندارد، علت دیگر عدم موفقیت شما در کنکورها همین اعتقاد به شکست است . خوب ، کسی که اینقدر به شکست خود اطمینان دارد چگونه ممکن‌است بتواندموفق شود. اینست که بشماتوصیه می‌کنم مخاطر منهم که شده این دفعه با اعتقاد به موفقیت ، کار کنید وبه کنکور بروید تاموفق شوید ، زیرا عقیده من اینست که لیسانستان را بهتراست در ایران بگیرید و بعد اگر خواستید برای تکمیل تحصیلات به آمریکا بروید . ناگفته نگذارم که گردش وتفریح رابخودتان حرام نکنید.

شوهرم قدردان من نیست

دختری ۱۹ ساله هستم. در کنکور شرکت کردم ومتاسفانه قبول نشدم ، در همان‌موقع‌یکی‌از بستگان دورمان که مهندس جوانی بود بخواستگاریم آمد و همه فامیل اورا پسری شایسته و خوب‌تشخیص دادند وبعداز چند هفته معاشرت باهم نامزد شدیم وچون اودرشهر دیگر بود هرچند مدت یکبار برای دیدنم میآمد . من‌برای آنکه شکست در کنکوررا جبران کرده باشم، بااینکه در طول نامزدی‌نتوانستم اورادوست داشته باشم، بتوصیه فامیلم بصرف اینکه بعداز ازدواج علاقه‌مند خواهم شد تن به‌ازدواج دادم وبه شهر دیگری که محل کاراوبود رفتم.

من بااینکه سن زیادی نداشتم ازهمان روز اول سعی کردم اورا دوست داشته‌باشم وبرای خوشبختی زندگی‌مان تاآنجاکه برایم امکان داشته‌است کوشش کرده‌ام ، اماشوهرم همه‌کاری را وظیفه من میداند. از صبح تاشام درخانه تنها هستم و بتنهائی همه‌کارهای خانه را میکنم . اماشوهرم به‌محض اینکه وارد خانه میشود ایرادمیگیرد که مثلا چرا دستشوئی تمیز نیست یا چرا لباست اینطوراست . آرزومیکنم حتی برای یکمرتبه اوبیاید وازمن بخاطر زحمت‌هایم تشکر کند وبایك بوسه خستگی مرا ازتنم درآورد . میخواهم تادیر نشده وبچه‌ای بدنیا نیامده است از او جدا شوم وبرای ادامه تحصیل بیکی از کشورهای خارج بروم . نمیدانم چکنم . ازشمارا‌هنمائی میخواهم. ضمنا کلیه مطالبی که در مجله بعنوان راهنمائی هست میخوانم ، امانتیجه‌ای نگرفته‌ام. منتظرم.

بنفشه . ن

جواب :

خانم بنفشه . ن از نامه‌تان بخوبی پیداست‌که شوهرتان رادوست دارید ولیکن از یك نکته رنج می‌برید و آن اینست‌که شوهرتان زیاد مهمان می‌آوردو شماهم دست‌تنها هستید و خسته میشوید ورنه اینکه دوستش نداشتید و ندارید بیهوده است‌گله‌تان فقط ازین‌نیست که برای مهمانان مجبورید کارکنید بلکه گله‌تان ازین است‌که وقتی شوهرتان مهمان می‌آورد دیگر بشما نمی‌رسد وازتنهائی نجات‌تان نمی‌دهد و شماهم برای‌اینکه ازاو انتقام بگیرید صندلی را کج میگذارید ، دستشوئی را کثیف نگاه می‌دارید وخلاصه سرچیزهای کوچك که ظاهرا هیچ‌رابطه‌ای با مهمانی دادن ندارد بهانه می‌گیرید وباهم به اصطلاح بحث می‌کنید.

گله دیگرتان ازشوهرتان اینست که چرا در شهر غریب است وازین گذشته چراردوران نامزدی فقط ماهی یکبارپیشماسرمیزده‌است.

گله‌سوم‌تان از شوهرتان اینست‌که چرا چنانکه در سینماها مردان وزنان‌باهم معاشقه می‌کنند باشما معاشقه نمی‌کند وبقول خودتان بارکارخانه را بمنده بوسه‌ای برایتان سبك نمی‌کند.

شوهرتان البته با این‌گله‌های شما موافق نیست ومی‌گویدکه عشقم دردلم‌هست. اوراست‌می‌گوید ولیکن شما عشقی میخواهید که دادبزند ، فریاد کند . چاره چیست ؟ چاره اینست‌که خودتان اقدام کنید . یعنی اگر اودربوسه قناعت می‌کند شما چنین نباشید . اگر اوبیحوصلگی و بیحالی نشان می‌دهد شما خلافش را ثابت کنید . منظورم اینست‌که بدین ترتیب شوهرتان را از لحاظ روابط بین دو جنس تربیت کنید: خانم در جامعه مانه دختران ونه پسران تربیت جنسی ندارند اینست‌که هم شما حق‌دارید وهم اوزیرا هردوتای‌تان ازین تربیت بی‌بهره بوده‌اید ولیکن‌اگر آنطور که‌گفتم عمل کنید هردو تربیت خواهید شد و از وجود یکدیگر لذت خواهید برد و اوهم درنتیجه از مهمانداری ها خواهد کاست و شما هم از کثیف نگاه‌داشتن روشوئی وکج گذاشتن صندلی ویا سلیقه بخرج ندادن درانتخاب لباس.

توصیه دیگرمن اینست‌که هنوز بهتر است بچه‌دار نشوید زیرا بچه‌دار شدن ممکن است فعلا خسته تان کند.

خواهرم عاشق مرد زن و بچه‌دار شده

خواهری دارم که چند سال از من بزرگتر است و معلوماتش برابر لیسانس. مدتی است او را غمگین

بقیه در صفحه ۷۰

از سلسله مقالات روانشناسی
بقلم متخصص روانکاوی و
روانشناسی

موفقیت درسال تازه

دعای مخصوص تحویل سال را همیشه بیادداشته باشید که «خداوندا ،حال مرا به نیکوترین احوال مبدل گردان»

آیا رسیدن به ثروت و شهرت یا رفتن به کره ماه‌وباداشتن فرزندان‌خوب، عامل‌موفقیت است یا آرامش روحی و معنویت ؟ موفقیت چیست ؟

یك عامل موفقیت‌آنستکه بدانیم هدف و مقصد ما چیست

مبادا درچند قدمی خوشبختی و موفقیت باشید و خود ندانید ...

گر ایزد ببندد زحکمت دری زرحمت گشاید در دیگری

دریکی از دعاهای مخصوص تحویل سال که من قصد ندارم عبارت عربی آنرا دربجا بنویسم از خداوند ابتدا می‌کنند که احوال دعاکننده را عوض کرده و به بهترین ونیکوترین احوال مبدل سازد . این بهترین احوال کدامست ؟ آیا چیزی جز کسب موفقیت درسال نو نیست ؟ بیقین نه. اینست که درین مقاله می‌کوشیم تا اولا موفقیت را تجزیه و تحلیل کنیم و بعد راههای رسیدن بدان را باز نمائیم و احیاناموانعی که سرراه موفقیت های ما وجوددارد ، بشناسانیم .

خوب، اول ببینیم موفقیت یعنی چه: آیا موفقیت و خوشبختی اینست که آدم ثروتمند شود ؟ آیا معنای موفقیت اینست که شخص به هدف ها و آرزوهای خود برسد ؟

آیا شما موفقیت را درین می‌دانید که مثلا درجه دکترا از دانشگاه بگیرید ؛ یا اینکه موفقیت از لحاظ شما اینست که درتلویزیون یا رادیو برنامه‌ای داشته باشید ویادر یك روزنامه‌پرتیراز مقاله‌ای بنام شما درج شود ؟ آیا موفقیت این نیست که آدمی بچه‌های کاکلزری ودندان مروارید داشته باشد یاافراد جنس‌مخالف‌پروانه‌وار دوروبر او بگردند ؟

آیا آرزومندید روزی به‌کره‌ماه سفر کنید ، یا اینکه دلتان می خواهد به آرامش روحی برسید ؟

رسیدن به هیچکدام ازین آرزوها و هدفها برای شما درین سال نو ناممکن نیست . اما قبول کنید که هنوز چیزی جز یك مشت آرزو و خیال نیستند و زمانی به صورت خون و عضاره واقعی زندگی شما درمی‌آیند که برای تحقق بخشیدن بدان اقدام کنید .

ازاینها گذشته ، هرکدام از آرزوهای طلائی یا جاه‌طلبی های ما ممکن است مشکلاتی را برایمان سبب شوند . بعبارت دیگر بعید نیست هرکسی درراه رسیدن به آرزوهایش بعضی چیزها را هم از دست بدهد . مثلا اگر بخواهید ثروتمند و سرمایه‌دار شوید چه بسا ممکن است از فرط کار و گرفتاری به زخم معده دچار گردید . وقتی که به شهرت و افتخار رسیدید زندگی خصوصی شما دستخوش اختلالات می‌گردد ودوستان یکدل نایاب می‌گردند ، بطوری که در بعضی ازکشورها ضرب‌المثل هائی است که برخلافضرب‌المثل‌های فارسی میگویند:

«ثروت‌واشتهاردوستان‌راازدوروبرآدمی دور می سازد وانسان در بحبوحه شکوه و جلال احساس تنهائی خواهد کرد».

براستی موفقیت و خوشبختی چه طرفه معجونی است ؟ آیا خوشبختی اینست که آدمی مثلا یك اتومبیل آخرین سیستم‌داشته باشد یاسالی مثلادویست‌هزار تومان درآمد؛ ویا خوشبختی اینست که آدمی همه عمر بیکار بنشیند ؟ آیا خوشبختی این نیست که شخص در وطن خود به مقامات مهم برسد ؟

جاه طلبی و آرزوهای طلائی ، و بالاخره نظریه شما درباره خوشبختی هرچه باشد ، به دو چیز محتاج هستید یکی‌اینکه اطمینان پیدا کنید و دیگر آنکه حواستان جمع باشد . باین دلیل به اطمینان احتیاج دارید که هم قسمت خود آگاهی و هم قسمت ناخودآگاهی شخصیت شما درتدارك خوشبختی شما سهیم وشریکند .

توضیح می‌دهم . روزی یکی از دخترخانمها بمن می‌گفت که دلش‌می‌خواهد باصطلاح کاره‌ای بشود ، ولیکن هروقت که چنین فرصتی برایش پیش می‌آیددچار کمرونی شدید می‌شود ودست آخر نیز کسالت پیدا می‌کند.

مردی می‌گفت که :

«خیلی دلم میخواهد ازدواج کنم ولکن هروقت که فرصتی پیش می آید تا بادختری‌آشنا شوم ، دچارترس‌کشنده‌ای می‌شوم و عقب‌نشینی می‌کنم».

به عبارت دیگر ، خودآگاهی آنها با توفیقشان موافق است ، و حال آنکه ناخودآگاهی که دراعماق شخصیت خود سرگرم فعالیت است حاضر باین توفیق نیست .

خوشبختی ، زمانی‌نصیب آدمی‌میشود که قسمت‌خودآگاهی وناخودآگاهی‌شخصیت

بقیه درصفحه ۷۰

از : ماری شیپرد قهرمان داستان

ترجمه : منوچهر کی‌مرام

حدس بزنید چه کسی ایزابل را کشته ؟

خلاصه شماره‌های گذشته :

«مادر ماری‌شیپرد نویسنده داستان ضیافتی در قصر خودش ترتیب میدهد بمداز جشن لاری پسرش به ویلائی که انتهای پارك قصر داردمیرود. لحظه‌ای بعد برمیگردد و اطلاع میدهد زنش ایزابل بقتل رسیده . مادر لاری کارد شکاری پسرش را که آلت قتل شناخته شد از کنار جسد برداشته پنهان میکند. کارد یکبار دزدیده میشود ، بعد وسیله زنی ناشناس به‌قصر برمیگردد . مجددا مفقود میشود . ماری حدس میزند آنتونی‌کینگ‌عکاس جوان آزارداشته تا دراختیار پلیس بگذارد ، کنارجسد ایزابل زنجیرگردنی پیدا شده که دونالد الکوت نامزد ماری اعتراف میکند قبل از ازدواج ایزابل به او هدیه کرده بوده . جیم بارنس‌مامور پلیس مراقب قصر با گلوله‌ای بقتل میرسد که مشخصات گلوله با اسلحه کمری لاری تطبیق میکند و این‌اسلحه نیز گم شده . لولاند پدر ایزابل دامادش را متهم بقتل میکند . لاری بازداشت میشود . پزشك قانونی گواهی کرده که ایزابل کودکی‌به‌دنیا آورده . این‌کودك تولدش‌مربوط‌به‌قبل ازازدواج ایزابل میباشد و معلوم‌نیست کجا بدنیا آمده ؟ پدرش کی بوده ؟ و چی شده ؟ آنتونی‌کینگ دونالد را پدر این‌کودك و قاتل ایزابل میداند. ماری در روزنامه‌ها میخواند که زنی بقصد خودکشی خودش را از پل پرت کرده . مشخصات این زن شبیه ناشناسی است‌که کارد شکاری لاری را به‌قصر آورده بود . ماری به بیمارستان میرود تا بیمار را ملاقات کند و ارتباط اورابا‌حوادث گذشته پیدا کند. کارآگاه آندرسن او را غافلگیرمیکند و برای بازجوئی به سالن انتظار بیمارستان میبرد . آنتونی کینگ نیز حضور دارد . قصد کارآگاه فهمیدن ارتباط و آشنائی ماری با آن زن میباشد . »

کارآگاه آندرسن قیافه ناراضی به خودش گرفت و گفت :

ــ مادموازل شیپرد ، من از شما خواهش کردم صراحت داشته باشید و حقیقت را بگوئید . شما بعکس مرا احمق تصور کرده‌اید ، میخواهید باور کنم ، همینکه در روزنامه‌ها خواندید یکنفرزن، با مانتوی مخمل خاکستری و کلاه لبه‌بلند بقصد خودکشی‌خودش‌را از پل پرت‌کرده، بدون آنکه ارتباط نزدیکی با آن زن‌داشته باشید دوان دوان به بیمارستان آمدید؟..

برای فرار از بن‌بست‌جواب ، خودم‌را به‌کوچه علی‌چپ‌زدم و گفتم:

ــ آقای کارآگاه دوان دوان به بیمارستان نیامدم . چون کار دیگری نداشتم تفریح‌کنان و آهسته آهسته به بیمارستان آمدم تا برای ارضای حس کنجکاویم ببینم این زن همان کسی است که بقصر آمده بود یا نه !

پشت‌سر کارآگاه آندرسن ، آنتونی کینگ ایستاده بود و با ناراحتی سرش را تکان میداد . کارآگاه صندلیش‌رانزدیك مبلی که من نشسته بودم کشید . درچشمانم خیره شد و با لحن تهدیدکننده‌ای پرسید:

ــ ازاین‌زن چه میدانید؟... چه نوع ارتباطی باشما داشته ؟ چرا برای ملاقات شما به قصر آمده بود برای چه اینطور باعجله به‌بیمارستان آمدید و اصرارداشتید او را ملاقات کنید !..

من قدرت و جرئت گفتن حقیقت را نداشتم . نمیتوانستم اعتراف کنم که، این زن کارد شکاری لاری را به قصر آورده بود . جوابی پیدا نمیکردم که برای کارآگاه قانع‌کننده و برای من و لاری بی‌ضرر باشد . ناچار سکوت کردم سرم‌را برگرداندم و جوابی ندادم. آندرسن حس کرد به‌سادگی نمیتواند زبان مرا بازکند. بلند شد . با بیحوصلگی نگاهی به آنتونی کینگ که همچنان ساکت ایستاده بود انداخت بعد بطرف من برگشت‌وپرسید:

ــ با اتومبیل خودتان به بیمارستان آمده‌اید ؟

ــ بله .

کارآگاه آندرسن به آنتونی کینگ گفت :

ــ با اتومبیل مادموازل به اداره پلیس میروید . منهم پشت سر شما خواهم آمد .

یقین کردم که کارآگاه قصد انجام یك بازجوئی رسمی از من دارد. از آنتونی‌کینگ متنفر شده بودم . اما رفتن همراه او به اداره پلیس فرصتی‌به‌من‌میداد که اقلا بتوانم کمی فکر کنم . حال و حوصله راندن اتومبیل نداشتم . سویچ

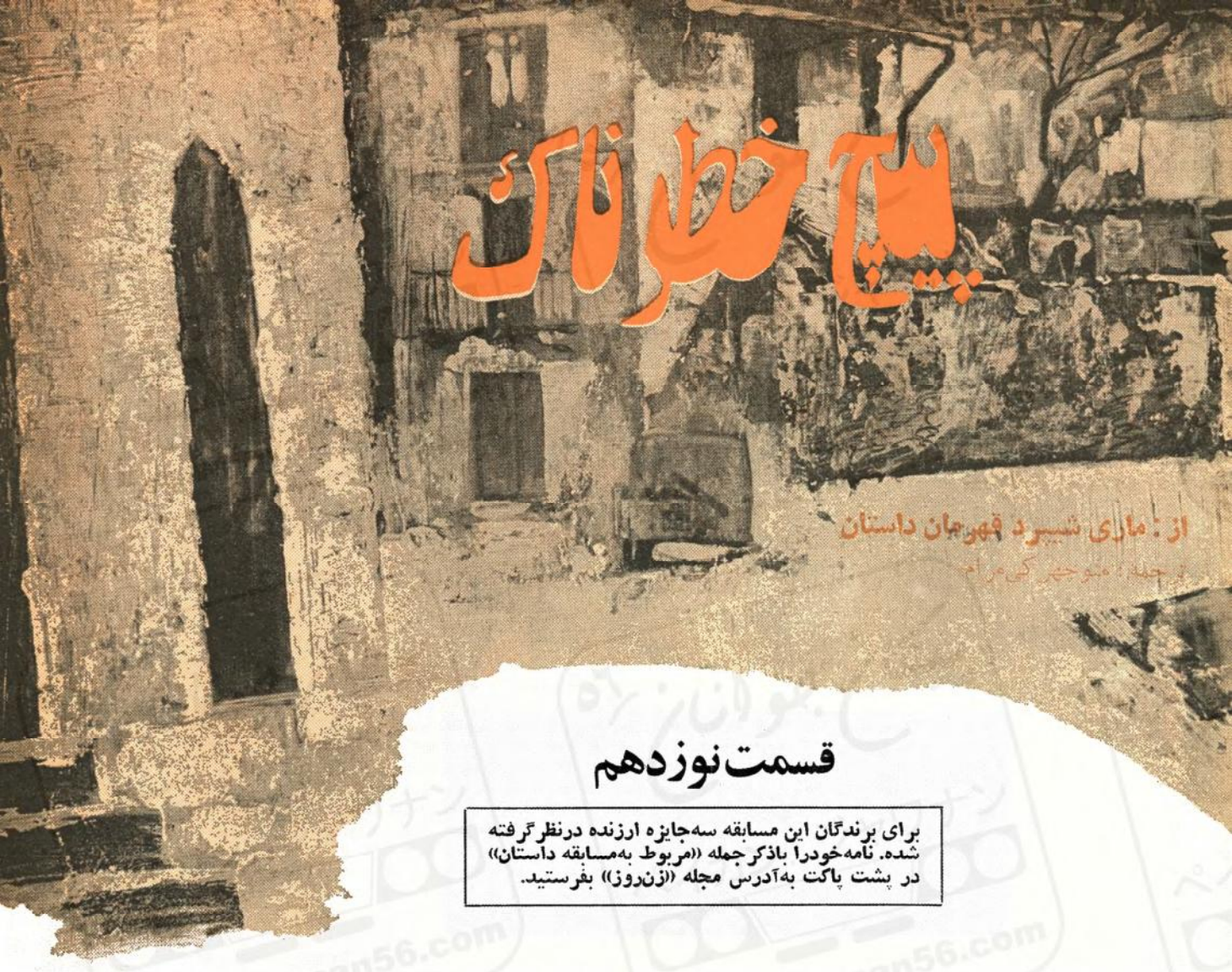

پیچ خطرناک

از : ماری تیبرد قهرمان داستان

ترجمه : منوچهر کیهرام

قسمت نوزدهم

برای برندگان این مسابقه سه‌جایزه ارزنده درنظرگرفته شده. نامه‌خودرا باذکرجمله «مربوط به‌مسابقه داستان» در پشت پاکت به‌آدرس مجله «زن‌روز» بفرستید.

ماشین را به‌آنتونی‌کینگ دادم . آنتونی پشت فرمان قرار گرفت و من کنارش نشستم . همینکه اتومبیل به‌حرکت‌درآمد، آنتونی کینگ بالحن گله‌مندی پرسید:

ــ چرا امروزصبح آنطور باعصبانیت تلفن را قطع‌کردید ؟

باسردی جواب‌دادم :

ــ خودتان بهتر از من باید علتش‌را بدانید !

ابروانش را درهم کشیدوجواب‌داد:

ــ نمی‌فهمم . مگر چه کار خلافی از من سرزده که اینطور مورد بی‌مهری‌شما قرار گرفته‌ام ؟

ــ شما آخرین باری که به قصر آمدید ، توی حوضچه ماهیهای داخل سرسرا مشغول جست‌وجوبودید... انکار نکنید ... من خودم شما را دیدم. خوب به‌من کلك زدید . حتما ته دلتان بسادگی وحماقت من میخندید و ازاینکه توانستید آنچه را که دنبالش میگشتید پیداکنیدو بردارید ، بخودتان میبالید .

آنتونی‌کینگ لحظه‌ای درفکر فرو رفت. بعد سرش را تکان‌داد و گفت:

ــ حالا فهمیدم . شماکاردشکاری لاری را توی حوضچه پنهان کرده بودیدو حالا خیال میکنید من دنبال همان کارد میگشتم . چه فکر بچگانه‌ای .

ــ تنها فکر بچگانه من این بود که درتمام مدت تصور میکردم قصد شما از دخالت در این ماجرا کمك ویاری‌کردن به‌من میباشد . درصورتیکه شما باظاهر دوستانه و حق بجانب بنفع دشمنان‌ما کار میکردید و درجبهه مقابل ما بودید.

آنتونی کینگ خنده‌ای‌کرد وبی‌اراده یك دستش را از فرمان اتومبیل برداشت روی زانوی من زد و گفت :

ــ دختربچه !.. دختربچه ساده و کوچولو!...

ازاین حرکت او متعجب شدم . آنتونی‌کینگ بدون‌توجه به‌تعجب من و حرکت غیرارادی که کرده بودادامه‌داد:

ــ من به‌شما کمك میکردم و هنوزهم میکنم . یا لااقل قصدم اینستکه کمکتان کنم . اماشماآنقدر مرا به بیراهه میکشید، وبعلت سوءظن بیجا حقایق را از من پنهان‌نگهمیدارید‌که‌کم‌کم فکر میکنم بهتر است آنچه را که از اول میدانستم و به پلیس اطلاع نداده‌ام اعتراف‌کنم و تمام اطلاعاتم را دراختیار پلیس بگذارم. خیال میکنم با ندانم‌کاری و مخفی‌کردن حقایق خودتان را به‌پن‌بست میکشید .

من جوابی ندادم و ساکت ماندم تا به‌اداره پلیس رسیدیم . و همراه آنتونی کینگ به‌دفتر کار کارآگاه آندرسن‌رفتیم.

بلافاصله پشت سر ما ، کارآگاه آمد. مرد ناشناسی پشت در اتاق آندرسن انتظارش را میکشید. کارآگاه او را همراه‌خودش داخل اتاق‌آورد . این مرد یك راننده تاکسی بود که کلاه کاسکتش را در دست گرفته بود . جلو میز کارآگاه ایستاد . آندرسن روی صندلی پشت‌میزش نشست و از راننده تاکسی پرسید :

ــ شما آقای جانسون هستید؟

راننده سرش را بعلامت تایید پائین آورد .

آندرسن پرسید :

ــ اورا دیدی ؟

راننده مجددا سرش را تکان‌داد .

ــ مطمئن هستی او همان زن‌است؟

ــ بله آقای کارآگاه . قیافه‌اش‌را شناختم و دیدن‌آن کلاه مسخره‌اش مرا مطمئن‌کرد که خودش است . این روزها بین هزارنفر زن که سوار کنیم یکی‌شان هم کلاه مسخره اینطوری سرش نمیگذارد.

ــ او را تنها سوار کردی ؟

ــ بله . اما یك مرد همراهش بود که سوار نشد . قیافه آن مرد را درست ندیدم ، چون همینکه آن زن سوار شد در تاکسی‌را بست و رفت.

ــ آخرش آن زن را کجا پیاده کردی ؟

ــ در شهر توی خیابان پنجم پیاده شد . خیال میکنم بطرف پارك رفت.

ــ بسیار خوب . متشکرم . بیرون تشریف داشته باشید باز هم با شما کار دارم .

راننده از اتاق خارج شد. کارآگاه مرا مخاطب قرارداد و گفت :

ــ مادموازل شیپرد . دلم میخواهد به پلیس بیشتر اعتماد داشته باشید. مطمئن باشید سکوت شما علاوه‌براینکه موجب دردسرتان خواهد شد هیچ کمکی به برادرتان نمیکند . شما به‌تنهائی نه قدرت دارید حقیقت را کشف کنید و نه‌میتوانید برادرتان را نجات بدهید . بنابراین خواهش میکنم هرچه میدانید اعتراف کنید .

ــ من هیچ‌چیز نمیدانم .

ــ شما از آن زن چی میدانید ؟ راست بگوئید .

ــ یکبار گفتم هیچ بازهم تکرار میکنم . من قبل ازآنکه او به قصر بیاید هرگز او را ندیده بودم . روزی هم‌که به‌قصر آمد با او ملاقات نکردم و حرف نزدم چون به پاتریك دستور داده بودم هرکس برای ملاقات من آمد معذرت

بقیه درصفحه ۶۳

ماکسی
مد روز

«ماکسی» و «میدی» دو رقیب نورسیده مد مینی ، کم‌کم جای خود را در میان شیك‌پوشان باز کرده‌اند واکثر مدلهای جدیدی که مدسازان بزرگ‌جهان‌برای‌فصل گرما عرضه‌میکنند به‌اندازه‌های‌بلنداست. سمت‌راست: لباس روزماکسی از«نیناریچی». پارچه آن گاباردین‌سفید باراههای‌افقی قرمز است وکمر بالاتر ازجای طبیعی قراردارد.

سمت چپ : لباس کوکتل بفرم شمیزیه از «پیرکاردن» از پارچه ابریشم نقش‌دار قهوه‌ای و سفید . دامن درجلو چاکدار است‌وکمربند ورنی قهوه‌ای روی باسن قراردارد.

سه‌مدل لباس شب از تازه‌ترین تازه های پاریس . دو مدل ماکسی‌ست چپ وراست از ژرسه نقش‌دار و مدل‌وسط که باندازه «میدی» است از پارچه سفید ساده تهیه شده‌است . بالاتنه این مدل گشاد است وبحالت «بلوزان» روی کمر میافتند.

از میان تازه‌ترین ابتکارات مدسازان

٤ مدل جالب برای شب‌های بهار

★ پیراهن ماکسی با بالاتنه سفید ساده ودامن راهراه افقی سفید وقرمز که کنار آن دارای شکاف است و یك کراوات‌قرمز لباس را زینت میدهد.

★ تونیك و شلوار جالبی که در مهمانی های عصر و شب میتوانید از آن استفاده کنید . بلوز زیر تونیك از پارچه چهار خانه با زمینه همرنگ تونیك وروسری از سرهمین پارچه تهیه شده‌است.

★ مدل ساده و برازنده دیگری برای لباس شب باندازه ماکسی از پارچه‌ای با زمینه صورتی و دایره‌های درشت . بالاتنه لباس درجلو دگمه میخورد .

★ یك مدل جالب دیگر برای لباس شب به اندازه ماکسی که از ترکیب پارچه قرمز و صورتی تهیه شده و یك گل مصنوعی همرنگ لباس یخه آنرا زینت بخشیده است.

ده مدل
تازه
و جالب
برای
فصل گرما

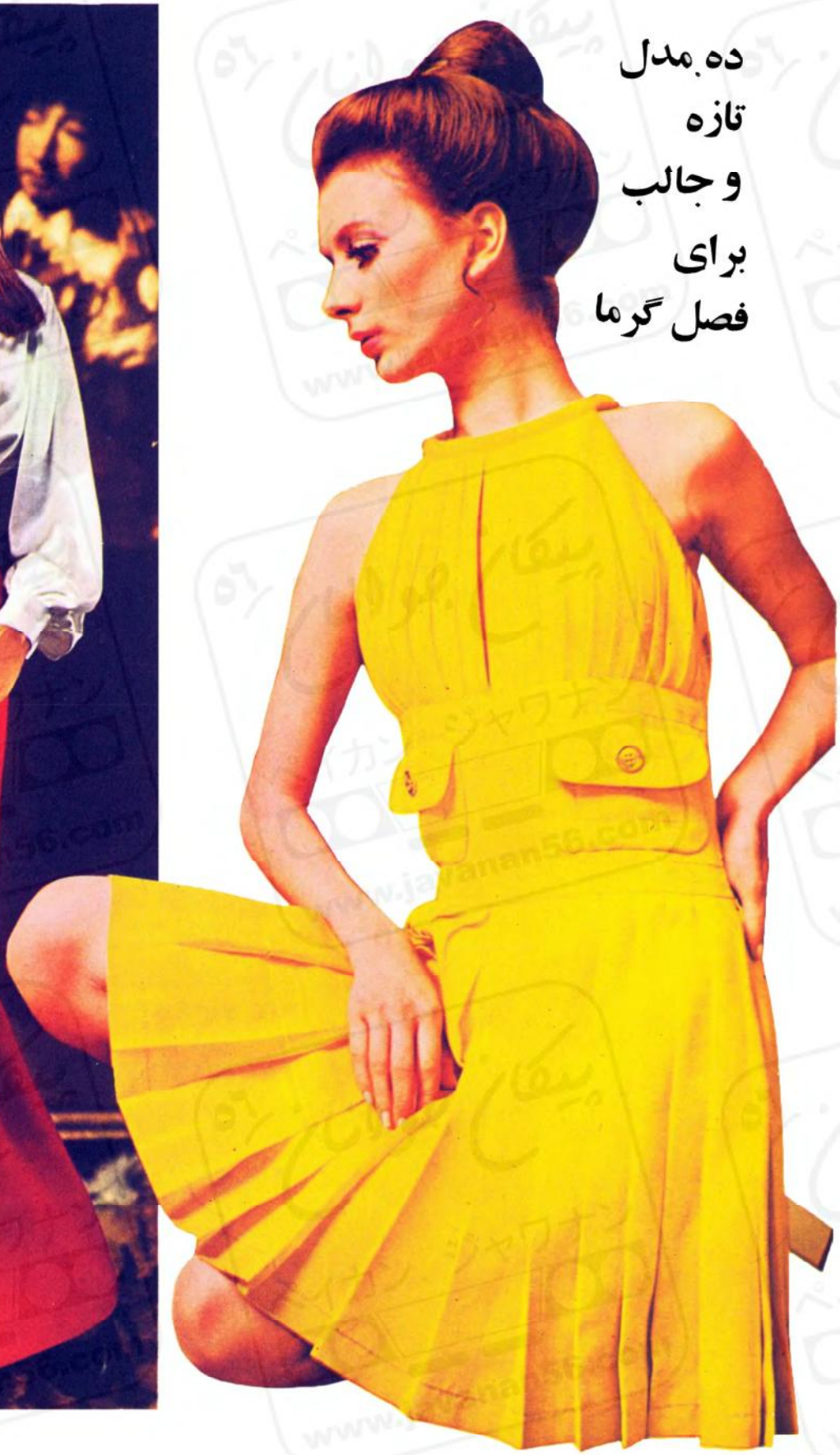

فصل گرما نزدیك است واز هم اکنون باید در تدارك لباس های تابستانی بود . مد امسال با آزاد گذاشتن خانمها در انتخاب مینی ماکسی یا میدی ، تنوع چشمگیری پیدا کرده است وهرکس میتواند متناسب با هیکل و برحسب سلیقه خود اندازه‌ای را که ترجیح میدهد برای لباسهایش انتخاب کند . دراین دو صفحه ۱۰مدل مختلف از مدسازان برجسته جهان انتخاب شده‌است که درهریك ابتکار تازه‌ای بچشم میخورد.

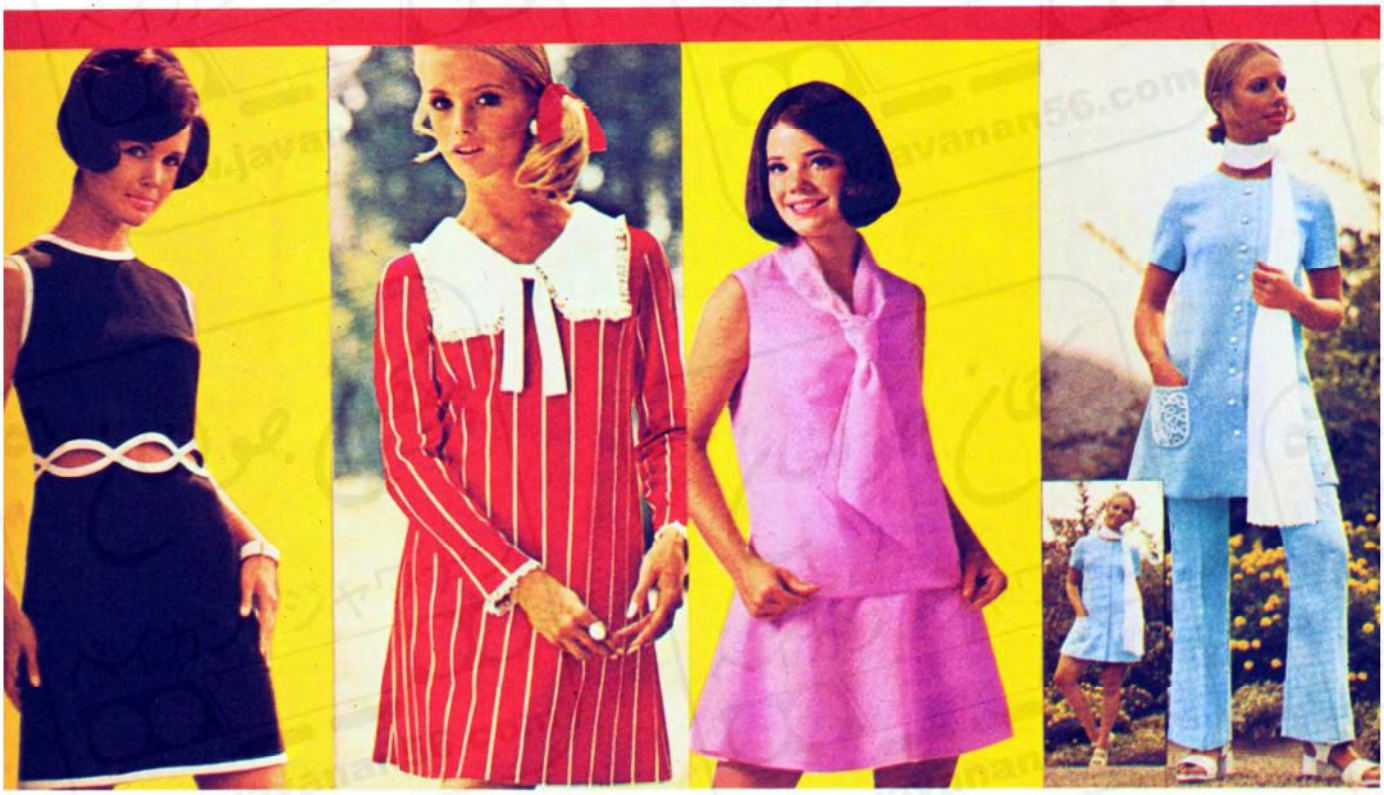

از زندگی بیشتر بدانیم...

اساس تباهی زندگی جهالت و نادانی است

متخصص زیبائی «زن‌روز»
در خدمت خانمها ودخترخانمها

خوشگل شدن راه داره!

خانم بختیاری ــ درشماره ۲۵۸ مجله زن‌روز درهمین ستون راجع به برطرف‌کردن لك صورت توضیح مفصل داده بودیم . درنامه‌تان آدرس دکتر متخصص پوست خواسته بودید متاسفانه دراین صفحه از ذکر نام و معرفی دکتر یا دارو معذوریم ، اگر بتهران آمدید به دفتر مجله زن‌روز قسمت زیبائی مراجعه کنید تا شما را راهنمائی کنیم .

خانم مهین . ف ــ ۱ــ خالهای ریز و قهوه‌ای رنگ صورت شما ممکن است کك‌مك باشد و برای رفع کك‌مك هم دارو و یا کرم صددرصد موثری سراغ نداریم .

۲ــ خالهای قهوه‌ای رنگ‌صورت شما که نوشته‌بودیددراین فصل‌پررنگ‌تر هم شده‌اند بهیچ عنوان مربوط به‌خال درشت زیرگلویتان نیست .

۳ــ برای ازبین‌بردن خال‌درشت زیر گلویتان میتوانید نزد دکتـــر متخصص بروید و از او کمك‌بخواهید.

خانم مینا . س ــ ۱ــ برای ازبین‌بردن حلقه سیاه‌زیرچشم‌میتوانید از کرمهای تقویتی که مخصوص‌اطراف چشم میباشد استفاده کنید . امادرنظر داشته باشید که تنها مصرف کرم کافی نیست بلکه باید همراه آن چند دقیقه ماساژ دهید . حلقه سیاه‌زیرچشم‌بیشتر دراثر کم‌خوابی و یا فکر زیاد و

بقیه در صفحه ۹۰

چگونه تا در اجتماع موفق باشیم ؟

نوشته : ادوارد بارکر

چرا خجالت میکشید ؟

ــ از مردم دوری میکنید؟
ــ از خجالت‌سرخ‌میشوید؟
ــ خود را بکلی میبازید ؟
ــ همیشه دستپاچه‌وناراحت هستید ؟

این مقاله را چندین‌باربخوانید تا بر احساس خجلت‌غلبه‌کنید

خجالت و کمرونی ، بزرگترین عامل عقب‌افتادگی و عدم‌موفقیت است. اگر شماهم از کمرونی رنج میبرید، در اینجا نصایح سودمند دکتر«ادوارد بارکر» را بدقت مطالعه‌کنید وکمرونی بی جای خودرا درمان کنید:

فکر میکنید دنیا چشم بازکرده و فقط شمارا می‌نگرد ؟ از مجالس مهمانی نفرت دارید ؟ **هنگامی که** در جمعی عقیده شما را بپرسند یا بـه شخص تازه‌ای معرفی شوید ، زبانتان به سقف دهانتان می‌چسبد و دلتان میخواهد فرار کنید و در گوشه‌ای پنهان شوید ؟ هرگاه حس کنید کـه دیگران به شما می‌نگرند ، صورتتان داغ و گلگون شده شقیقه‌هایتان تیر میکشد ؟ آخر چرا ؟

بقیه در صفحه ۸۷

ورزش حتی در اداره!

خانمهای پشت میز ــ نشین ! از فرصتهای کوتاه استفاده کنید و بجنگ خستگی بروید. مطمئنا پیروزی از آن شماست !

شاید با دیدن تیتر این مقاله دچار تعجب بشوید و یا خنده‌تان‌بگیرد. ممکن است که هرگز فکر ورزش‌کردن در اداره و پشت میز بمغزتان خطور نکرده باشد وبااینکار را صحیح‌ندانید. اما برعکس بشما خانم هائی که چند ساعت از روز را پشت میز کـار می‌نشینید و به‌ماشین کردن نامه ها ویا نامه نویسی و کارهای دیگرمشغولید، توصیه میکنیم که از هر فـرصت مناسب ولو کوتاه استفاده کنید و حرکات ساده و مفید ورزشی انجام دهید تاهم کمکی بروحیه خـود بکنید و نشاط لازم را بیابید وهم اینکه از نظر ورزش کردن عقـب نمانید.

خوب حالا ببینیم چگونه میشود از حرکات معمولی پشت میز حداکثر استفاده رابرد.

۱ــ بعداز صرف ناهار (برای کسانی‌که یك‌سره کار میکنند) یا در موقع خوردن ساندویچ یك‌صندلی‌مقابل خود در فاصله معینی قرار دهید ویك کتاب یا کوسن روی آن بگذارید. حالا کفشهایتان را بکنید و مـدت پانزده الی بیست دقیقه (با توجه‌بوقتی که دارید) همانطور آرام و تقریبـا بی‌حرکت و در حالت‌استراحت‌بنشینید. دستهارا نیز در دو طرف آویزان کنید. (عکس ۱)

۲ــ درحالی که راست‌روی‌صندلی نشسته‌اید . سعی کنید شیئی را از روی زمین از طرف راست و بعداز طرف چپ خود بردارید . در این حالت سعی کنید فقط بالاتنه خودرا حرکت بدهید . این ورزش برای‌کمر شمابسیار مفیداست. (عکس ۲)

۳ــ وقتی میخواهید کاغذی بدیوار بچسبانید و یا پرونده‌ای رااز توی کشو درآورید تا حد امکـان روی پنجه پای خود بایستید. ایـن حرکت نیز برای تناسب اندام شما کاملا مفیداست . (عکس ۳)

٤ ــ برای راه رفتن در اتـاق سعی کنید اندام خود را کاملا راست بگیرید . شانه هارا کمی‌بعقب بدهید و دستهارا بدو طرف بـدن بچسبانید . دراین حالت پا ها را کاملا روی زمین بگذارید وبردارید تا عضلات ران و ماهیچه پای شماورزش کنند. (عکس ٤)

٥ــ اگر زیاد مینویسید یا تایپ میزنید قبل از شروع بکار یك‌خط‌کش بلند را از پشت یخه بلوز خـودبطور عمودی داخل کنید و بگذارید بماند. این خط کش جلو خم شدن زیاد شمارا میگیرد و بیادتان میآورد که نباید زیادروی میز دولابشوید . (عکس٥)

٦ــ دو دست خودرا بدو طرف صندلی بگیرید وسعی کنید بآرامی خودرا از روی صندلی بلند کنیـد. توجه داشته باشید که دستها رانباید از صندلی بردارید . این حرکت را نیز با تنفس عمیق همراه کنید تـا بعضلات شکم و دست های خـودورزش بدهید . (عکس ٦)

یك حرف و دو حرف بر زبانم
الفاظ نهـاد و گفتن آموخت
«ایرج میرزا»

کودک ـ
طوطی خوش بیان

هفت ماهگی ، اولین کلمات به زبان کودك میآید.
هشت ماهگی ، اولین تلاش کودك برای حرکت آغاز میشود

شیرین‌ترین لحظات زندگی کودکان، هم برای کودك وهم پدر ومادر ، هنگامی است که آنها اولین کلمات خودرا با لحن شیرین و ادای کلمات «ماما» و «بابا» برزبان میآورند. والدین آنهااین کلمات را نخستین و بزرگترین قدم فرزند خویش دردنیای انسان های بزرگ میدانند . اما بسیاری از مادران نمیدانند کودك چه مراحلی را طی میکند تا حرف زدن را یاد میگیرد.

شما با خواندن این مقاله می‌توانید دنیای کودك خود را همزمان با شروع حرف زدن درك کنید.

روزی که کودك خرد سال اولین کلمه را بصورت سیلاب های نامفهوم بآرامی بیان میکند ، بزرگترین لحظه زندگی اوست و مهمترین عاملی که در یادگیری کلمات محرك اوست‌تقلید است. بچه سعی میکند آنچه را می‌شنود تقلید کند وبا آن صدا ها کلماتی درست کرده آنرا تکرار کند. البته میزان حس شنوائی و بینائی او هم در این مورد حائز اهمیت است و برقدرت و توانائی او برای درك محیط و حرف زدن تاثیر دارد.

هفت ماهگی آغاز تکلم

هرچند مدتی قبل از هفت ماهگی بچه با صداهای‌مختلف‌میتواند‌احتیاجات خودرا برطرف سازد، اما ازهفت‌ماهگی ببعداست که کودك اولین کلماتش را به زبان میآورد . در هشت ماهگی کودك اولین حرکت خود را شروع کرده با دست و پا سعی میکند خود را باینطرف وآنطرف بکشاند و در همین حال صداهای ونگ‌ونگ مانند از گلوی خود خارج میکند . همه اینها مراحلی از رشد و تکامل‌دوران کودکی اوست.

در نه ماهگی بچه سعی میکند صدا های مشخصی را که از والدین خود می‌شنود بهم وصل کرده و بصورت سیلاب های نامفهوم برزبان آورد. هرچند این صداها نمیتواندمنظورکودك را کاملا بفهماند و احتیاجات او را عملی کند ، اما باهمین صداها و اشارات مادر را بطرف خـود می ـ کشاند و قسمتی از احساساتش را با ادا و اشاره باو حالی میکند .

معمولا کودك پس از گذراندن نخستین سال زندگی و آغاز ورود به دومین سال ، اندك اندك کلمات را با تلفظ کاملتری ادا کرده و بهتر میتواند تمایلات و خواستهای خویش را بیان دارد.

دکتر «برت راندنیو» سرپرست پزشکان روانی کودکان معتقد است هرقدر مادران بیشتر به کودك خود توجه کنند بچه پس از مرحله تکرار صداها با سرعت بیشتری‌میتواند توانائی خودرا برای صحبت کردن بکار برد و کلمات را درست‌تر ادا کند . مثلا مادری که وقت زیادتری را صرف حرف زدن با کـودك خود میکند و باو یاد میدهد چگونه اشیاء را از یکدیگر تشخیص بدهد وکلمات ساده را ادا کند قدرت یادگیری و حرف زدن آن بچه خیلی بیشتر از کودکی است که بتنهائی سعی میکند کلمات را تکرار کرده و احتیاجـات خودرا برطرف سازد.

نگران نباشید

روانشناسان امریکائی‌توصیه می‌کنند : اگر کودك شما تا هشت‌ماهگی نتواند مثل هر کودك عادی اولین احساسات خودرا با ادای کلمات ساده بروز دهد واهمه نداشته باشید و بدانید که هربچه‌ای بموقع خود رشد کرده و کارهای لازم را انجام خواهد داد. گاهی اوقات ممکن است‌کودکی از بدو تولد استعداد یادگیری‌کمتری داشته باشد و حتی تا سه یا چهارسالگی نتواند کلمات را درست ادا کند .

دکتر«نیو» معتقد است اینگونه بچه‌ها از بدو تولد کم‌هوش بوده‌اند، اما این موضوع نباید باعث نگرانی والدین آنها گردد ، بلکه مادران‌باید سعی کنند در حق این بچه‌ها توجـه بیشتری کنند و با آنها بیشتر سروکله بزنند . البته اگر کودك تا سه‌سالگی حرف زدن را شروع نکرد لازم‌است به پزشك کودکان مراجعه و با او مشورت کرد.

مسئله مهم دراین مورد آنستکه کودکی که دیر بحرف میآید بابچه‌ای که بعلت ناراحتی مغزی یا جسمی نمیتواند حرف بزند تشخیص داده شود . دکتر «نیو» معتقد است‌که تشخیص وضع دو کودك کار بسیـار

بقیه در صفحه ۸۷

دکوراسیون

با اتاقهای خواب کوچك چکنیم؟

چنـد ایده جالب و عملی برای داشتن فضا و جای بیشتر در اتاق‌خواب

درحال‌حاضر اغلب آپارتمانها و خانه‌های جدید که به پیروی ازمدهای اروپائی و امریکائی ساخته میشونـد دارای اتاقهای نسبتا کوچك‌و جمع و جورتری هستند و سالن‌های خیلـی وسیع وبزرگ درآنها دیده‌نمیشود. البته این اشکال تقریبا همگانی است و درتمام دنیا غالب‌خانه‌ها دارای‌اتاقهائی باین معیارهای کوچك هستند .

(عکس ۲)

(عکس۱)

(عکس۳)

دراین‌مورد یك خانم باسلیقه و علاقه‌مند باید حداکثر سعی خود را بکار ببندد تا جای کمتری از اتاقش بوسیله مبل ها و سایر اثاثه اشغـال شود و در عوض محیط بازتری‌وجود داشته باشد . خیلی از مواقع اتفاق میافتد که یك زوج جوان و یا یك خانواده برجمعیت بعلت‌کمبودجامجبور میشوند از یك اتاق بعنوان اتاق‌خواب و اتاق‌نشیمن استفاده کنند و دراین مورد هم باز نکات دیگری باید رعایت شوند تا رفت‌وآمد سخت نشود واعضای خانواده احساس ناراحتی نکنند .

دراینجا چند مدل اتاق‌خوابرا مشاهده میکنید که در هرکدام سعی شده است‌بطریق‌مخصوصی جبران‌کمبود جا بشود .

۱ـ دراین عکس شما یك اتاق خواب ونشیمن را توامامشاهده‌میکنید. دو تختخواب دوطرف اتاق روزهـا بصورت کاناپه درمیآیند و پارتیشن بالای، یکی از تختخوابها درعین‌حال که برای چراغ‌خواب و رادیو مورد استفاده قرارمیگیرد کتابخانه‌هم‌بشمار میرود . یك‌میز بار کوچك و بسیار مدرن و یك میز کوتاه چهارگوش برای مرکز اتاق درنظر گرفته شده‌اند که با توجه ببودجه و سلیقه هرکس میتواند کاملا تغییر بکند. (عکس۱)

۲ـ یك اتاق‌خواب و نشیمـن دیگر . در اینجا دو تختخواب در دوطرف اتاق بموازات هم قرار داده شده‌اند و یك دیوار اتاق بطور کامل قفسه‌بندی شده است . بطوریکه مقدار زیادی لوازم را درخود جای میدهد ودرعین‌حال که اتاق را زیباتر میکند موارد استفاده زیادی هم دارد. دیوارـ های اتاق را برنگ‌باز درآورید و سعی‌کنید بین رنگها هماهنگی‌بوجود آورید .

۳ـ برای اتاقهای خیلی کوچك تختخواب دونفره تاشو . دراینجـا تختخواب درفرورفتگی بین‌دوقفسه‌بندی پنهان میشود و بصورت یك دکور چوبی ازپشت مشاهده میگردد. تختخواب روزها بصورت تاشده درمیآید و شبها میتوند آنرا خواباند ومورد استفاده قرارداد (عکس۳)

CITIZEN WATCH

تنظیم کارها با زنگ ساعت

سیتی زن

نمایندگی و نمایشگاه مرکزی

تهران اول بازار بزرگ شماره ۷ تلفن ۲۰۶۹۷

پیچ‌خطرناک...

بقیه از صفحه ۵۲

بخواهد و بگوید نیستم . تنها چیزی‌که میتوانم به‌شما بگویم ... یکمرتبه حرفم‌را قطع کردم و ساکت ماندم کارآگاه فهمید. حرفی داشتم که از گفتنش پشیمان شدم . باسماجت پرسید :

ـ چی میخواستید بگوئید . حرف بزنید . حتی اگر مسائلی هست کـــه بی‌اهمیت میدانید بگوئید . اگر قرار باشد همه سکوت کنند . پلیس چطور میتواند مجرم واقعی را پیدا کند ؟ تنها یك ملاقات ساده انجام نشده نباید انگیزه کشانده شدن شما به بیمارستان باشد.

حس کردم کارآگاه آندرسن‌باسکوت من قانع نمیشود . باناامیدی ناچار شدم اقلا قسمتی از حقایق را که حدس میزدم برای لاری مشکلی فراهم نکند بگویم.

ـ بسیار خوب آقای آندرسن... من روز بعد از مرگ ایرابل در رختخواب‌او عکسی پیدا کردم . در آن عکس، زنی‌زیر یك نخل کنار ساحل ایستاده بود . صاحب آن عکس به زنی که برای ملاقات من آمده بود شباهت زیادی داشت. من بعداز رفتن آن زن از قصر متوجه‌شباهتش با صاحب‌عکس شدم و موقعیکه خبـــر خودکشی‌اش‌راشنیدم خودم را به‌بیمارستان رساندم تا بفهمم چه ارتباطی بین آن زن و صاحب عکس وجود داشته و چرا آن‌عکس در اتاق خواب ایرابل پیدا شده . حالا راحت شدید .

کارآگاه سرش را با رضایت تکان‌داد وپرسید :

ـ آن عکس حالا کجاست ؟

ـ نمیدانم . بعد که برای دیدن مجدد عکس به اتاق‌خواب ایرابل رفتم‌آنرا پیدا نکردم . ناپدید شده بود .

ـ توی آن عکس فقط یك زن زیر نخل دیده میشد؟

ـ منظورتان چیه ؟

ـ منظورم اینستکه آدم دیگـری در عکس نبود ؟

ـ نه ، فقط دورتر از آن زن . روی ماسه‌های ساحل چند بچه مشغول‌بازی بودند .

آنتونی کینگ حرکتی کرد. به کارآگاه چشمك‌زد و گفت :

ـ جالب است ! نظرشما چیه؟ فکرش را بکنید !

کارآگاه هیچ توجهی به‌حرف‌آنتونی کینگ نشان نداد . او مرا مانند صیدی به‌دام انداخته بود و نمیخواست لحظه‌ای چشم از من بردارد . پس‌از اندکی‌سکوت یکمرتبه پرسید :

ـ مادموازل ، درباره کارد شکاری برادرتان چه میتوانید بگوئید ؟

جوابی ندادم و ساکت ماندم. قدرت جواب‌دادن درخودم نمیدیدم . کارآگاه سؤالش را تغییرداد و گفت :

ـ بگذریم . فقط بگوئید آن زن که قصد خودکشی داشته از کجا کارد شکاری لاری را بدست آورده ؟ شما کارد را به‌او داده بودید ؟..

بی‌اختیار فریاد کشیدم :

ـ کارد لاری‌پیش‌او بوده ؟.. پس‌او کارد را دزدیده بود !.. شما از کجـــا فهمیدید کارد را آن‌زن برداشته ؟

کارآگاه جواب‌داد :

ـ کارد پیش او بوده . وقتـــی خودش را ازپل پرت‌میکند. کاردشکاری لاری همراهش ، توی کیف دستی‌اش‌بوده. احساس میکردم لحظه به‌لحظه راه فرارم تنگتر میشد . شاید هم دیگر راهی برای فرار باقی نمانده بود . برای‌آنکه موقتا هم شده خودم را از فشار سؤالات پی‌درپی کارآگاه خلاص کنم جواب‌دادم:

ـ اگر کارد را پیش او پیداکردید چرا از خودش نمیپرسید چه کسی کارد را به او داده ؟!

کارآگاه با تاسف‌جواب‌داد :

ـ دلیلش اینستکه آن زن قبل‌ازآنکه حرفی بزند ، مرده !...

لحظه‌ای فکرکردم اگر آندرسن‌راست بگوید ، اگر آن زن واقعا قبل‌از آنکه حرفی بزند مرده باشد کارآگاه نخواهد توانست مرا مجبور به‌اعتراف کند که آن کارد را من پنهان کرده بودم. خیـــال میکنم کارآگاه فکر مرا خواند و متوجه شد که شنیدن خبر مرگ‌آنزن تااندازه‌ای خیال مرا راحت کرد ، اما او آدمی نبود که به‌این سادگیها دست از سر من بردارد. لحظه‌ای طولانی خیره خیره در چشمان‌من نگاه کرد . من درمقابل نگاهش حـــال بچه خرگوشی را داشتم که زیر اثر نگاه یك‌مار زنگی مسخ شده باشد . کارآگاه کشوی میزش را جلو کشید، عکسی از داخل آن بیرون آورد ، آنرا بطرف من درازکرد و گفت :

ـ مادموازل ، این عکس را خوب نگاه کنید تا دیگر اصراری نداشته‌باشید که از جواب‌دادن به سؤالات من‌شانه‌خالی کنید .

عکس را نگاه کردم . عکس‌خودم بود. عکس من درحال چال‌کردن کارد شکاری لاری زیر درخت بلوط انتهای‌پارك قصر. عکسی‌که آنتونی کینگ‌همان شب از من گرفته بود. عکس را روی‌میز کارآگاه انداختم . نفسم به‌سختی بالا میآمد . چشمهایم را بستم و تسلیم شده روی‌صندلی کنار میز نشستم . دیگر کمترین راه گریزی باقی نمانده بود . دیگر دروغهای من کوچکترین اثری برای نجـات لاری نداشت . نگاه سرزنش کننده‌ای به آنتونی کینگ انداختم . با نگاهم میخواستم بفهمانم که او مرا گرفتار کرده. آنتونی کینگ لبخندی زد و گفت :

ـ عکس بدی نشده . اما مـــن عکسهای بسیار جالبتری از شما میتوانم بگیرم بشرط اینکه در شرائط مساعدتری مدل عکاسی من بشوید.

ـ آنتونی‌کینگ ، تو یك عکاس ماهر و یك حقه‌باز ماهرتری هستی. دست دوستی بطرف من دراز کردی اما همینکه دستم را در دست گذاشتم مرا به‌کام‌اژدها انداختی .

آنتونی به من نزدیك‌شد وجواب‌داد:

ـ تو الان در شرائطی قرارگرفته‌ای که حق‌داری باور نکنی من دوست تـو هستم . اما من بخاطر اثبات‌دوستی خودم چاره دیگری نداشتم . من تشخیص داده بودم که تو ضمن اعتقاد به بیگناهـــی برادرت ، آنچنان تحت‌تاثیر و مجـری نظریات نادرست مادرت شده‌ای که ممکن است بجای کمك به روشن‌شدن حقیقـــت حلقه دار را بیخ گلوی برادرت محکم‌تر بکنی. تو میخواستی مرا هم بازی بدهی، پلیس را هم بازی بدهی درصورتیکه تو هرگز نمیتوانستی بازیگر ماهری باشی . حالا بهتر است ورقها را روی‌میز بریزیم و با دست‌باز بازی‌کنیم . درغیراینصورت هم برای تو و هم برای مادرت که ترا به‌بازی گرفته خیلی گران تمام خواهدشد.

ـ بسیار خوب . دیگر بازی تمام شده . من شکست خورده‌ام .

برخلاف میل خودم ناچار شدم برای اولین‌بار ماجرای کارد شکاری لاری را از اول تا آخر همانطورکه‌بود تعریف‌کنم. کارآگاه آندرسن به‌بازجوئی جنبه رسمی داده بود دونفـــر منشی پلیس و یك بازپرس دیگر در اتاق حاضر شدند. من بتفصیل شرح دادم که مادرم کارد را از زیرفرش کنار جد ایرابل پیدا کرده . گفتم آنرا کجا پنهان کرده بودیم، چگونه گم‌شد . دومرتبه چطور بدست ما رسید وآنرا کجا پنهان کردم و بعد توسط آن زن ناشناس مجددا دزدیده شد .

وقتی اعترافاتم تمام شد . نفس راحتی کشیدم و سرم را به پشتی صندلی تکیه کردم . بااینکه نمیدانستم عواقب این اعترافات چه مکافاتی را برای من و مادرم ولاری‌خواهدداشت، اما درآن حال آرامش مخصوصی در من بوجود آمده‌بود. حس میکردم بارسنگین دروغ و تزویر را از روی قلبم برداشته‌ام . دیگر حـــرف ناگفته‌ای در قلبم باقی‌نمانده بود که پنهان داشتن‌هر لحظه مراهراسان ومضطرب‌سازد.

چشمهایم را بسته بودم بانفسهـای عمیق و آرام دلواپسی و نگرانی تلمبار شده دروجودم را بیرون میریختم . چند دقیقه‌ای درهمان حال باقی‌بودم . وقتی چشم بازکردم این احساس را داشتم که به‌راه تازه‌ای گام گذاشته‌ام . راهی که گرچه ممکن بود انتهایش مطابق میل من نباشد ، اما حداقل این حسن را داشت‌که هموار و روشن بود . کارآگاه هنـوز راضی بنظر نمیرسید . با لحن سرزنش‌ـ کننده‌ای گفت :

ـ مادموازل شیپرد ! میدانید اگر زودتر زبان باز کرده بودید و حقیقت‌را به پلیس میگفتید ، حداقل زنی که از بالای پل به‌پائین پرت‌شد الان زنده بود؟..

ـ آقای آندرسن ، من اصلا فکرش را هم نمیکردم که این زن کارد را از داخل حوضچه ماهیها دزدیده باشد. او خودش کارد را به قصر برگردانده بود وآنرا بدست من رساند . دلیلی وجود نداشت که مجددا آنرا بدزدد.

آندرسن لحظه‌ای فکر کرد . مثل کسی که برای خودش حـرف میزنـد درحالیکه به من نگاه میکرد زیرلب‌گفت:

ـ آن زن از کجا میدانسته که شما کارد را لای شکاف سنگهای داخل‌حوضچه زیر خزه‌ها پنهان‌کرده‌اید ؟.. مادموازل شیپرد ، تااینجا سه نفر آدم زنده دیگر زنده‌نیستند. یکی‌ازاین‌سه‌نفر مامور پلیس بوده ، ما بهیچوجه خوشمان نمیآید که یکنفر پلیس بقتل برسد و قاتل دستگیر و مجازات نشود . بنابراین اگر گاهـــی ناچار میشویم خشونت نشان بدهیم باید ما را ببخشید .

منظور کارآگاه آندرسن از ذکـر اجبار به‌اعمال خشونت برای من مفهوم‌نشد که مربوط به‌رفتارش درگذشته بود یـا بعدا خودش را ناچار میدید خشونت‌بخرج دهد. درهرصورت برای من دیگر آنچـه ممکن بود پیش بیاید تاحدزیادی‌بی‌تفاوت شده بود . چون بااعتراف به‌آنچه که در قلبم پنهان ساخته بودم خودم را به‌سرنوشت وحوادثی که ممکن بود پیش بیاید تسلیم کرده بودم . آنتونی‌کینگ باتمام کینه ونفرتی که نسبت به‌او داشتم دراین‌موقعیت اقدامی کرد که مرا خوشحال ساخت. او به‌کمك‌من آمد و کارآگاه را مخاطب قرارداد و گفت :

بقیه درصفحه ٦٦

نمایندگان فروش لوازم آرایش دورتی گری

۱ ـ **قصرآئینه**ـ تخت‌جمشید مقابل شرکت نفت .
۲ ـ **فروشگاه بزرگ ایران** ـ خیابان شاه
۳ ـ **فروشگاه فردوسی** ـ فردوسی
٤ ـ **فروشگاه رویا** ـ چهارراه شاه
٥ ـ **داروخانه‌رامین**ـ شاهرضا میدان فردوسی
٦ ـ **داروخانه مدیکال** ـ پهلوی مقابل سینما امپایر
۷ ـ **فروشگاه نیك** ـ لاله‌زار نو
۸ ـ **فروشگاه وارنر** ـ شاه . چهارراه یوسف‌آباد
۹ ـ **فروشگاه کارون** ـ تخت جمشید . بعد از چهارراه بهار
۱۰ ـ **فروشگاه فنسی** ـ کریم خان زند . نرسیده به ایرانشهر
۱۱ ـ **فروشگاه‌ارمغان**ـ عباس آباد . خیابان تلویزیون
۱۲ ـ **فروشگاه لاله** ـ کوچه برلن
۱۳ ـ **فروشگاه‌تشکری**ـ میدان ۲٤ اسفند

نمایندگان شهرستانها

۱ ـ **آبادان فروشگاه کریستال** خیابان شاهپور
۲ ـ **رشت فروشگاه هالیوود** خیابان شیك
۳ ـ **شیراز فروشگاه گیلدا** پاساژ استاندارد
٤ ـ **خرمشهر داروئی جزایری** خیابان فردوسی
٥ ـ **اهواز فروشگاه رکس** خیابان پهلوی
٦ ـ **مشهد فروشگاه داروگر** خیابان خسروی
۷ ـ **تبریز فروشگاه پیروز** خیابان تربیت

جان موار
۸ دسر با ۸ طعم مختلف

پودینگ « جان‌موار » با طعم های شکلاتی ، میوه‌ای، بادامی ، وانیلی آناناس ، رم‌کشمشی و کارامل ، عالیترین دسر آماده برای شما و میهمانان شما است .

یك قوطی جان موار را ابتدا در ربع لیوان شیرسرد مخلوط کنید وسپس دو لیوان شیرداغ بآن اضافه نموده و یکدقیقه بجوشانید ودردسرخوری بریزید و پس ازسردشدن، یك دسر عالی‌وخوشمزه برای پنج نفر بدست آورید .

جان موار را ازفروشگاههای بزرگ و سوپر مارکتها بخواهید . قیمت ۳۰ ریال نماینده انحصاری درایران : حمید عزیزی ـ تهران ـ خیابان لاله‌زار تلفن ۳۰۲۷۲۸

دختری در آنسوی دنیا...

بقیه از صفحه ۴۸

ـ بله ، درست حدس زدید؟ مگر او باهمین هواپیما نیامده بود . پس چطور من او را ندیدم ؟

ـ من نامزدش هستم ، تـرا بخـدا بگوئید ببینم اتفاقی برایش افتاده‌است ؟

ـ نه ، مطمئن باشید او زنده‌است واتفاق بدی برایش نیفتاده . اما دلیـل نیامدنش با این هواپیما چیز دیگری‌است که بهتر است تشریف بیاورید در دفتـر فرودگاه تا بطور مشروح برایتان بگویم .

مهماندار هواپیما پس از گفتن این سخنان بطرف دفتر حرکت کرد و سیمون هم بدنبالش رفت . وقتی هردو روی صندلی روبروی هم نشستند مهماندار که زن‌جوان و خوش‌قیافه‌ای بود سیگاری آتش‌زد ، یکی هم به سیمون تعارف‌کرد و درضمن دودکردن سیگار گفت :

ـ مادموازل بطور مسلم اطلاع‌دارید که هواپیمای مادر میان صحرا بعلت نقص فنی به زمین نشست و چند نفرازمسافران که آقای روبرت نامزد شما هم بآنان بود بقریه «یکیا» چند کیلومتر دورتـر از هواپیما رفتند و وقتی چهار روز بعد هواپیمای‌کمکی‌آمد و ما خواستیم حرکت کنیم دیدیم همه مسافران حاضرند جـز آقای «روبرت» بانگرانی کمك خلبان رابه قریه فرستادیم بدنبال ایشان، متاسفانه‌آقای روبرت به کمك خلبان گفته بودند که دیگر از ادامه مسافرت منصرف شده‌اند و می ـ خواهند در همان آبادی بمانند . وبهمین دلیل ما بدون آقای روبرت پرواز کردیم. در ضمن اگر شما بخواهید بروید پیـش نامزدتان راه بسیار دورو درازی در پیش خواهید داشت . چون ابتدا باید باهواپیما به «فورلامی» مرکز جمهوری افریقائـی «چاد» حرکت‌کنید وبعدازطی صدکیلومتر در کویر و صحرا با کاروان شتر یـا کامیون و جیپ خود را به «یکیا»برسانید.

«سیمون» چندلحظه مثل‌مجسمه‌بیروح، بیحرکت بجای ماند و نتوانست سخنـی بگوید ، بعد آهی طولانی کشید و پرسید:

ـ ممکن است بگویید پـول بـلیت رفتن وبرگشتن به فورلامی باهواپیما چقدر میشود و چه روزهائی پرواز دارید؟

مهماندار دو دقیقـه حساب کـرد وجواب داد :

ـ بهای بلیت دوسره سه هزارفرانك میشود مادموازل ، بعلاوه باید واکسـن تیفوس هم بزنید و گواهی آن را ازپزشك بگیرید و همراه داشته باشید . روزهای سه شنبه و جمعه هواپیما برای فولارمی حرکت میکند وبهتراست پانزده روز قبل جارزرو کنید .

وقتی سیمون از مهماندار خداحافظی کرد در راه اندیشید که بیشك دو هزار فرانك هم برای خرجهای احتمالـی و مسافرت باجیپ یا کامیون به « یکیا»لازم دارد و رویهمرفته باید پنجهزار فرانك فراهم سازد . اما اشکال دراین بودکـه نمیدانست از چه کسی میتواند این پـول را بگیرد .ناگاه بیاد عمویش افتاد کـه سرگرد بازنشسته ارتش بود و اورا هم‌بسیار دوست میداشت . همان شب سیمون بخانه عمویش رفت و پنجهزار فرانك از او خواست .

سرگرد «گوستاو» که مرد با تجربه‌ای بود فورا یك چك پنجهزار فرانکی‌باوداد و گفت :

ـ دخترم من پایم لب گور است‌وباید هدیه‌ای برای عروسیت فراهم کنم وچـون ممکن است تااین جشن سر بگیرد زنده نباشم چه بهتر ازاین که قبلا پول آن رابتو بدهم . پس خیالت راحت باشد که چیزی بدهکار نیستی ودرحقیقت طلبت را پیش‌از وقت وصول کرده‌ای .

سیمون‌گونه عموی مهربانش رابوسید وشتابان به‌دفتر فرودگاه رفت وبلیت‌دوسره هواپیما را برای«فولارمی» رزرو کرد.

* * *

وقتی هواپیما به‌نزدیك فولارمی‌رسید سیمون از دختر مهماندار پرسید :

ـ ببخشید ، مادموازل کی میرسیم به فولارمی .

ـ تایك ربع ساعت دیگر میرسیم.

ـ آیا آنجا شهر بزرگی است ؟

ـ نه ، اتفاقا شهر کوچکی است‌وتنها دوسه سینما وده دوازده بارو چند هتـل کوچك دارد . شمابرای دیدن کسی بآنجا میروید ؟

ـ این سفر را بقصد دیدار کسی می‌ـ کنم، اما مقصدم «فولارمی» نیست، باید از آنجا به آبادی «یکیا» بروم ، زیرا شخص مورد نظر من در آن قریه اقامت دارد.

ـ اما پیداکردن یك قریه کوچك‌در میان کویر بی آب‌و علف و گرم‌وسوزان کار خیلی مشکل و خطرناکی است وامکان ندارد موفق شوید ، مگر آنکه ابتدابرویـد پیش کشیش «فولارمی» و از او کمـك بخواهید . نام‌این کشیش «برونسان»است واز هرکس بپرسید کلیسای کوچکی را کـه محل اقامتش است نشانتان میدهد.

همانطورکه دختر مهماندار گفته بود پس از یکربع ساعت هواپیما به فرودگاه فولارمی رسید وبه زمین نشست . سیمون پس از آنکه بشهر رفت و چمدانهایش رادر هتل گذاشت واتاقی برای اقامت خود گرفت‌نشانی‌کلیسای محل اقامت«برونسان» را از گارسن هتل پرسید وبلافاصله‌بدیدار کشیش رفت. برونسان مرد شصت ساله دل زنده و خوشروئی بود ، باغرور بـه سیمون میگفت‌که سی‌سال است در فولارمی زندگی میکند و توانسته‌است از پول‌مردم مسیحی وباایمان آن حدود یك‌کلیسا در فولارمی بسازد ، وپس از آنکه یك لیوان لیموناد بایخ به دختر جوان داد پـرسید چه خدمتی میتواند برایش انجام دهد.

ـ پدر روحانی ، من اینجا بدنبـال نامزدم آمده‌ام .

ـ او کجا کار میکند و اسمـش چیست ؟

ـ برای کار باینجا نیامده ، اسمش «روبرت ویلیه » است وچون در قریـه «یکیا » صد کیلومتری این محل اقامت دارد من آمده‌ام نزد شما تا مراکمك و راهنمائی کنید .

ـ امیدوارم که‌تو عاشق روبرت‌نباشی.

سیمون بی‌اختیار از شنیدن این‌حرف یکه خورد .

ـ پدر روحانی چطور عاشق روبرت نباشم ؟ شما میخواهید سربسر من بگذارید. من در دنیا یك مرد را از صمیم قلب دوست میدارم و آنهم روبرت است.

ـ باور نمیکنم تو روبرت نامزدت را دوست داشته باشی ، زیرا اگر دختری به مردی علاقه‌داشته باشد راضی نمیشود پنجـال اورا به جنوب افریقا بفرستد تا مثل محکومان و زندانیان با اعمال شاقه شب و روز جان بکند و پول بدست آورد و وسائل خوشگذرانی و تجمل برای نامزدش فراهم سازد ، تو به ثروت و تجمل وزینت و زیور و جواهر و اتومبیل آخرین سیستم عشق میورزیدی نه روبرت.

سیمون مات و مبهوت مانده بود . خیره خیره به کشیش مینگریست . سرانجام حیرت زده گفت:

ـ شما طوری‌حرف میزنید مثل اینکه سالهاست من و روبرت را میشناسید، بطور یقین اورا دیده‌اید و این سرگذشت را از زبان خودش شنیده‌اید. آیا اتفاقی برای او افتاده است ؟ زودتر بگوئید شما از کجا اورا می‌شناسید ؟ آیا ازدواج‌کرده و به زن دیگری علاقه پیدا کرده است ؟ شایدهم در «یکیا» عاشق دختری شده و برای ازدواج با او پیس شما آمده ، بهمین دلیل هم سرگـذشتش را برایتان تعریف کـرده . پدر روحـانـی ، من هیـچ نـاراحت نمیشوم . مطمئن باشید هرچه بگوئید طاقت شنیدنش را دارم. همه چیز را برایم بگوئید . نترسید . من دختر پرطاقت و با حوصله‌ای هستم . اگر بفهمم او دختر دیگری را دوست دارد و میخواهد با او ازدواج کند یا ازدواج‌کرده ، بدون‌معطلی از همین راه‌که آمده‌ام برمیگردم و اورا راحت میگذارم . پس هیچ چیز را از من مخفی نکنید . میخواهم تمام داستان را برایم حکایت‌کنید.

سیمون دیگر نتوانست بـخن ادامه دهد. بغض گلویش را گرفت و بگریستن پرداخت ، پس‌از چند لحظه دوباره مثل کسی‌که با خودش حرف میزند گفت :

ـ قول میدهم اورا فراموش‌کنم. گرچه مشکل است آدم اینطور حوادث را بکلی فراموش کند .

پرونسان که با دقت به دختر جوان می‌نگریست ، پس‌ازکمی سکوت دستهایش‌را بهم قفل‌کرد و آرام گفت :

ـ خیلی خوب . حال‌که علاقه داری گوش‌کن تا همه چیزرا برایت بگویم : اطراف فولارمی آبادیهای فراوانی هستند که یکی از آنها «یکیا» نام دارد. مردم این آبادی مثل قریه‌های دیگر زراعت و کشتکاری‌میکنند و زندگی‌ساده و آسوده‌ای دارند ، مرغ‌داری وقالی‌بافی جزء کارهائی است‌که اهالی این حدود را سرگرم‌میسازد. بیست‌وشش هفت‌سال پیش افسری‌ایتالیائی بنام «پیترو» اسیر سربازان «لوئل‌رك» شد و اورا در «یکیا» مدتی زندانی کردند و وقتی جنگ پایان یافت پیترو با افسران ایتالیائی به کشورش برنگشت و در«یکیا» ماند و زن گرفت . زن او بسیار زیبا و از نژاد عرب و فرانسوی و در حقیقت دورگه بود ، متاسفانه بسبب بیماری سختی‌درگذشت و پیترو را با دختر زیبایش بنام «برەنیس» بجای گذاشت . وقتی برەنیس هیجده ساله شد حادثه عجیبی رخ داد. یك هواپیمای بزرگ در چند کیلومتری «یکیا» بعلت نقص فنی با هشتاد و هفت سرنشین به زمین نشست . چند نفر از مسافران که یکی‌از آنها نامزد تو «روبرت ویلیه» بود برای گردش و تماشا به «یکیا» رفتند . روبرت در آنجا با پیترو ایتالیائی آشنا شد و در نتیجه دختر زیبای او برەنیس را دید. برەنیس به مطالعه کتاب و مجله‌های فرانسه علاقه زیادی داشت و دختر خوش ذوق و مهربان و عاشق طبیعت و سادگی بود ، اخلاق و رفتار بی‌آلایش او «روبرت» را بکلی دگرگون کرد و روح و قلبش را مجذوب ساخت.

برەنیس دختر صبور وآرام و بی‌آزار و با محبت و کم توقعی بود و جز عشق و آسایش چیزی از روبرت نمی‌خواست.بهمین دلیل روبرت هم از صمیم قلب باو علاقه‌مند شد.

مرد جوان بیاد می‌آوردکه پنجـال بیهوده رنجها و سختیها کشیده و ثروتی جمع آورده است تا بتواند با دختری‌متجدد و عاشق پول وتجمل و خوشگذرانی‌ازدواج کند و تازه ، بفرض‌که بعداز سالها دوری و جدائی بتواند با نامزد بهانجوی خود ازدواج کند ، معلوم نیست این زناشوئی پایدار و سعادت‌آمیز باشد. چون بیشتر ازدواجهائیکه بخاطر ثروت و تجمل و خوشگذرانی‌ها صورت گرفته باشد دوام نخواهدداشت. پول‌وتجمل چون‌شعله‌سرکشی

لطفاً ورق بزنید

پودر لباسشوئی بیودریا محتوی بیوآنزیم

خانمهائیکه به‌تمیزی و پاکیزگی لباسهای خود اهمیت میدهند پودر لباسشوئی بیو دریا را انتخاب‌میکنند.
بیو دریامحتوی بیوآنزیم تمیزتر می‌شوید ولکه‌هائی مانند (تخم‌مرغ . شوکولات . چای . چربی . عرق بدن . میوه . قهوه . خون . سبزی) را لکه شوئی میکند.
وقتی با بیوددریا لباس می‌شوئید احتیاج به‌هیچ نوع پودر دیگر ندارید زیرا :
بیوددریا بتنهائی تمیزتر می‌شوید وهر نوع لکه‌ای را لکه شوئی میکند .

پیچ‌خطرناک...

بقیه از صفحه ۶۳

ـ آقای آندرسن تصور میکنم مادموازل خسته شده باشند اگر موافق باشید من ایشان را به‌منزلشان میرسانم. کارآگاه درمقابل این پیشنهاد آنتونی قیافه ناراضی به‌خودش گرفت. شاید ترجیح میداد مرا بازداشت کندوبازجوئی را تا بیرون‌کشیدن آخرین رمقم ادامه بدهد. اما با پیشنهاد آنتونی مخالفت نکرد و گفت:

ـ بسیار خوب. ولی مادموازل‌باید احتلافا قول بدهند که از حوزه قضائی‌شهر خارج نشوند درغیراینصورت ناچار خواهم بود تقاضای بازداشت ایشان را بکنم.

وقتی همراه آنتونی‌کینگ از اداره پلیس خارج شدم نفس راحتی کشیدم. بنظر من کارآگاه آندرسن‌خیلی حس‌نیت نشان‌داد که مرا آزاد گذاشت تابه‌خانه‌بروم. بااعتراف صریحی که درمورد پنهان‌کردن آلت قتل از من گرفته بود و مدارکی‌که در دست داشت به‌بدگی میتوانست مرا بعنوان شریک‌جرم دربازداشت‌نگهدارد.

قبل ازآنکه سوار اتومبیل بشویم آنتونی کینگ پیشنهاد کرد:

ـ موافقید باهم غذا بخوریم؟

بلافاصله قبول کردم. اعترافاتم بااینکه افق تاریکی را درمقابل گسترانده بود اما بیرون ریختن رازهای نهانی روحا مرا آرامش میبخشید و برای اولین‌بار بعداز حادثه قتل ابزابل احساس گرسنگی شدیدی میکردم. همراه آنتونی به رستورانی رفتم. یك استیك و چند فنجان قهوه بااشتها خوردم. آنتونی‌کینگ با نگاه ترحم‌آمیزی مرا نگاه میکرد سیگاری تعارفم کرد و با لحن دوستانه‌ای گفت:

ـ فکر میکنم عاقلانه این باشد که بخاطر تصور نادرست و رفتارغیردوستانه‌ای که نسبت به من داشتید معذرت بخواهید. حالا باید متوجه شده باشید که من کارد شکاری لاری را ندزدیده بودم.

ـ معذرت میخواهم. مرا خواهید بخشید. اما من دربازجوئی حقیقت را گفتم. آن زن خودش کارد را برداشته من به‌او نداده بودم.

آنتونی خمیازه‌ای کشید و گفت:

ـ میدانم! میدانم!

مجدداخمیازه دیگری کشیدوباشوخی گفت:

ـ فکر میکنم شما هم مثل من احتیاج زیادی به‌یك خواب طولانی‌داشته باشید. این چند روز اصلا نتوانسته‌ام بخوابم. امیدوارم افلا شما امشب‌راحت بخوابید.

ـ شما هم دیگر احتیاجی ندارید زیردرختهای پارك قصر ما کشیك بدهید. چون دیگر کارد شکاری لاری در اختیار پلیس قرار گرفته!

آنتونی با ناراحتی سرش را تکان‌داد وگفت:

ـ نه! مشکل ما هنوز هم پیداکردن کارد شکاری لاری است و فهمیدن اینکه چه‌کسی مجددا آنرا دزدیده.

ـ مگر در کیف زنی که خودکشی کرد نبود.

ـ چرا، بود. اما قبل از آنکه دست پلیس به‌آن برسد مفقودشده.

ـ نمی‌فهمم آخر چطور؟..

ناتمام

چه‌کسی ایزابل‌را کشته؟

دختری‌درآنسوی‌دنیا...

است‌که تاروپودعشق ومحبت‌را میسوزاند.

بله، یك روز «روبرت» بهمین‌جاآمد و سرگذشت خودرا برایم تعریف‌کرد و از من راهنمائی خواست. حقیقت اینکه من نتوانستم اورا درست راهنمائی‌کنم. چون بن‌بست عجیبی بود و رهائی از آن چندان ساده نمی‌نمود. بهمین دلیل باو گفتم باید خودت راه زندگی وآینده‌وهمسر دلخواهت را انتخاب کنی و اوهم چند روز بعد دوباره نزد من آمد و گفت تصمیم دارم تا پایان عمر در «یکیا» بمانم و دیگر به پاریس برنگردم.

سیمون مانند یك مجسمه مرمر سفید و رنگ پریده، روبروی «پرونسان»نشسته بود و خاموش اورا می‌نگریست. اما پس از چند لحظه از جا برخاست و گفت:

ـ پدر روحانی، من باید به پاریس برگردم، اما قبل از رفتن میخواهم هرطور شده روبرت را ببینم وچند کلمه با اوحرف بزنم.

ـ آیا اینکار لازم است؟

ـ بله، من باید اورا ببینم.

مرد روحانی نگاهی عمیق به سیمون کرد و لبخند حزن‌آمیزی زد و گفت:

ـ اما من عقیده‌ندارم‌تو دیگرروبرت را ببینی و بهراست سعی‌کنی اورا ازخاطر ببری، چون دو روز پیش با برادرش ازدواج‌کرد.

من خودم خطبه عقد آندو را دراین کلیسا خواندم.

سیمون آهی طولانی کشید، اشك در چشمانش موج‌گرفت و از پنجره به صحرای پهناور به آبادیها و درختهای خرماکه از دور زیر پرتو آفتاب غروبگاهی چون بوته‌های زمرد گون و کوچك بنظر می‌آمدند چشم دوخت و زیر لب آهسته گفت:

ـ پدر روحانی حق باشماست. بهتر است دیگر اورا فراموش کنم ■

بااشک‌شروع‌شد...

بقیه از صفحه ۷۵

بحرف نیشدار او اعتنائی نکردم و درحالیکه کارنامه‌ام را به بابا نشان‌میدادم گفتم:

ـ بابا نیگاکنین. من قبول شدم. شاگرد اول شدم. ازسال دیگه میتونم‌برم دبیرستان درس بخونم.

نشان‌داد. نگاهی بمن و نظری‌به‌کارنامه افکند و باز به واکس‌زدن کفشهای خوش برداخت. مثل اینکه اصلا سخنان مرا نشنیده بود. بی‌اعتنا، خونسرد وخشك وفاقد احساس. مجددا همان جمله را تکرار کردم. ایندفعه زن‌پدرم‌گفت:

ـ مثل اینکه سد سکندرو شکسته. چه خبرته. قبول شدی که شدی. اینهمه منت توی این خونه میخوری و میخوایی میخوای قبول هم نشی؟

چون طاوسی که باهای زشت خودرا دیده باشد بال و پرم جمع شد. سرم را پائین انداختم و آهسته وارد اتاق شدم و کارنامه‌ام را زیر فرش پنهان کردم که علی و محمد آنرا پاره‌نکنند. احتمال‌داشت سکینه زن پدرم کارنامه را بیابد وپاره کند و گناه را بگردن بچه‌ها بیندکند. روی این فکر زیرفرش فروبردم وکاغذی روی آن گذاشتم که دیده نشود. ازترس بیرون نرفتم. همانجا در اتاق ماندم. حتی‌المقدور از جلو چشم پدرم دورمیشدم که او بدبدن من بهانه‌ای نگیرد و کتکم نزند. او بیشتر بخاطر رضایت همسرش مرا کتك میزد. فقط برای اینکه گریه‌ها وناله‌ها و اشکهای من سکینه را خوشنود میکرد. او لذت میبرد. وقتی من کتك‌میخوردم و بیهوش میشدم اومیخندید و قربان صدقه بچه‌های خودش میرفت. ای خدای مهربان. تو شاهد و دانائی‌که من آنروزها چه میکشیدم ودم‌برنمیاوردم. در اتاق همانجائی که کارنامه‌ام را زیر فرش پنهان کرده بودم نشستم و بفکر فرو رفتم. فکر سال آینده چون پدرم گفته بود که تحصیلات ابتدائی برای من کافی است و از آن پس باید کاربکنم. کار در دکان نانوائی نزدیك خانه‌خودمان. چندقیقه‌ای گذشت. پدرم با سکینه حرف میزد. سوزه صحبت من‌بودم.

ـ این پسره تنه‌لش بدرد مردن میخوره. بدارش کار بکنه نون خودشو دربیاره. مگه ما اینجا نون مفت‌داریم که بدیم این‌جونور بخوره؟

همیشه این سخنان را می‌شنیدم و دم برنمیاوردم. دلم میسوخت. گریه‌ام میگرفت و درپنهانی اشك میریختم اما جرئت نداشتم بآنها بگویم که من‌مفت‌خور و تنبل نیستم، استعداد زیادی دارم و اگر اجازه بدهند که درس‌بخوانم مرد برجسته‌ای میشوم. درهمین موقع علی و محمد دوبرادر ناتنی من درحال بازی وارد اتاق شدند. محمد که کوچکتربود چوب باریك نوك‌تیزی در دست داشت. یك قطعه گزن حصیر که در خانه ما زیاد یافت میشد. باهم بازی میکردند. این دو بچه برخلاف مادرشان مرا دوست داشتند اما من جرئت نمیکردم با آنها بازی کنم زیرا اگر تصادفا یکی از آن دو بعلتی به گریه میافتاد من مسؤول شناخته میشدم و بدون تحقیق کتك میخوردم. پس مصلحت‌خود را در آن میدیدم که اصلا بطرفشان نروم.

من در گوشه اتاق نشسته بودم و فکر میکردم که از بخت بد ناگاه شیون علی بلند شد. متوجه‌اش باو نگریستم. وای چه مصیبتی. محمد گزن نوك‌تیز را در گوله علی فرو برده بود. گزن همانجا مانند یك پیکان باقی مانده بود و ازمحل زخم خون بیرون میزد. علی میدوید و شیون میزد و کمك میخواست. من بی‌اختیار جستم و چوب را از گونه‌اش بیرون کشیدم ولی خونریزی بیشتر شد. درهمین‌موقع که گزن در دست من قرار داشت و علی با صورت‌خون‌آلود دور اتاق میدوید و فریاد میکشید پدرم وزن‌پدرم هراسان و شتابزده وارد شدند و با یك نگاه همه‌چیز را دیدند و دریافتند اما خیال کردند گزن را من بگونه او فرو برده‌ام. سکینه فریادکنان پسرش را در آغوش‌گرفت وبه‌نفرین‌کردن‌من‌مشغول شد.

ـ الهی جوون‌مرگ بشی بچه. آخه تو باابن بچه چه دشمنی داری که چونو توی چشمش فروکردی.

پدرم وحشیانه بطرف من دوید و با هردودست گلویم را گرفت. از جا مرا بلندکرد و محکم چنان برزمین کوفت که فکر کردم استخوانهایم خرد شد. دردی شدید در دلم پیچید و ناله‌ام برخاست. میخواست باز هم مرا کتك بزند‌که سکینه گفت:

ـ حالا اونو ول‌کن. بیا بچه‌رو برسون‌دکتر. بعدم میتونی اون‌ذلیل‌مرده‌رو کتك‌بزنی.

پدرم مرارهاکرد امابیدبدکنان گفت:

ـ میکشمت رضا. بخداوندی خدا اگه برگردم سرتو میدارم لب باغچه‌وگوش تاگوش میبرم. من تورو میکشم. بیببم کی‌میاد بمن بگه که چرا بچه خودتو کشتی. از شرت راحت میشم.

با ناله گفتم:

ـ بخدا من اونو نزدم. چوب دست محمد بود. اون فرو کرد. من کتك کردم‌چوبو کشیدم بیرون که شماهااومدین.

ازخود علی بپرسین.

اما کسی حرفهای مرا باور نداشت. پدرم علی را بغل کرد و شتابان از خانه بیرون دوید اما همچنان که میرفت مرا تهدید میکرد و وعده میداد که دربازگشت حتمه‌ام کند، سرم‌را ببرد وخونم‌را بریزد.

احساس‌کردم که وضع‌بسیار خطرناك و حساس است. من دیگر طاقت کتك‌خوردن نداشتم. استخوانهایم دردمیکرد. دلم پیچ‌میزد. سرم گیج میرفت. وحشت مرگ سراپایم را مسخر کرده بود. یقین داشتم که پدرم در بازگشت مرا میکشد. از او بعید نبود. تصادفا دوسه ماه قبل یك زن پدر سنگدل‌تر از سکینه پسر شوهرش را درچاه انداخته بود. من این قصه را شنیده بودم و میترسیدم سکینه عاقبت بابا را تحریك کند و مرا بدست مرگ بسپارد.

زن‌بابا همچنان فحش میداد و نفرین میکرد و هربار از کنارم میگذشت‌یك‌لگد به‌سروصورت و شکمم میکوفت. قدرت اینکه برخیزم و بنشینم و یا خود را از دسترس او دور نگهدارم نداشتم. بی‌حس شده بودم. سست بودم. ایوای. اگر پدرم برمیگشت چه میشد؟ ناگاه فکری از خاطرم گذشت که بلافاصله آنرابمرحله عمل درآوردم. سکینه محمد را بغل کرد و ازاتاق بیرون رفت. صدایش را می‌شنیدم که گریه میکرد و دشنام نثارم میکرد. اعتنائی نکردم. تکانی بخود دادم و از جای جستم. گوئی قدرت فوق‌العاده یافته بودم. یك نیروی مافوق‌تصور. نیروی فرار از مرگ. از زیرفرش کارنامه‌ام را برداشتم. این تنها سرمایه‌ای بود که داشتم. کت‌اونیفورم پدرم به میخ آویزان بود. میدانستم روز قبل حقوق گرفته و پول دارد. سر جیب او رفتم و یك اسکناس بیست تومانی‌برداشتم و در جیب خودم پنهان کردم. بعد به‌جست‌وجوی شناسنامه‌ام مشغول‌شدم. همه‌جا را گشتم تا بالاخره آنرا یافتم. دیگر معطلی جایز نبود. کفشهایم را پوشیدم و دوان‌دوان از خانه خارج‌شدم و درکوچه

بقیه در صفحه ۷۲

پیوند با گذشته

قسمت هشتم

خلاصه‌شماره‌های گذشته :

«فلورانس زن ثروتمندی است که بامردی بنام آلن ازدواج کرده. موریس‌برادر فلورانس عاشق ژانین پرستارجوان خانه میشود. آلن با ازدواج آنها مخالفت میکند. موریس در اثر سقوط‌بقتل میرسد. ژانین در اثر مرگ‌موریس تعادل روحی‌اش را از دست‌میدهد . فلورانس تصمیم به معالجه ژانین میگیرد و از دکتر فیلیپ‌دعوت‌میکند . ژانین دکتر فیلیپ را باموریس عوضی میگیرد. دکتر سعی درروشن‌ساختن زوایای تاریك روح‌ژانین دارد. آلن، دکتر فیلیپ را متهم به‌عشقبازی با ژانین و فلورانس کرده‌و اصرار دارد او را از خانه خودبیرون کند و ویلای فلورانس را بفروشد. یکشب مرد ثروتمندی برای‌خرید ویلا میآید . همینکه استوارت‌پیشخدمت آنها را می‌بیند اظهارمیدارداستوارت شباهت به مردی دارد که سالها قبل مرتکب قتل شده. فلورانس‌مضطرب میشود و نسبت به روابط‌صمیمانه استوارت با شوهرش سوءظن‌پیدا میکند و محبتش نسبت به فیلیپ جلب میشود.»

۲۴۳
ولش کن نامرد.
۲۴۴
پدر ! .. پدر عزیزم زخمی شدی ؟
استوارت در اثر اصابت گلوله زخمی میشود ، ژانین بی‌اراده بطرف استوارت میبرد.
۲۴۵
فلورانس ، نگذار شوهرت فرار کند.
۲۴۶
دیگر حتی اگر بمیرم برای من اهمیتی ندارد. دختر عزیزم. دیگر بخاطر پنهان داشتن گناه خودم با زندگی و سعادت تو بازی نمیکنم. خانم فلورانس ، بهمان شما حق داشت. من زنم و معشوق فاسد اورا پانزده سال پیش کشتم.
۲۴۷
بعد با دخترم که بچه کوچکی بود فرار کردم . به آفریقا رفتم آنجا اسمم را عوض کردم . زندگی تازه‌ای شروع کردم تا اینکه آلن در زندگیم ظاهر شد. آلن راز مرا فهمیده بود.
۲۴۸
او مرا اسیر اراده خودش کرد . غلام او شده بودم. حتی دخترم را باو تسلیم کردم . آلن میگفت دخترم را دوست دارد ، اما دروغ میگفت . میگفت با شما ازدواج کرده که ثروتتان را بدست بیاورد.
۲۴۹
ازمن میخواست شمارا بکشم ، اما وجدانم راضی نمیشد دستم را به خون بیگناهی آلوده کنم . او شوهر شما بود ، اما شما به اتاق دختر معصوم من میرفت . وقتی فهمید برادرتان قصد دارد با ژانین ازدواج کند مثل دیوانه‌ها شد.
۲۵۰
بله . آنشب آلن در اتاق ژانین بوده وقتی خارج میشود موریس رادر راه می‌بیند که بطرف اتاق ژانین میرود در تاریکی حمله کرده موریس را به قعر پرتگاه میاندازد.
پس آلن برادر مرا کشته ؟
۲۵۱
مرا ببخشید ، من شاهد بودم که آلن ، موریس را بقتل رساند. میترسیدم اگر حرفی بزنم او راز مرا آشکار کند.
بی‌شرم - کثیف مرا هم میخواسته بکشد.
۲۵۲
خداوند مرا ببخشد . آلن قصدش این بود که همه با قایق به‌مسافرت برویم ، میخواست میان راه شمارا به دریا بیندازد. و بازهم مثل یك کنیز از ژانین استفاده ببرد.
۲۵۳
ژانین گریه‌کنان روی پای فلورانس میافتد.
مرا ببخش فلورانس . من موریس را دوست داشتم من نمیخواستم موریس بمیرد. آلن خیلی بیرحم بود. اویك حیوان است.
۲۵۴
من احساس کرده بودم که تمایل جنون‌آسائی به ژانین دارد، بهمین دلیل سعی کردم خودم را عاشق ژانین نشان بدهم.
آلن بیشرف‌ترین مردی است که در زندگی دیده‌ام.

جراحت استوارت سطحی است . باید بروبم زودتر آلن را پیدا کنیم.

بهتر است شما همراه من نیایید . آلن حال طبیعی ندارد ، ممکن است صدمه‌ای به شما بزند من خودم اورا پیدا میکنم.

فیلیپ . من میترسم . حالاکه ترا پیداکرده‌ام ، حالاکه به عشق واقعی خودم نزدیک شده‌ام نمیخواهم ترا ازدست بدهم.

درهمین موقع آلن ناگهان پیدا میشود و به فیلیپ حمله می‌کند تا او را از بالای پرتگاه پائین بیندازد .

نه ! . نه آلن.

فیلیپ برای رهائی ازمرگ خودش راکنار میکشد. آلن که تعادلش‌را از دست داده درست از همان نقطه‌ای که موریس را پرت‌کرده بود خودش به پائین سقوط میکند.

خداوند اورا به سزای جنایات خودش رساند. پروردگارا ، چقدر وحشتناک است

۲۶۰

فلورانس و فیلیپ بعداز مدتی ازدواج میکنند. و پیوندهای گذشته آنها محکمتر میشود . استوارت خودش را به مقامات قضائی معرفی میکند ، لکن چون جرمش شامل مرور زمان شده و بعلاوه دلائل موجود برای خیانت همسرش دارد ، اورا تبرئه میکنند.
فیلیپ و فلورانس با قایق قصد مسافرت ماه عسل دارند . استوارت‌نیز همراه دخترش به کشور دیگری میرود تا زندگی جدیدی را آغاز کند.

بنظرم میرسد بعداز خوابی طولانی از رؤیاهای هراس‌آور بیرون آمده‌ام و از کابوسهای وحشتناک نجات پیداکرده‌ام . افسوس‌که دراین میان برادرم موریس را ازدست دادم.

یاد موریس همیشه در قلب ما زنده خواهد ماند . ما هرگز اورا فراموش نخواهیم‌کرد.

فیلیپ و فلورانس برای آغاز مسافرت ماه عسل سوار قایق میشوند. استوارت و دخترش به بدرقه آنها آمده‌اند.

یک قدم تا مرگ

فتو رمان جالب و گیرای یك قدم تا مرگ از شماره آینده

یک قدم تا مرگ: داستانی از جنگ جهانی وحمله ارتش‌هیتلری به‌فرانسه.داستان زندگی گروهی از هنرپیشگان فرانسه است که‌با بازی هنرمندانه خود درنقش سران ارتش هیتلری ، نقشه‌های آنها را نقش بر آب‌می‌کنند .

یک قدم تا مرگ: داستان از خود گذشتگی وفداکاری دختران و پسران‌فرانسوی است.

مشکل گشا... بقیه از صفحه ۵۰

می‌دیدم و هرچه از او سؤال میکردم دردش چیست نمیگفت. تا اینکه فهمیدم او یکماه پیش به مرد زن و بچه‌داری دل بسته است. این برای من خیلی دردناك بود. هرچه باو التماس کردم و با زبان خوش باو گفتم که بخاطر زندگی دو طفل دست از هم بردارید بخرجش نرفت وحتی پررو‌تر هم شده. باو یادآور شده‌ام که زن این شخص بامیدی به خانه شوهرش‌رفته جواب داد میخواست نرود و شوهرش را خوب نگهداری کند. گفتم پس تکلیف بچه‌های او چه خواهد شد. جواب داد اگر دونفر همدیگر رابخواهند، بچه مهم نیست.

آن مرد به بهانه‌ای مدتی به‌شهر ما آمده و با خواهرم بگردش میرفتند و بحرف هیچکس هم گوش نمیدادند، حالا از وقتی که آن مرد رفته خواهرم غمگین و بیطاقت شده ویکجا بند نمیشود.

نمیدانم از دست خواهر بلهوسم چکنم. نمیدانم این چه عشق شومی است که چشمان او را کور کرده است. آیا آن مرد میتواند بدون دلیل زنش را طلاق بدهد یا با خواهرم ازدواج کند؟ خواهرم قسم خورده که دوستی‌شان پاك است.

آیا همانطور که اگر مردی زن شوهرداری را فریب دهد تحت تعقیب قانون قرار میگیرد چنین قانونی هست که اگر دختری مرد زندداری را بفریبد تحت تعقیب قانون قرار خواهد گرفت یا نه؟ ایکاش چنین قانونی بود. از شما میخواهم هرچه زودتر راهنمائیم کنید که چگونه خواهرم را از این فکر باز دارم.

ب ۰ م

جواب :

آقای ب. م. چنین قانونی وجود دارد، و لیکن شما چه نتیجه‌ای می‌خواهید بگیرید ؟ اگر بشما بگویم که علت پافشاری خواهرتان درین عشق نامناسب ممکن است منع‌های شما ودیگران باشد، باور می‌کنید؟ ازین گذشته، شکایت باید شاکی داشته باشد و این شاکی باید زن آن‌آقا یاخود آن آقا باشد. خوب ، اگر به زنش اطلاع بدهید که مشکل مشکلتر خواهد شد، و حال آنکه حالا مخصوصا به سبب آنکه آنها در دو شهر مختلف ساکنند، ممکنست خیلی زود این ملاقات‌ها فراموش شود و هرکدام پی‌کار خود بروند.

شما باید بیشتر به خواهرتان محبت کنید، اورا با خود به گردش ببرید یاهدیه برایش بخرید و یا با او درد دل کنید و درین درد دل تعصب از خود نشان ندهید تا او آزادانه باشما حرف بزند. با این روش بهتر می‌توانید خواهرتان را از گرفتاری احتمالی نجات بدهید . اگر موافق عقیده من هستید از همین امروز تعصب را کنار بگذارید و مثل یك مربی دلسوز تصمیم بگیرید کبودهای عاطفی‌خواهرتان را جبران کنید تا او تسکین یابد و بوقت مناسب با مردی که در جای دیگر مقید نیست، ازدواج کند.

میترسم پدرم زن دیگری بگیرد

دختری ۱۶ ساله هستم، دو سال پیش ازدواج کردم و چون علاقه‌ای به شوهرم ندارم همیشه اختلاف داشته وداریم. اکنون‌علاوه برناراحتی خودم، مسئله‌ای پیش آمده که ناچارم برای شما نامه بنویسم و راهنمائی بخواهم و آن مسئله اینست که پدر من مردی است ۳۹ ساله و چون خیلی زود ازدواج کرده دارای هشت بچه است‌که بزرگترین آنها ۲۱ سال‌دارد و دردانشکده تحصیل میکند و آخرین بچه‌اش چهارماهه است، از چندی پیش با خبر شدم که دختران زیادی به پدرم ابراز عشق میکنند و با نوشتن نامه یا حضوری، با آنکه پدرم همسر دارد، درخواست ازدواج با او را دارند. پدرم شغل مناسبی دارد و مادرم از خانواده شرافتمندی است و با فقر و تنگدستی چند ساله ساخته است و اینك پدرم ثروت خود بسرحد شهرت رسیده و گذشته از ایران در بیشتر ممالك هم اسم و رسمی دارد. حالا دختر خانمها بفکر افتاده‌اند که این لقمه چرب و نرم را از دست مادرم بگیرند و زندگی هشت بچه را تباه سازند.

چند روز قبل برای انجام کاری به خانه پدرم رفتم و چون چیزی را میخواستم از کمد پدرم بردارم چشمم به نامه‌ای افتاد که اضافه بر چند خط شعر عاشقانه نوشته بود توکه مرا صیغه کرده‌ای و قول دادی عقدم کنی چرا نمیآئی. از این نامه سخت‌ناراحت شدم، فکر میکنم اگر چنین اتفاقی بیفتد خانه و کاشانه عده‌ای از هم پاشیده خواهد شد. من هم به‌پدرم علاقه زیادی دارم وهم به‌مادرم. از شماخواهش میکنم راهی جلو پای من بگذارید و بگویید چکنم. آیا این موضوع را به پدرم بگویم یا دم برنیاورم، میترسم پدرم یکی ازاین دخترها را بگیرد.

ص ۰ ك

جواب :

خانم ص. ك. بدبختانه بسیاری از دختران فقط دلشان می‌خواهد که با مردان مسن عشقبازی کنند. علت این امر نیز در نحوه تربیت و طرز تکوین شخصیتشان است که درین جا مجال بحث در آن نیست.

شما نوشته‌اید که پدرتان را بیش از هر کس درین عالم دوست دارید و در عوض نوشتید که شوهرتان را دوست ندارید. هیچ از خود پرسیده‌اید چرا ؟ شاید یکی از دلایلش این باشد که سنتان به وقت ازدواج (۱۶ ساله) کم بوده است و دهها دلیل دیگر هم وجود دارد.

باری بعض دختران چنینندکه مزاحم مردان متاهل می‌شوند، و لیکن کمتر دیده شده است که اگر مردان متاهل براه خود بروند آنها به اجبار بیایند و بآنها تکلیف کنند که شوهرشان بشوند. البته گاهی پیش می‌آید که دختری مردی را تهدید کند یا به دروغ روابط خیالی خودرا با او برای دیگران شرح دهد و حتی اسباب زحمت مردان متاهل بشود، و لیکن مردان متاهل نباید ازین دروغها بترسند و کاشانه خود را بهم بزنند و دختری را که خیالباف است و با تهدید قصد ازدواج دارد به زنی بگیرند.

خودتان نوشته‌اید که پدرتان مرد دانشمندی است، لابد بد و خوب خودش را تشخیص می‌دهد.

و لیکن شما بهتر است ازین پس کمد بابا را جمع و جور نکنید و به کار شوهرداری خودتان بپردازید ، شما دیگر حالا خودتان متاهل هستید و اگر بنا باشد که نیمی از قوای روانی تان صرف زندگی گذشته‌تان (وقتی که با پدر و مادرتان زندگی می‌کردید) بشود دیگر چیزی برای زندگی زناشوئی‌تان باقی نخواهد ماند و آنوقت است که کاسه کوزه‌ها را سر شوهرتان خواهید شکست و او هم عکس‌العمل نشان خواهد داد و در نتیجه از او بدتان خواهد آمد.

آیا فکر نمی‌کنید علت اینکه در زندگی‌زناشوئی شما مشکلی پیش آمده، همین موضوع باشد که‌بیشتر به فکر خانواده پدری خود هستید تا بفکر خانواده‌ای که به شخص خودتان تعلق دارد ؟

اگر جواب مثبت است ناراحت نباشید، علتش فقط این است‌که سنتان بهنگام ازدواج کم بوده است، زیرا شما زمانی ازدواج کردید که معمولا باید در خانه پدری‌تان می‌بودید و حالا که کار خیر پیش‌آمده، چه بهتر که بکوشید با تکیه به مطالعات خودتان ، با این زندگی بسازید تا رفته رفته بدان خو کنید . هیچ متوجه این نکته هستید که شما بجای آنکه درباره زندگانی زناشوئی خودتان برایم چیزی بنویسید، از زندگانی دیگری (ولو پدر) برایم چیز نوشته‌اید، اینست که توجهتان را به زندگی خودتان جلب می‌کنم تا با همه نیرویتان به زندگی خودتان برسید.

برادرانم درزندگی من دخالت‌میکنند

دختر دانشجوئی هستم که سال سوم یکی از دانشکده‌های مهندسی را میگذرانم و بقول مردم

موفقیت‌درسال‌تازه... بقیه از صفحه ۵۱

وتا اندازه‌ای باهم در رسیدن به یك‌مقصود همگام وهم‌آهنگ شوند.

گفتم باید حواستان جمع باشد . چطور ؟ مثالی می‌زنم . یکی ازآشنایان من که پیوسته آرزوهای طلائی در سر می‌پخت دوتا بلیت شانس آزمائی خریده بود و یقین داشت که برنده شده و به آرزوهایش خواهد رسید وساده‌لوحانه یقین داشت که شماره بلیت او از گردونه خارج خواهد شد ، درنتیجه کاری جزین نداشت که بنشیند وانتظار بکشد .

بی گمان شماهمن می‌دانیم که این آشنای ما بکلی حواسش پرت بود و واقع‌بینی را از دست داده بود ، زیرا شانس او برای بردن جایزه از یك چند میلیونیم تجاوز نمی‌کرد و اوباین‌امید از کار و زندگی دست کشیده انتظار پیشه کرده‌بود.

در میان ما نیز بسیارند‌که‌واقع‌بین نیستند و چنین تصورمی‌کنند که‌برخلاف گفته «سعدی» نابرده رنج گنج میسر میشود.

یکی از روانکاوان معروف انگلیس می‌نویسد : «یکی از آشنایان من ۴۵ سال پیش می‌گفت که بخت دارد باوروی می‌آورد و هنوزهم که هنوز است همان حرف را تکرار می‌کند و حال آنکه از گرداندن چرخ زندگی روزمره‌اش عاجز مانده‌است» .

خوب، حالا ببینیم چه راههائی برای رسیدن به موفقیت و خوشبختی وجود دارد ؟

نخستین قدم اینست که بدانیم هدف و مقصد ماکدامست ، زیرا خوشبختی ، همانطوری که می‌دانیم برای افراد مختلف معانی مختلفی دارد . مثلا خوشبختی از لحاظ یکی آنست که جان و مال خودرا وقف دستگیری از مستمندان بکند،و حال آنکه خوشبختی ازنظر دیگری ممکن است داشتن حلقه‌ای از دوستان یکدل یا رسیدن به شهرت وافتخار و ازاین‌قبیل باشد.

اما چیزی که تغییر نمی‌کند اینست که هدف باید روشن باشد، وگرنه هیچگاه بجائی نمی‌رسیم.

بسیاری از مردم را می‌شناسم که‌خیلی مایلند موفق شوند ، بسرعت‌گام برمی‌دارند و پیوسته فعالیت می‌کنند و لحظه‌ای از لحظات زندگی خود را عاطل وباطل نمی‌گذارند ، نکته بین ووسواسی هستند ، ولیکن هدفشان روشن‌نیست.

خوب ، ببینیم هدف شما در زندگی کدامست ؟ منظورم اینست که نیروهای خودرا به طرف کدام نقطه‌ای متوجه کرده‌اید ؟ فکر و ذکرتان چیست ؟

آیا هدفتان‌اینست که رئیس اداره یاکارخانه وازاین قبیل بشوید ؟ یا آنکه میخواهید ستاره سینما یایك زن و مادر نمونه برای شوهر و فرزندانتان باشید؟

هدف خودتان را روشن کنید ، دائما به هدفتان فکر کنید و برای رسیدن بدان نقشه بکشید و فعالیت کنید . اگر این موضوع را فراموش نکنید که‌برای رسیدن به هدفتان باید بعض چیز هارا نیز فداسازید ، به یقین به مقصدخواهید رسید.

باید بخودتان تلقین کنید. هیچوقت نگوئیدکه من کسی نیستم ، زیرا این درست نیست و شماکسی هستید ، یك موجود انسانی هستید . بخودتان اعتماد داشته باشید . کسی که بخودش مطمئن بود دیگران را وادار می‌سازد که بدو اطمینان کنند . هیچکس درین دنیا بشما شباهت ندارد ، لذا شما دراین دنیا یکتا هستید ، پس قدر خودتان را بدانید .

دومین قدم اینست که باید مقاومت‌های ناخودآگاه خود را از میان‌بردارید. ممکن است بگوئید : «من هیچ مقاومتی دربرابر خوشبختی نمی‌کنم ، شما راهش را بمن نشان بدهید تا دوان دوان به طرفش بروم.»

راست است ، بسیاری از مردم‌ظاهرا (خودآگاهانه) چنین تصور می‌کنند که ارادهای آهنین دارند واگر تصمیم بگیرند که خوشبخت بشوند ، هیچ چیز جلودارشان نخواهد بود . در واقع نیز جمیع مقدمات کار را برای خوشبخت شدن فراهم می‌آورند ، ولیکن در چند قدمی خوشبختی‌رشته‌های‌چند ساله خودرا یکدفعه پنبه میکنند و پشت‌پا به خوشبختی خود می‌زنند وآنوقت آه و ناله سر میدهند که این فلك کجمدار باماسرساری ندارد ....

این فلك کجمدار چیزی جز همان ناخودآگاهی که یك قسمت ازشخصیت ما را تشکیل می‌دهد ، نیست ، واین فلك یاسرنوشت چیزی جز همان مقاومت ناخودآگاهی نیست.

مقاومت ناخودآگاهانه ، از هیچ اقدامی برای اخلال در خوشبختی‌فرد فروگذار نمی‌کند.

زنی را می‌شناسم که چند صباحی‌بود

آینده‌ای درخشان در انتظارم است. اما در زندگی هرگز طعم خوشی را نچشیده‌ام، دلیلش افکار ناپسند خانواده‌ام بوده است ، چون از اول آنها با ادامه تحصیل من مخالف بودند و میگفتند حیف از پول است که کسی خرج دختر بکند، اما مادرم زنی فهمیده بود سرانجام بخاطر اینکه نمراتم خیلی خوب بود ، ضمنا گریه و زاری و حتی سه روز اعتصاب غذا کردم دلشان برحم آمد و اجازه دادند تحصیل کنم و تا اینجا رسیده‌ام.

حالا که آنها نتوانستند مرا از تحصیل بازدارند، از راه دیگری درآمده‌اند و هرچه خواستگار برایم میآیدرد میکنند. (بقول‌مردم زیبا هستم وخواستگاران فراوانی از طبقه تحصیلکرده و خوب دارم) من باین موضوع اهمیت نمیدهم، زیرا زمانی که محصل کلاس ششم متوسطه بودم با یکی از پسرهای فامیلم که نسبتی دور داشت آشنا شدم و پس از گذشت این مدت بینهایت بهم علاقه‌مند شده‌ایم، و او هم سال آخر دانشکده‌اش را میگذراند .

اشکال عمده‌ای که در بین است اینست که این جوان در طبقه‌ای پائین‌تر از ما قرار دارد و میدانم اگربخواستگاریم بیاید حتما برادرانم با بدترین وجهی او را رد خواهند کرد.

همه چیز را تا بحال قبول کرده‌ام، اما حاضر نیستم کسی باو اهانت بکند. تابحال چند بار خواسته است موافقت کند بخواستگاریم بیاید، بخاطر همین موضوع گفته‌ام صبر کن تا تحصیلمان تمام شود. نمیدانم تا چه حد برادر حق دخالت در زندگی خواهرش دارد ؟ آیا من چگونه خواهم توانست با این شخص که او را از هر نظر شایسته میدانم ازدواج کنم؟ منتظر راهنمائی شما هستم.

شبنم

جواب :

خانم شبنم. مبهم مثل دیگران عقیده دارم که شما آینده‌ای خوب در پیش دارید، نه فقط بدلیل آنکه تحصیلات دانشگاهی خود را بپایان رسانده‌اید، بلکه بسبب آنکه طعم توفیق و تلاش برای رسیدن به موفقیت را چشیده‌اید و این خود خیلی بشما در زندگی کمک خواهد کرد.

پدر و برادران تعصباتی در مورد خواهر خود دارند و چون از بچگی دختر و خواهر خود را زیر یك سقف با خود میدیدند اینست که به دیگری حسد می‌ورزند، ولیکن این حسد با مرور زمان مرتفع خواهد شد.

اول توصیه‌ام را بشما بکنم تا بعد به بحث‌دیگری بپردازم: راهش اینست که فعلا تا به دست آوردن مدرك فارغ‌التحصیلی، هیچ اقدامی نکنید و ازدواج را به بعد از پیدا کردن کاری در اجتماع موکول سازید.

در نامه‌تان دو نکته بود که اندکی باهم جور درنمی‌آید. می‌پرسید کدام دو نکته ؟ یکجا نوشته‌اید که «همیشه با ناملایمات جنگیده و همیشه هم موفق شده‌ام» و پس از سه سطر نوشته‌اید «بی او محال است بتوانم زندگی کنم» شاید هنوز متوجه نشده‌اید چرا میان این دو اظهار نظر تناقض وجود دارد. اگر چنین است توضیح می‌دهم: خانم شبنم که همیشه مبارزه کرده و موفق شده است، چگونه وقتی با یـك خواهش قلبی خود مبارزه می‌کند موفق نمیشود ؟

عشق هم چیزی است که گاهی ممکنست مانع زندگی آدمی باشد و چون مانع است باید برای بدست آوردن توفیق با آن مبارزه کرد. نمی‌گویم با عشق خودتان مبارزه کنید برای آنکه نمی‌دانم چگونه عشقی است، و لیکن یك نکته را بشما می‌گویم و آن اینست که تا عاشقید حواستان خوب کار نمی‌کند، قـدرت قضاوتتان قادر نیست به کار بیفتد، لذا ممکن است اشتباه کنید، اینست که بشما توصیه کردم چنـدصباحی صبر کنید شاید مرور زمان این تناقض را حل کند.

ممکن است بگوئید علت آنکه خودم را بخاطر این عشق نکشتم همینست که در عین عاشق بودن ، کور نیستم ، آزادم، و هم حواسم خوب کار میکند و هم قوه قضاوتم خوب، اگر چنین است من حرفـم را پس می‌گیرم و شما را به امید توفیقی که در انتظارتان است بخدا می‌سپارم.

میخواهم از شوهرم انتقام بگیرم

شانزده ساله بودم که بزور به مردی که دوستش نداشتم شوهرم دادند. وضع مالی شوهرم بد نیست ، اما من او را دوست ندارم.

قبل از ازدواج با این مرد، جوانی را دوست داشتم که حالا هم گاهی همدیگر را ملاقات می‌کنیم. شوهرم مرد بد اخلاقی است و همیشه در حال قهر است . من میخواهم از او انتقام بگیرم. گاهی فکر می‌کنم رابطه زن شوهردار با مرد دیگر خلاف قانون و شرع است، اما دست خودم نیست . اگر این جـوان را هم از خودم دور کنم میدانم عشق دیگری بسراغم خواهد آمد. اخیرا مرد زن و بچه‌داری هم سر راهم قرار گرفته و از من خواسته است از شوهرم طلاق بگیرم و با او ازدواج کنم. نمیدانم چکنم و چـه راهی بروم که پشیمانی نداشته باشد ؟

ش

جواب :

خانم ش. تنها راه شما خودکشی نیست، مـن مخصوصا به نامه شما جواب می‌دهم تا اولیاء دختران وپسران بدانند که ازدواج زودتر از موقع گرفتاری‌هائی ایجاد میکند مثل گرفتاری شما، دلیلش چیست؟ دلیلش اینست که دختران و پسران درین سن وسال هنوز آنچنان پخته نشده‌اند که به وظایف زناشوئـی خود عمل کنند.

دختر در سن پیش از بلوغ و گاهی حتی در دوره بلوغ، کار جنسی را به بازی می‌گیرد و لـذا ازدواج را جدی تلقی نمی‌کند و غریزه مادری هنـوز در او رشد زیادی نکرده است وبالاخره آن آمادگی لازم را برای درك وظائف خانوادگی ندارد. آمـار ازدواج های تهران نشان می‌دهد که طلاق هـای زن و شوهران کم سن و سال قسمت اعظم طلاق‌ها را تشکیل می‌دهد و این خود مشکلی شده است.

امااینکه می‌گوئید رفتارتان بدست خودتان‌نیست من باور نمی کنم ، به دلیل آنکه بمن نامه نوشتید این خود می‌رساند که خودتان آنقدر پختگی دارید کـه بفهمید این عشق‌های ناروا و خلاف اخلاق و شرع و عرف، سرانجام موجب دردسر خواهد شد.

شوهر آدم همیشه با آدم مهربان نیست، مگـر شما با شوهرتان همیشه مهربانید، گاهی پیش می‌آید که شوهر اوقاتش تلخ می‌شود و یك تشر هم به زنش می‌زند، زنش نباید فورا بفکر انتقام، آنهم ازاین راه نابسند که رقیبی برایش بتراشد، بیفتد، شما هم می‌توانید وقتی که شوهرتان قهر می‌کند با او قهـر کنید، احیانا غذای خوب برایش درست نکنید، یا از همه بهتر، کارهائی بکنید که اوقات تلخیش فـرو نشیند و مجبور شود بخندد و با شما گرم بگیرد، و لیکن شما از میان اینهمه راههای معقولی که وجود داشت ، شروع کردید برایش رقیب تراشیدن تا ازین راه انتقام خودتان را از او بگیرید. گذشته از زشتی و گناه رفتار شما، او بالاخره شوهرتانست، در خوشی و ناخوشی زندگی با شما همراه است، فردا برایش بچه خواهید آورد، پدر فرزند شما خواهد بود، وحال آن‌که آن‌دیگری دیریا زود شما را ترك خواهد گفت.

پول شوهرتان پول شماست، خانه او خانـه شما است، شما با هم زندگی می‌کنید، زیر یك سـقف هستید، اگر خدای نکرده لطمه‌ای بشما بخورد اول کسی که متاثر شود او خواهد بود، همچنین اگـر آسیبی باو برسد نخستین کسی که به زحمت خواهد افتاد شما خواهید بود. سفارش من اینست که ازدواج را جدی بگیرید، ازدواج بازی نیست ، از رفتار ناپسند خود دست بکشید، روی شوهرتان را ببوسید و آن جوان را برای همیشه ترك کنید.

به خوشبختی رسیده و ازوضع رقت‌بار مالی به رفاه و آسایش دست یافته بـود. خانه‌ای باغی دست وپاکرده بـود، اینها همان چیزی بود که سالیان درازی آرزوی آنرا داشت ، ولیکن دیری‌نپائیدکه درزندگی زناشوئی براثر رفتار نادرست ، خود را با خطر طلاق‌مواجه ساخت.

آیا میتوان گفت که این سرنوشت بود که بااوسرباری نداشت ؟ بیقین‌سرنوشت بود، ولیکن سرنوشتی‌که بعدا خودش هم قبول کرد که در درون خود او بود (درناخودآگاهیش) . ناخودآگاهیش‌چنین تصمیم گرفته بود که او هیچگاه بـه خوشبختی واقعی نرسد .

بعضی از بیماران عصبی ازاین‌گله دارند که هروقت به اندك موفقیـتی در زندگی می‌رسند دستخوش احسـاس گناه شدیدی میشوند و از خـواب‌و خوراك می‌افتند و تصور می‌کنند که غل وغشی در سعادتشان وجود دارد.

آیا وقتی که خوشبخت و موفق می‌شوید ، میتوانید از آن استفـاده کنید ؟ اگر میخواهید مطمئن باشید کـه خوشبختی خود را قربانی مقاومت هـای منفی ناخودآگاهی‌تان نمی‌کنید بایدببینید که از موقعیت های جزئی روزمره‌تان چگونه استفاده می‌برید.

رفته رفته خودتان را عادت بدهید که قادرید از خوشبختی و موفقیـت‌لذت ببرید ، به خوشبختی خود افتخار کنید ، از خوشبختی فرار نکنید ، با آغـوش‌باز از موفقیت های خود استفاده کنید.

قدر هرکار و اقدامی را که درراه خوشبخت شدن می‌کنید نیك بدانید ، زیرا یقین است‌که خدا باشماست : ازتو حرکت ازخدابرکت.

سومین قدم اینست‌که بویژه وقتـی تصورمی‌کنید که به سرمنزل‌مقصودنخواهید رسید ، پیوسته بخودتان بگوئید کـه چنین نیست واگر همچنان با دلگـرمی کارکنید ، به هدف نائل خواهید آمد.

منظورم اینست‌که اگر در مواقع ناامیدی پیوسته سعی کنید افکار سالم و مثبت درخیال خود بپرورانید ، توفیق شما در رسیدن به هدف زیادتر خواهد بود.

هیچوقت تسلیم شکست ومحرومیت نشوید ، زیرا همانطور که شاعر گفته است «گر ایزدببندزحکمت‌دری- زرحمت گشاید دردیگری» معتقد به‌اصل جبران و یافتن راه دیگر برای تلافی باشید ، منتها باید رفته رفته به‌این نکته عادت کنیدکه باترس های خودتان مبارزه کنید.

تکرار افکار مثبت از عناصری است که موفقیت شمارا تضمین خواهد کرد.

ممکنست گاهی برایتان پیش آید که از فکر کردن خود خوشتان نیاید یاحتی از آن متنفر شوید ، اما بایدکم‌کم ذهنتان باین‌ترتیب‌کم‌نام‌آنرا **«تلقین‌به‌نفس»** می‌نامم عادت بدهید.

روزی راهبدون داشتن افکار مثبت سیری نکنید . این افکار مثبت درواقع شبیه بسیاری از دعاهای مذهبی است‌که هرفرد مومن از لحاظ مذهبی مکلف است هرروز چند مورد آنرا پیوسته با خـود زمزمه کند.

وقتی بدین ترتیب عمل کردید، رفته رفته متوجه می‌شوید که بخـت‌در خانه‌تان را می‌زند.

دراینجا بدنیست بچند مقوله‌ازافکار مثبت اشاره کنم . مثلا اگر میخواهید در تجارت توفیق بدست آورید بهتـر است جملاتی ازاین قبیل را باخودزمزمه کنید. **«امروز حالم خیلی خوب است. نیروی کاردارم ومیتوانم هرکسی رابا نیروی منطق خودقانع سازم.»**

یا اگر مثلا فروشنده هستید و باید هرروز باعده‌ای برای معرفی کـالایتان تماس بگیرید ، خوب است هرروز با خود بگوئید : **«امروز از آشناشدن بـا خریداران جدید لذت خواهم برد. بخوبی اجناسی که خواهم فروخت اطمینان‌دارم. دلگرم و کاری و خـوش صحبـتم.»** یا اگر قراراست با نامزد خود روبرو شوید با خود بگوئید : **«امروز خیلی‌جذاب شده‌ام. هیچوقت اینطور خوش‌قیافه‌نبوده‌ام. حس می‌کنم که شخصیتم درنهایت‌یکپارچگی و قدرت‌است.»**

خلاصه هدفتان هرچه باشد باز مـی‌توانید جملاتی که با کارتان ارتبـاط پیدا میکند ، هرروز آنرا با خودتکرار کنید . هرروز به هنگام صبحانه‌خوردن، سوار شدن به اتوبوس یاتاکسی و یـا شروع کار در اداره وکارگاه ، گفته‌های خوداتکرار کنید . فراموش نکنید کـه قبل از آنکه بخواب بروید این گفته‌هارا با خود زمزمه کنید . همچنین مضمـون دعای مخصوص تحویل سال را که‌نیکوترین احوال برای شما دست دهد همیشه‌بیادداشته باشید.

اگر ازهمین حالا که وارد سـال‌نو شده‌اید تصمیم بگیرید بآنچه گفتم طابق‌ـ النعل بالنعل عمل کنید ، دیری‌نخواهد پائید که به موفقیت های چشمگیـری خواهید رسید. ■

بااشک شروع شد... بقیه ازصفحه ٦٦

بدویدن پرداختم . فرار میکردم. ازخانه، از مرگ ، از پدرم ، از زن پدرم . از همه و بالاخره از شهری که در آن بدنیا آمده و بزرگ شده بودم . مقداری که از خانه دور شدم ایستاده و بفکر فرو رفتم . حالا چه باید بکنم و کجا باید بروم . نمیدانستم . شنیده بودم که مشهد شهر بزرگی است و به‌گناباد نزدیکتر از تهران است . یکی از بچه‌ها که با مادر و پدرش به مشهد رفته بود از عظمت و جمعیت و فراوانی نعمت آن شهر تعریف میکرد . سخنان او را بخاطر داشتم . تصمیم گرفتم به مشهد بروم . بیست تومان پول داشتم و با آن پول میتوانستم خودم را به‌مشهد برسانم . وای بر من . اگر در آن شهر میماندم و پدرم برمیگشت و مرا می‌یافت چه میکرد ؟ گناهم دوبرابر، بلکه سه برابر شده بود . اتهام مجروح ــ کردن علی، برداشتن پول و فرار از خانه، هریك از این سه گناه به‌تنهائی کافی بود که مرا بکشتن بدهد . گاراژ را بلدبودم. خودم راباآنجارسانیدم و درکمال‌خوشوقتی مشاهده کردم که یك‌اتوبوس درحال‌حرکت است . فکرکردم آن اتوبوس بهر شهر و دیاری که میرود منهم میروم . تهران ، مشهد ، زاهدان ، فردوس ، هرجا، فقط این برای من اهمیت داشت که از گناباد دور شوم و از دسترس پدرم بیرون باشم. دویدم و درحالیکه میکوشیدم کارنامه‌ام تانخورد ، کثیف و چروکیده نشود خودرا روی رکاب انداختم . شاگردشوفر دستم را گرفت و بالاکشید . راننده ترمز کرد و پرسید :

ــ بچه‌کجا میای ؟ نزدیك بود بری زیر ماشین .

تبسمی کردم و جواب‌دادم :

ــ اهمیتی نداره . شما کجامیرین؟

شاگردشوفر گفت :

ــ ما میریم مشهد .

ــ خوب . منم میخوام برم‌مشهد .

ــ تنها . ما تورو نمی‌بریم. پدر و مادرت کجا هستن ؟

ــ پدر و مادرم مشهد هستن . من اومدم اینجا عمه‌امو ببینم . عمه‌ام‌مریضه. حالا برمیگردم مشهد که بپدرم خبر بدم . باید خودشو زودتر برسونه .

ــ دروغ نمیگی بچه ؟

ــ دروغم چیه ؟

آنها نگاهی ردوبدل کردند . بااین نگاه کوتی میخواستند عقیده یکدیگر را سؤال کنند . من قیافه حق بجانب و مظلومانه‌ای گرفته بودم . میخواستم ترحم آنها را جلب کنم . تنها بوسیله همان اتوبوس میتوانستم از منطقه خطر دورشوم. هیچ‌راه دیگری وجود نداشت . اگر آن اتوبوس میرفت و راننده مرا همراه‌نمیبرد ناگزیر بودم چند ساعتی صبر کنم ، شاید یك شبانه‌روز ، دراینصورت پدرم درصدد جست وجو برمیآمد و درشهرکوچك گناباد بآسانی مرا می‌یافت و زیر مشت و لگد هلاکم میکرد . مرگ من حتم بود. زن پدرم او را تحریك و آماده کرده بود . چه بسا با یکی از همان لگدها من بقتل میرسیدم . پس از مرگ من هربلائی بسر سکینه و پدرم میآوردند بیفایده بود . بحال من چه ثمری داشت هیچ . من مرده بودم . اما من نمیخواستم بمیرم. راننده و شاگردش مردد بودند . هنوز نمیتوانستند تصمیم بگیرند که یك پسربچه دوازده‌ساله تنها را با خود به مشهدببرند. خوشبختانه در همین هنگام یکی ازمسافران که ته اتوبوس نشسته بود بصدای بلند و معترضانه گفت :

ــ آقای شوفر . بس چرا راه نمیفتی ؟

راننده روی خود را برگردانید و اظهار داشت :

ــ آخه گیر این بچه افتادیم. اینو چیکارکنیم .

همان شخص مثل اینکه از بدبهیات حرف میزند گفت :

ــ خوب ببرینش . مگه پول‌نمیده. اونم یه مسافره . حالا قدش کوچیکه باید بذارینش توی خیابون ؟

شاگرد راننده سؤال کرد.

ــ پول داری ؟

فورا اسکناس بیست‌تومانی‌را بیرون آوردم و بدستش دادم و گفتم :

ــ اینو عمه‌ام داده که هم کرایه‌بدم هم خرج سفرم باشه .

این جمله را با لحنی ادا کردم که راننده دلش برای من سوخت و اظهار داشت .

ــ باشه واسه‌خودت . ما تورومجانی میبریم .

این را گفت و اتومبیل را بحرکت درآورد . مسافران صلوات فرستادند . هیاهوئی درگرفت و من دراین فرصت‌جائی یافتم و نشستم . دقت کردم که کارنامه‌ام خط نیفتد و مچاله و کثیف نشود. خیال میکردم آن سند افتخار و نجات من است. تصور میکردم که با در دست داشتن‌کارنامه کلاس ششم ابتدائی همه‌جا میروم، همه‌کار میکنم و همه درها برویم بازمیشود. من درشهر کوچکی مثل گناباد بدنیا آمده و بزرگ شده بودم و طبعا افق دیدم‌کوتاه بود . نزدیك و محدود بود . هنوز هیچ شهر دیگری را ندیده بودم وفکر میکردم دنیا از مشهد و تهران و گناباد تشکیل یافته است .

اتوبوس از شهر خارج شد . قلب من بشدت می‌تپید . هم خوشحال بودم و هم نگران و مشوش . از آینده مبهم‌خود وحشت داشتم اما از اینکه گناباد را پشت‌سر می‌نهادم و از خانه پدرم وسکینه همسر سنگدل او دور میشدم شادمان بودم .

اندك‌اندك دراثر خستگی کتکهائی‌که خورده بودم‌بخواب رفتم . کارنامه‌همچنان در دستم بود و حتی بهنگام خواب از آن مراقبت میکردم . همه امیدهای من در همان ورقه سفید خلاصه میشد .

وقتی بیدارشدم مشاهده کردم‌مردی‌که کنارم نشسته پنوئی را روی شانه‌ام انداخته. با دستپاچگی کارنامه‌ام را بیرون آوردم وبازدید کردم. خوشبختانه پاره نشده‌بود. لبخندی زدم و تشکرکردم. چند ساعت بعد به مشهد رسیدیم . عصر بود. هواکم‌کم تاریك میشد . آفتاب بطرف افق‌مغرب میرفت . دلم گرفته بود . گرسنه‌بودم و نمیدانستم کجا بایدبروم و چه بایدبکنم. ازشب وحشت‌داشتم. وای برمن. اگر شب میرسید ومن‌درکوچه میماندم ! این خیلی هراس‌آور بود.

مشهد برای من عجیب و جالب بود. یك شهر بزرگ و پرجمعیت . اهالی‌ظاهرا یکدیگر را نمیشناختند زیرا در کنار هم میگذشتند بی آنکه سلام‌کنند وحرف‌بزنند. درست برخلاف شهر خودمان . در گناباد همه باهم آشنا هستند و باسم و رسم یکدیگررا می‌شناسند . هیچکس بمن توجهی نداشت. خوشحال بودم که کسی از من نمی‌پرسد تو کیستی و اینجا چه میکنی. بچه های دیگری را نیز در خیابان دیدم اما مسلما آنها پدر ومادر و خانه و خانواده داشتند . لباس‌های بهتری پوشیده بودند.کفشهان مثل‌کفش من‌سوراخ نبود. جوراب پا داشتند درحالی‌که من در همه عمر جوراب نپوشیده بودم. زمستان که هوا خیلی سرد وسوزنده میشدکهنه‌ای به سر پنجه‌ام می‌پیچیدم و بزحمت پاهایم را در کفش جای میدادم. گرسنه بودم. از دکان نانوائی یك‌ریال نان خریدم و خوردم . بقیه پولم را در جیب های کتم و شلوارم تقسیم کردم . ترس این را داشتم که پولم گم شود . اینکاررا کردم که اگر محتوی یك جیبم گم شد محتویات جیبهای دیگرم باقی باشد.من که نمیدانستم چندروز باید در خیابان ها بگردم ، پس به پول احتیاج داشتم. تصمیم گرفته بودم فقط روزی یکبار غذا بخورم وآن نیز از خرید یك‌ریال نان تجاوز نکند . ازاین خیابان بآن خیابان واز این کوچه بآن کوچه میرفتم . مردم را تماشا میکردم . حالا هوا تاریك شده بود. خسته بودم. خیلی خسته . نمی‌دانستم به کجا میروم غافل از اینکه سرنوشت دست مراگرفته بود و هدایتم میکرد و خودم متوجه وآگاه نبودم. آری سرنوشت راهنمای من بود. خدائی که فکر میکردم مرا فراموش کرده بیدار و هوشیار و دانابود وراه خوشبختی را بمن نشان میداد.

دریکی از کوچه ها پشت در خانه‌ای روی سکو نشستم . سرم را بدیوار تکیه دادم وبفکر فرورفتم . چراغهای اطراف گنبد حرم حضرت رضا را میدیدم اما هیچ نمیدانستم آنجا چگونه جائی است. شنیده بودم که مردم برای زیارت به مشهدمیروند اما نمیدانستم به زیارت کجا میروند.آخر من مادرنداشتم وزن پدرم نیز دراین‌باره با من حرف نزده بود. او فقط دشنام میداد وبابارا تحریك میکرد که مرا کتك بزند . همین . کاردیگری بلد نبود.

بیادندارم که چقدر گذشت.نیمساعت یا یکساعت و یابیشتر . ناگهان متوجه شدم که زنی در چادر سیاه درحالی که دست دخترك چهار پنج ساله‌ای را در دست گرفته بمن وجائی که نشسته بودم‌نزدیك میشود . تاآن لحظه رهگذران بسیاری از آنجا گذشته بودند، اما هیچکس‌مثل او مستقیم بآنطرف نیامده‌بود. فهمیدم که از ساکنان همان خانه‌است . دست و پای‌خودم را جمع کردم ومنتظر ماندم. خداخدا میکردم که بمن تکلیف نکند از آنجا بروم . میخواستم شب را نیز پشت همان در وروی همان سکو بگذرانم. نسبتا جای محفوظی بود. خانم و دخترك بمن نزدیك شدند و درست روی پله درگاه در خانه قرار گرفتند . من از جای برخاستم و سلام کردم . زن چادر سیاه جواب سلام مرا بامهربانی دادوپرسید:

ــ اینجا چی میخواهی پسرجان ؟

بشنیدن کلمه جان حال عجیبی شدم. خدا میداند این اولین مرتبه بود که‌از زبان یك‌انسان (جان) می‌شنیدم. هیچکس بامن بمهربانی حرف نزده‌بود . کسی بمن جان نگفته بود. منقلب شدم وبزحمت جواب دادم:

ــ هیچی خانم . هیچی . اینجا نشسته‌ام.

بدقت سراپای‌مرانگریست وسؤال‌کرد:

ــ مگه خونه نداری . جا و مکان نداری پسرم.

آنقدر بامحبت حرف میزد که من نتوانستم خودم را نگهدارم و بی اراده‌گریه را سردادم . اشك از دیدگانم سرازیر شد وصورتم رابرگردانیدم که اواشکهایم را نبیند. خانم که ازگریه بی علت من متعجب شده بود نزدیکتر آمد ودستی بسرم کشید وگفت:

ــ ببینم ؟ چرا گریه میکنی ؟ چت شده ؟ از خونه بیرونت کردن؟ همراه من بیا تو ... بیا ببینم چرا اشك می‌ریزی.

این را گفت و در را گشودو مرا با خود بدرون خانه برد. من همچنان میگریستم . اومرا بدرون اتاقی برد و کلید چراغ را زد . در همین موقع چشمش به کارنامه‌ای که دردست داشتم افتاد و آنرا گرفت . نگاهی کرد و تا تشخیص داد که یك کارنامه است خندید وگفت:

ــ حالا فهمیدم . رفوزه شدی. از ترست فرار کردی . رفوزه شدن که‌گریه نداره. خوب سال دیگه قبول میشی. گریه نکن پسرم . آروم باش . من‌میام با پدر ومادرت صحبت میکنم که کتکت نزنن . اونا هم حق دارن . یه سال خرج تورو دادن.

ضمن گفتن این مطالب به‌کارنامه نگریست و معدل قبولی و شاگرد اولی مرا دید . اینجا نتوانست از حیرت خودداری کند وگفت:

ــ ده . تو که قبول شدی . آفرین. چه معدلی . شاگرد اولم هستی. پس چرا گریه میکنی ؟ یه شاگرد باین‌خوبی نباید از خونه فرار بکنه ...

هنوز جمله‌اش تمام نشده بود که

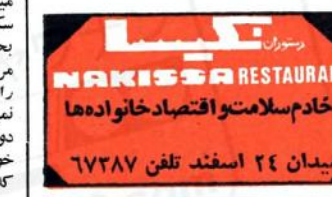

درخانه بازشد ومرد لاغر اندامی که‌عینکی ذره‌بینی بچشم داشت واردگردید و مستقیما بآن اتاق آمد . من اشکهایم را پاك کردم و سلام گفتم . فهمیدم او مرد وآقای خانواده‌است . دخترك بآغوش پدرش‌دوید. او بدیدن من تعجب کرد و ازهمسرش پرسید:

ــ این پسر کیه ؟ چی شده ؟

خانم ماجرا را تعریف کردوکارنامه رابدست‌اوداد و آقا نیز ابراز تعجب کرد و بامهربانی زائدالوصفی بسرمن دست‌کشید و گفت:

ــ پسرجان . چی شده ؟ حرف‌بزن. چرا اشك میریزی ؟ خونه‌ات کجاست؟ پدرت کیه ؟

من ناگزیر شدم همه چیز را تعریف کنم . ازابتدا ، از مرگ‌مادرم ، از سختی‌هائی‌که کشیده و کتکهائی که خورده بودم سخن گفتم. در حین حرف زدن گریه میکردم . آنهاسخت ناراحت شده و متاثر گردیده بودند. دلشان برای من میسوخت . وقتی سخنم پایان یافت آقا پدرانه دستی به سرم کشید و اظهارداشت:

ــ گریه نکن . امشب خونه مابمون فردا من خودم تورو میبرم به گناباد. با پدرت وزن پدرت حرف میزنم. کاری میکنم که اونا دیگه کتکت نزنن. آزارت نکنن . مطمئن باش‌حتی توی‌کلانتری‌ازشون ضمانت میگیرم...

من گریه‌کنان و ملتمسانه گفتم:

ــ نه آقا . نه . خواهش میکنم. من دیگه به گناباد برنمیگردم . از اونا میترسم . پدرم‌منو میکشه . زن پدرم منو مسموم میکنه . حقه میکنه. شماکه اونارو نمیشناسین . حرف سرشون نمیشه. اجازه بدین از اینجا برم. میرم‌توی‌خیابونا میگردم و پشت یه خونه دیگه می ــ خوابم.

آقا و خانم بهم نگاه کردند. نمی‌دانم اشاراتی رد وبدل کردند یانه. خانم گفت:

ــ نه پسرجان . ما که نمیذاریم تو توی خیابون بخوابی . اما آخه‌درست نیست بچه‌ای‌که پدرداره سرگردون باشه.

ــ من ترجیح میدم سرگردون‌باشم. ولگردباشم اما اونجا برنگردم.

هردو تحت تاثیر قرار گرفته‌بودند. خانم خطاب به شوهرش گفت:

ــ خوب اونو نیگرمیداریم. ما که پسر نداریم. رضابسرما باشه.

ــ میترسم‌پدرش بیاد و مزاحمت ایجاد بکنه وگرنه من بدم نمیاد اونو نیگردارم.

ــ اون از کجا میدونه پسرش اینجاست. گناباد کجا اینجاکجا. بذارباشه.

باین نحو موافقت کردند که من در خانه آنهابمانم . وماندم. آنشب چه شب خوشی برمن گذشت. اولین شب آزادی من‌بود. شب نجات و رهائی . شبی که بیم نداشتم فردا کتك بخورم و دشنام بشنوم . شام لذیذی بمن‌دادند. باخودشان برسر یك سفره نشستم . کاری که سابقه نداشت. هرگز زن پدرم اجازه نمیداد که من در کنار پدرم وبرادرانم سربك سفره بنشینم . همیشه غذای مرا در یك بشقاب مسی پشت درمیگذاشت . درست مانند غذای یك سگ. اماآنشب من باآن خانواده مهربان برسربك سفره نشستم. بامن حرف میزدند وهوش ودرایت‌مرا تحسین می‌کردند.

صبح خیلی زود از شوق و ذوقی‌که داشتم بیدار شدم و دربستر نشستم.همانروز خانم مرابا خودش به بازار بردوبرایم کت و شلوارو کفش وجوراب و پیراهن خرید و خیلی چیزهای ضروری دیگر. چیزهائی که هرگزنداشتم‌مانند زیرپیراهنی و جوراب. اصلا نمیدانستم که مردم زیر پیراهن خود چیزی بنام زیرپیراهنی می‌پوشند . از خانم پرسیدم این دیگر برای چیست و خانم توضیح‌داد که این عرق‌گیر است و زیرپیراهن می‌پوشند که عرق تن پیراهن را کثیف نکند.

بفاصله یکشبانه روز زندگی من‌دستخوش تغییری غیرقابل‌قبول قرارگرفت. همه‌چیز عوض‌شدومن‌به‌سعادتی‌که‌باورنداشتم رسیدم. فرشته دخترشان چهارسال داشت و من دوازده ساله بودم. با هم زندگی میکردیم، بازی میکردیم وبزرگ میشدیم. خانم و آقا مرا بفرزندی پذیرفته بودند ، اما چون شناسنامه داشتم تغییر نام ندادم.اول سال مرا به دبیرستان سپردند . در یکی‌از بهترین دبیرستان های مشهد و من به پاس این مهربانی با جدیتی عجیب وباور نکردنی به تحصیل مشغول شدم. شب‌و روز درس میخواندم وهرسال شاگرد اول میشدم. کار آقا روزبروز بهتر میشد. او در آغاز ورودمن بآن خانه بازرگان کم درآمد و قلیل سرمایه‌ای بود اما بزودی سود های کلان نصیبش گردیدو سرمایه و ثروتی هنگفت بهم زد. همه میگفتند این از قدم (رضا) است ومن خدای را شکر میکردم که ورود مرابآن خانه میمون ومبارك کرده است . این نشانه‌ای از لطف بیکران خداوند بود. خدائی که من فکر میکردم مرا ازیاد برده‌است.

سالها گذشت . من عضوی از آن خانواده بودم و دیگر بیاد نمیاوردم که پدری و برادرانی وزن پدری بنام سکینه دارم. آنها را از خاطر برده بودم. دیپلم متوسطه را در رشته طبیعی با معدل عالی گرفتم . دراین موقع فرشته درکلاس پنجم ابتدائی بود. پس از فراغت از تحصیل دبیرستانی تصمیم داشتم کار بکنم اما پدرم یعنی (آقا) مانع شد و مصلحت درآن دید که برای ادامه تحصیل بامریکابروم.

وسایل کار خیلی زود فراهم آمد و من رهسپار امریکا شدم . هفت سال درامریکا بودم. همدرس میخواندم‌وهم کارمیکردم. سالهای آخر بپولی که برایم میفرستادند احتیاج نداشتم . خواهش کرده‌بودم که دیگر برای من پول نفرستند زیرا درآمد کافی داشتم و حتی مبالغی نیز همه هفته پس‌انداز میکردم . بالاخره موقع‌بازگشت بایران فرارسید ومن با تخصص جراحی عمومی راهی وطن شدم . من درفرودگاه تهران انتظار کسی را نداشتم. خواهش کرده‌بودم که پدر ومادر و خواهرم یعنی فرشته بخود زحمت ندهند و تا تهران

لطفاً ورق بزنید

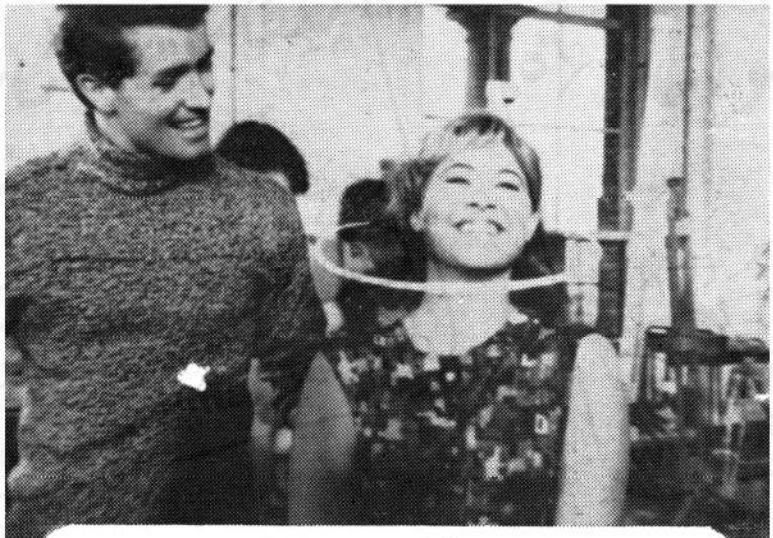

از خود کاملاً مطمئن باشید
قدم از حلقهٔ اطمینان کلگیت بیرون نگذارید

هنگام برخورد بامردم داشتن نفس خوشبو و ملایم بیش از هرچیز دیگر اهمیت دارد مسواك‌کردن مرتب باخمیر دندان کلگیت باگاردل * بوی بد دهان را رفع و با فساد دندان مبارزه میکند .

گاردل کف قوی و مخصوص ایجاد میکند که زوایای دندان ، حتی منافذی‌که در دسترس مسواك نیست نفوذ میکند و ذرات غذا و میکرب‌ها را که باعث بوی بد دهان است از میان میبرد .

کلگیت باگاردل بوی بد دهان را رفع و با فساد دندان مبارزه میکند

شعر غنائی... بقیه از صفحه ٤٦

دانشمندان و فلاسفه بسیاری از میان‌بروند و کتاب‌های علمی را بر شترها بارکنند ودر میدان‌ها تـوده کـرده‌بسوزانند .

از همین دوران‌است‌که روحیه‌یی«شبه قرون وسطایی» حکومت می‌کند وروایت هایی جعل می‌شود و علم‌بـه محدودیت‌هایی دچار مـی‌آید . «صیدله» (علم‌داروسازی‌ـ داروشناسی)دانشی موروثی بودکه مجال آزمایش نداشت . تشریح بدن انسان بشدت‌ممنوع‌شد وحتی ماننداین‌سیناوبخصوص‌رازی، کسی جرئت نمی‌کرد که پنهانی بدین‌کار اقدام کند . کیمیاگران هم‌مطرود بودند ـ علم شیمی که با «رازی»به دانشی تجربی نزدیك می‌شد ، کم‌کم‌رو شد. تحقیقات نجومی اندك‌اندك مجال‌بیشتری به خرافه پردازی در بـاره ستارگان داد ، درهیچیك از مراکـزعلمی ریاضیات و فلسفه تدریس نمی‌شد. همه علوم را بیهوده و یاوه می‌شمردندوشاعری یاوه‌ترین کارها بود . این عامل یکی از عوامل مهم و اصلی‌گریزشاعران ازمدح وبیان‌شادیگرانه طبیعت ولذت های آدمی‌بود: گرایش‌به‌زهدیات‌دراین روزگارست که‌درشعرشدت‌می‌گیرد وسپس راه گریزی به عرفان می‌یابدکه‌جوهر شعر طالب آنست . نخستین شاعران عارف ، بیشتر شریعتی‌می‌نمایندتا طریقتی.

همه این‌شرایط تاریخی ، اجتماعی‌وفرهنگی ، از سویی به انحطاط علوم عقلی می‌انجامد واز سوی دیگربه‌تنهایی‌ودرون‌گرایی شاعران.

نـه تنها دیگـر از ممدوحان«بزرگ»و«سخاوتمند» کمتر نشانه‌یی‌ست، بلکه خود شاعر هم به عللی که‌یاد شد،از مدح گریزی داشت وبه وعظ ومعانی اخلاقی گرایشی.

البته چنین نیست که شعر تنها به‌سبب این شرایط ، درجهتی معین شکل بگیرد ، اگر چه فرهنگ هرزمانه کـه‌منعکس کننده شرایط خـاص اجتماعی است ، تاثیر کلی واساسی بر ادبیات‌می‌گذارد.

نتیجه کلی‌ترآنکه : شعر رسمی‌درباری ـ قصیده ـ اندك اندك زوال می‌پذیرد وشعر فردگرا، غزل ومثنوی‌های عاشقانه و عارفانه جای آنـرا می‌گیرد که بهرحال ، ماهیت صرف‌مدحی قصیده را ندارد واز فرهنگ اساطیری ودینی و فرهنگ غنی عامیانه‌بهره می‌جوید . غزل در آغاز ایـن دوران ، همچنان ساده است واز غرایزساده وطبیعی پرده برمی‌دارد ، لیکن، اندك‌اندك ، از ملال واندوهی آمیخته‌به اندیشه مایه می‌گیرد و بعدها بـا غزل عارفانه درمی‌آمیزد وشاهکارهایی‌بوجود میآورد . ■

آلن‌دلون... بقیه از صفحه ٤٣

آقا پسر شعار میدهد !

★ بازی در فیلم «تلخ وشیرین » بـرای شرلی مك‌لین از مشقت‌بارترین کارها بود، چون‌شرلی دچار یك جور نقص خلقت‌است که باعث میشود هر وقت سرش را تکـان شدیدی بدهد تا مدتی سرگیجه بگیرد.حالا تصورش را بکنید که اجرای صحنه های رقص فیلم «تلخ و شیرین » برای این زن باچه فداکاری وبه قیمت چه زجری تمـام شده است.

★ به «جوآن‌ووداورد» گفتند :

توهم قبول داری که شوهرت پل ـ نیومن‌بزرگترین بت جاذبه جنسی سینماست.

گفت :

ـ ببین ، آقاجان ! «پل» چهل و چهار سال سن و شش‌تا بچه دارد و تازه در خواب هم «خور ـ خور» میکند.یك چنین موجودی چطور میتواند بت جاذبه جنسی باشد ؟!

بااشك‌شروع‌شد...

نیایند اماهمین که از در گمرك خارج شدم صدای آقا را شنیدم که گفت:

ـ رضا. پسرم.

همه درگردن من آویختند. خانم. آقا و فرشته . آنقدر آنهارا بوسیدم کـه خسته شدم . همه از شوق گریه مـی‌کردیم . من همان پسری بودم که از گناباد گریخته و در کوچه پس کوچه‌های شهر مشهد سرگردان و بی هـدف میگشتم . حالا جراح شده بودم. من خویشتن را مرهون محبت آن خانواده میدانستم و نمیتوانستم اینهمه بزرگواری را نادیده بگیرم . عده دیگری نیـزاز دوستان و آشنایان آمده‌بودند . کـانی‌که میدانستند و یا نمیدانستند من پـروا‌قعی آقا نیستم. شب بخانه برادر خـانم‌رفتیم و فردا صبح با قطار عازم مشهد شدیم‌واز چند روزبعد من در بیمارستان بکـار پرداختم.

پنج شش ماه گذشت . من با دختری بنام ژاله آشنا شدم و باو دل‌باختم. داشتیم مقدمات ازدواج را فراهم میکردیم کـه نـاگـاه زمیـن لـرزیـد و خـبر زلـزلـه مـوحـش کـنـابـاد و اطراف آن پخش گردید . فاجعه خیلی‌دردناك‌واقعیم بود. قسم میخورم که حتی وقتی نـام گناباد را شنیدم از پدرم و برادرانم‌وزن پدرم سکینه یاد نکردم . اصلا آنهـا را فراموش کرده‌بودم. بطور کلی از یـاد برده‌بودم و باور نمی‌کردم که زنده‌باشند.

مردم همه مملکت برای کمك‌بزلزلـه‌زدگان خراسان بسیج شدند و از طرف بیمارستان من نیز ماموریت یافتم کـه بریاست یك اکیپ بهداشتی و درمانی‌بمحل عزیمت کنم. حرکت کردیم . من در یك لندرور پیشاپیش کاروان پیش میرفتـم. اولین ستادما قراربود در گناباد تشکیل شود. شب بود که بمحل رسیدیم. به‌شهر خودم . شهری که کودکی دردناك‌خودرا درآن گذرانیده‌بودم . شهری‌که مادرم در آن مدفون بود. اما دیگر شهری وجود نداشت . بنا ها ویران شده و خانه ها فروریخته بود. شهر وضع بیسابقه وعجیبی داشت. از هرطرف صدای ناله و فریاد و ضجه شنیده میشد. چادر ها را افراشتند و من دست بکار گردیدم . مجروحیـن را در چادر روی زمین میخوابانیدیم و من بکمك دوپزشك دیگر بسرعت عمل جراحی انجام میدادیم. دست وپای شکسته گچ میگرفتیم و بخیه میزدیم و رگ‌بریده می‌بستیم ، پرستاران و پزشکیاران نیزخون وسرم تزریق میکردند . من هرکس را عمل میکردم اگرحال حرف زدن داشت نام و مشخصاتش را می پرسیدم وپرستاری در یك دفتر یادداشت میکرد . میخواستیم از مجروحین و مصدومین تحت درمان قرارگرفته آمار داشته باشیم.نیمه‌شب گذشته بود که جوانی را روی تخت عمل‌دراز کردند . پزشك بیهوشی کار خـودش را انجام داد. قبلا از او معاینه شده بود. شکستگی کتف داشت . استخوان را جـا انداختم و شانه‌اش را تا روی سینه‌گچ گرفتم . او هنوز بیهوش بود و نمی ـ توانست حرف بزند . دستوردادم که‌اورا روی تختی که در چادر مجاور خالی‌بود بخوابانند و مصدوم دیگری را بیـاورند وبعد سفارش کردم که وقتی بهوش‌آمد نام و مشخصاتش را بپرسند و یادداشت‌کنند. ساعتی بعد خانم پرستار متصدی همین‌کار نزد من آمد وگفت:

ـ آقای دکتر به مریض هم اسم شما پیدا کردم . شاید قوم خـویش شماباشه.

ـ هم اسم من ؟

ـ بله. البته شوخی میکنم . قوم خویش شما که نیست اما اسم فامیلش‌درست اسم فامیل شماست.

گوشهایم زنگ زد. سرم داغ شد. تازه دراین موقع بیاد برادرانم علـی و محمد افتادم و سؤال کردم:

ـ اسمش چیه ؟

ـ علی ـ م.پ.

خندیدم و با لحنی که بشوخی‌شباهت داشت گفتم:

ـ شاید پسر منه و خودم نمیدونم.

پرستار رفت ، اما من سخت‌کنجکـاو شده‌بودم. میخواستم برادرم را ببینم. بیماری را که روی تخت بود به‌معاونم سپردم و خودم به چادر مجاور رفتم. عجیب شباهی بمن داشت . او علی بود. برادرم . زخم صورتش هنوز باقی‌بود. درست مثل یك سالك روی گونه چپش دیده میشد. به‌بهانه گرفتن نبض‌کنارش ایستادم و پرسیدم:

ـ اسمت چیه ؟

ـ علی قربان. علی ـ م. پ.

ـ خوب . پدر ومادر داری؟ توی‌این این تصادف از قوم خویش های توچه کسانی ازبین رفتن.

با حالتی اندوهگین و گلوی‌بغض گرفته اظهارداشت:

ـ مادرم. مادرم از بین رفت.برادرم و پدرم زنده هستن . برادرم توی‌یکی از چادرهای اونسمت خوابیده اما پدرم صدمه‌ای ندیده . اون حالش خوبه.

ـ متاسفم.

ـ واسه چی متاسفین آقای دکتر؟

ـ واسه مادرت.

نگاه دقیقی بمن کرد و چیـزی نگفت. درهمین لحظه پدرم سراسیمه وارد چادر شد وبطرف تخت علی دوید واو را بغل کرد . من میلرزیدم. پس از پانزده سال یکبار دیگرپدرم رامیدیدم.پیروشکسته و ناتوان شده‌بود. دستم را روی شانه‌اش گذاشتم و گفتم:

ـ مریض‌رو بغل نکنین. اون‌کتفش شکسته . نباید حرکت بکنه.

ـ چشم آقای دکتر. خیلی متشکرم که شما نجاتش دادین اما زنم ازدست رفت. زن عزیزم کشته شد.

وگریه را سرداد . اورا دلداری دادم و از چادر خارج شدم. پشت چادر که رسیدم ایستادم و بفکر فرورفتـم. دلم میخواست خودم را معرفی کنم وباو بگویم که من همان رضا پسر فراری‌توهستم اما بعد پشیمان شدم . نه اینکاردرستی نبود. پدرم بی آنکه گذشته‌هارا بیادبیاورد واز کرده خودش نادم باشد مزاحم من میشد . آرامشم را میگرفت . بعلاوه‌قصد ازدواج داشتم و نزد خانواده ژالـه نمیتوانستم آن مرد فقیر را بنام پدرمعرفی کنم . پس فردا کارمادرگنابادتمام شد و برطبق دستور عازم منطقه زلزله‌زده دیگری شدیم . قبل از حرکت هرسه نفر را دربك نقطه جمع کردم . متعجب بودند که‌من با آنها چکار مهمی دارم . علی ومحمد و پدرم با دیدگان حیرت زده بمـن‌نگاه میکردند . چشم بدهانم دوخته بودند. من مبلغی پول بآنها دادم و گفتم:

ـ چون خونه شما خراب شده من این پولوبهتون کمك میکنم.

پدرم پرسید:

ـ آخه چرا فقط بما کمـك می‌کنین ؟

ـ بهمه پتو و لباس و غذا میدن اما من دلم میخواد بشما کمك کنم . این پولو از جیب خودم میدم.

هرسه نفر بهم نگاه میکردند. پدرم با خوشحالی اسکناس ها را گرفت وتشکر کرد . میخواست دست مرا ببوسد امـا من دستم‌را کنار کشیدم و خداحافظی کردم و رفتم و بعد خدارا شکر گفتم. وقتی درراه بودیم خانم پرستاری که در اتومبیل من نشسته بود ضمن صحبت گفت:

ـ آقای دکتر سه نفر عقب شما میگشتن . همون‌سه‌تائی که گفتم‌نام‌فامیلشون باشما یکی‌بود.

ـ از من چی میخواستن ؟

ـ اون پیرمرده میگفت آقای دکتر پسرمنه.

خنده صدادار وبلندی‌کردم وگفتم:

ـ الهی شکر که یه پدر دیگم‌پیدا کردم. بعضی‌ها اصلا پدرندارن من از بخت خوشبختم دوتا دوتا پدر پیدا میکنم.

همه خندیدند واین رایك شوخی‌تلقی کردند اما حقیقتا اوپدرمن بود. ■

«زن روز»
از گروه انتشارات کیهان

صاحب امتیاز : دکترقاسم طاهباز
مدیر : فروغ مصباح‌زاده
سردبیر : مجید دوامی

شماره تلفنهای زن‌روز
۳۱۰۲٦۰ تا ۳۱۰۲۵۱
تلفن مستقیم آگهی‌ها ۳۱۰۲۱٤

چاپخانه کیهان
گراورهای مشکی از
گراورسازی کیهان

تلفن آبونمان خارج‌ازکشور۳۱۰۲۰۸
خیابان فردوسی کوچه‌آتابك‌روزنامه
کیهان مجله زن روز

۹۵٪ بانوان ایرانی فقط از گیسوی I.B.S استفاده مینمایند. جنب سینما امپایر تلفن ۶۲۳۹۰۰

تالار رودکی...

گفت که مثلا رهبر ارکستر اپرا کمتر بکار رهبری یك ارکستر همراه با اپرا میآید ، چرا که بسیار خودسر است وهمواره یکی از بزرگترین اشکالات اپراهای تالار رودکی را او ایجاد می‌کند وآن عدم تناسب صدای ارکستر وخواننده است .

اصولا در دعوت از گروههای خارجی ، گاه باندازه‌کافی‌دقت‌نمیشود. مثلا گروه باله زاگرب که سال‌گذشته برنامه‌یی در تالار داشت، بهیجوجه شایسته دعوت نبود .

نکته دیگری که درواقع توصیه‌پیست به مسؤولان اپرا آنست که همواره باید سعی کرد کیفیت کار حفظ‌گردد و فدای کمیت نشود . با ازدیاد برنامه‌های تالار، بیم آن می‌رود که‌ناملایم اصل فدای فرع پیش آید.

باله ملی ، نه باله غربی

همزمان با ساختمان و تشکیل تالار رودکی ، گروه باله ملی نیز جای مناسبی برای عرضه برنامه‌های خود یافت . کار این گروه در مجموع خوبست ، اما دراینجا نیز «فرد» کم است و پیشرفتی که در برنامه‌ها باید باشد نیست . پس ازاین همه مدت باید تربیت بالرین ها بجایی رسیده باشد ، متاسفانه بجز عده معدودی ، بقیه اغلب کار جالبی ارائه نمیدهند .

نکته دیگر آنکه کوشش‌های‌گروه باله درارائه باله‌های ملی در خور ستایش است ، اما باید سعی شود که این نوع‌باله ها ازگزند هرنوع تاثیر پذیری از باله غربی بدور باشد .

بقیه از صفحه ۴۷

مناسفانه این نکته در باله «گردآفرید» بخوبی رعایت نشده بود .

تا آنجا که من بیاد دارم ، گروه کر تهران قطعاتی را که در کنسرت‌هایش اجرا کرده ، بسیار مکرر اجرا کرده است واین بزرگترین نقص این گروه است . آخر حساب کنید چقدر میشود مثلا «مسم‌مسم» را شنید ؟ شك نیست که این قطعه بسیار زیباست و شاید یکی اززیباترین‌قطعات‌فولکلوریك ما باشد ، اما باید دانست که شنونده، هرکه وهر چه باشد بالاخره خسته میشود.

ارکستر ایرانی تالار

ارکستر ایرانی تالا رورودکی هم به نسبت عمری که کرده پیشرفت خوبی داشته است ، اما دراینجا هم باز کمبود «فرد» نمایان است. برنامه‌های ارکستر همیشه طوریست که انسان با خود فکرمیکندنوازندگان‌میتوانستند ورزیده‌تر از این باشند.

دراینجا باید بذکر یك نکته استفهام‌آمیز پرداخت و آن اینکه‌اصولا برنامه های ایرانی ، در سال گذشته تعداد تماشاگران و شنوندگانش کمتر از سال قبل آن بوده است . باید دید چرا ؟ آیا تکرار برنامه‌هاست که باعث خستگی تماشاگر میشود یا علت دیگری دارد که ما نمیدانیم .

بطور کلی وضع دکور تالار که دراینجا جالب بود کم‌کم دچار بیماری مزمن یکنواختی میشود . دعوت افراد وارد برای دخالت در امر دکور، نه‌تنها تحسین‌آمیز ، بلکه ضروری است ، اما باید با آگاهی کامل صورت گیرد ، مثلا نباید بیاورید دکور «رقص پروانه»راکه چندی پیش روی‌موسیقی «اصلانیان» و توسط گروه باله عرضه شد ، دکوراین برنامه بهیجوجه با موسیقی ورقص متن متناسب وهماهنگی نداشت . اصولا در تهیه دکور باید تطابق زمانی و مکانی را در نظر داشته باشند.

وضع نور تالار نیز خوب نیست . بار در اپراهای تالار وضع نوری قابل تحمل است ، ولی دربرنامه‌های ایرانی استفاده از نور سالن بوضعی بسیار ابتدایی صورت می‌گیرد . مسلما باید افرادی‌رامخصوص‌این‌کارتعلیم‌وآموزش بدهند ، بخصوص که ساختمان مجهز تالار امکان استفاده‌های فراوانی را در این زمینه پیش می‌آورد .

برنامه‌های تالار اغلب با برنامه‌های موسیقی سازمان های دیگر تهران برخورد پیدا میکند واغلب میشود که دریك شب واحد ، هم تالار و هم مثلا انجمن فیلارمونیك برنامه دارند وبعکس در شب دیگری هیچیك برنامه ندارند. همین برخورد با سایر انجمن‌ها وازجمله انجمن‌های فرهنگی مختلف و برنامه‌های دعوتی تلویزیون ملی نیز پیش‌می‌آید . خوبست سازمانی تشکیل شود وبرنامه‌های کلیه این انجمن‌ها را بنظم درآورد تا جائیکه حتی‌المقدور وتا آنجا که تعهدات وقراردادهای‌این سازمانها اجازه میدهد ، از برخورد برنامه جلوگیری بعمل آید. ■

حراج لباسهای تابستانی
مزن لابوتیک
از امروز شروع شد.
خیابان تخت‌جمشید جنب‌سینما پارامونت
خیابان بندرپهلوی شماره ۲۰ تلفن ۶۱۳۷۲۲

سالن زیبائی ژنیك
دیپلمه از پاریس
حمام سونا . حمام بارافین . ماساژ . مومك زیبائی
اول خیابان نادرشاه تلفن ۶۲۴۲۲۸

از پشت شیشه‌ها...

بقیه از صفحه ۴۷

تا پست معاونت وزیر پیش میرود .

آقای درخشان یك کارمند بانك است که در آخر بدل به سرمایه‌داری بزرگ میشود و کارخانه‌های متعددی براه میاندازد .

زندگی ، یا بعبارت دیگر ، شنا در جهت مخالف ، بامداد و همسرش رااز پای در میآورد ، و حال آنکه برای آقای درخشان وبانو، «پیرشدنی»نیست و شنا در جهت موافق همه چیز دربر دارد .

قصد نویسنده ، که نه به جانب داری از بامدادها میرود و نه‌درخشانیها، اینست که «تازمانیکه بامدادها مبارزه را در نوشتن و ضبط رویدادها خلاصه میکنند و از مبارزه در متن واقعی میگریزند ، درخشان ها وجود خواهند داشت وهمچنان تند وسریع پیش‌خواهند رفت .

بازی نویس «اکبر رادی» ، در سکون اتاق «بامداد» فریاد میزند و هشدار میدهد ، اما نه «بامداد» و نه «موش» هایی که بامداد از آنهاسخن میگوید ، هیچکدام باین هشدار وفریاد پاسخی نمیدهند .

اجرا

اما اجرا مفهوم دیگری بدست میدهد. بازی‌ساز «رکن‌الدین‌خسروی» در دریافت این اثر اشتباه کرده است و بعد با توسل به یك عمل «مد روز» که استفاده از «اسلاید» باشد ، مسیر حادثه را عوض کرده است .

اسلایدها که‌همه پیشاپیش میدانند از جنگ ویتنام ، گرسنگی دربیافرا ، تبعیض نژادی در امریکا ، خود سوزی بودائیان ، خودسوزی محصلین‌فرانسوی و از این قبیل سخن خواهند گفت ، «بامداد» را یك ناظر هشیار بر وقایع و مبارزه ها نشان میدهد ، آنچنان که تماشاگر هر لحظه بانتظار آنست که «بامداد» منفجر شود و با این انفجار خود راهی به جائی ببرد ، و حال آنکه چنین نمیشود و می‌بینیم که «بامداد» در سکون وگوشه‌گیری خودتمام میشود و مبارزه‌اش را پایان میدهد !

بکار گرفتن اسلایدها بطور کلی لطمه شدیدی زده است به‌القاء مفهوم واقعی اثر ، آنچنان که میزانسن خوب بازی ساز را نیز از نظر مخفی میکند.

شاید «خسروی»که‌با صدای رگبار گلوله ها در آغاز نمایش به تماشاگر میگوید «بامدادیك‌پایش‌را درمبارزه‌ای از دست داده است» خیال کرده که‌پای دیگر «بامداد» هم از کار افتاده است! وحال آنکه ، در اجرائی که از نوشته «رادی» بدست میدهد ، انتظار میرود که قهرمان «پای» دیگرش را نیز فدا کند .

اصولا چه نیازی هست به اسلاید وقتی که نمایش میتواند خود را ارائه کند؟ نمایش اسلایدها ازیك سو دریافت روح واقعی اثر را دشوار میکند و از سوئی دیگر ، وقفه‌ای را در حرکت نمایش سبب میشود که میتواند تماشاگر را از لمس صحنه ووقایع آن دور کند.

بازی ساز آنچنان سرگرم پرداخت‌های ظاهری میگردد که از توجه و التفات به آدمهای بازی نیز بازمیماند.

«بامداد»ی که ما می‌بینیم نه خواست «اکبر رادی» و نه خواست بازی ساز ، هیچکدام را ارائه نمیکند. بازیگر این نقش در حد یك راوی باقی میماند وحتی‌نمیتواند بطورغریزی نیز با پرسناژ «بامداد» انس و الفتی داشته باشد .

ثریا قاسمی بجای همسر «بامداد» بطور حسی وعاطفی بازی را پیش‌میبرد و گاه بطور درخشانی تماشاگر را با اندوه و غمهای کوچك خود شریك میسازد .

«جمیله شیخی» در قالب «خانم درخشان» رنیم غلو آمیز و کاریکاتور گونه‌یی را که بازی ساز خواسته است بخوبی ارائه میکند ، با اینحال در پاره‌ای دقایق از کاراکتر خانم‌درخشان دور میافتد .

بازیگر نقش آقای «درخشان» در جمع ، بازی خوبی ارائه میدهد ونشان میدهد که از استعدادی چشمگیر برخوردار است .

شیوا

۹۵٪ بانوان ایرانی فقط از گیسوی I.B.S استفاده مینمایند. جنب سینما امپایر تلفن ۶۲۳۹۰۰

ماکسی زیر باران ناسزا...

بقیه از صفحه ۴۱

میوزید مینی نیمه‌جان ، دوباره جان می‌گرفت و قد علم می‌کرد . تا اینکه در زمستان و پائیز گذشته «ماکسی» ناگهان در خیابان های لندن و نیویورک چنان گل کرد که مطبوعات اروپا نوشتند: «فاتحه مینی خوانده شد . دشمن از پای درآمد.»

اسم (ماکسی) دردنیای مدلفظ تازه‌ای نیست ، اماهمین لفظ نسبتا کهنه شده ، تازگی ها ، کفر مردهارا درآورده، زیرا آنها که دیگر موجبی برای چشم چرانی نمی‌یابند سیل تهمت ، افترا ، بدوبیراه، وناسزا را نثار ماکسی کرده‌اند. کورژ باخشم آن را (طاعون) خوانده ، (آلبرت بایرله) شهردار مونیخ آن را (مترسك سرخرمن) لقب داده و (گونترساخس) شوهرسابق بریژیت‌باردو آنرا فقط یك نسیم تلقی کرده‌است . اتحادی که بین مردها برای نق زدن بجان ماکسی فراهم آمده بیسابقه‌است. ازمحافظه‌کارگرفته‌تاروشنفکر، از لیبرال گرفته تا دمکرات ، از دست راستی گرفته تا دست چپی ، همه‌وهمه برای مبارزه با ماکسی قد علم کرده‌اند.

مجله (تویِن) که در آلمان، مخصوص بیـران جوان چاپ میشود رسمانوشته است: «آنهائی که ماکسی را مد کردند لج مردها را دردل داشتند ، و هدفشان نیز درآوردن لج مردهاست ، وگرنه مامردها بدون استثناء زیباپسندیم وهیچ چیزی هم به اندازه مینی ژوپ ، زیبائی نما نیست !»

کورژ گفته: :

«دنیای مد پاریس اندك‌اندك بدست پیرمرد ها افتاده است . ماکسی راکسانی مد کردند که‌قوه درك زیبائی ندارند.»

مجله آلمانی اشترن‌نوشته: «با مدشدن ماکسی مردها عزا گرفته‌اند . آن‌هاحسرت دورانی را میخورند که چشم چـرانی بررگترین سرگرمی‌شان بود.»

(کوکوشانل) مدیست معروف و ضد مینی مشهور ، مد شدن ماکسی راکودتائی علیه مینی ژوپ تلقی کرده ، اما(کلود پمپیدو) همسر رئیس جمهوری فرانسه عقیده دارد بزودی کودتا در کودتا خواهد شد یعنی مینی دوباره برماکسی غلبه خواهد کرد.

ژاکلین کندی یکی از طرفداران سرسخت (مینی‌ژوپ) ، (میدی ژوپ) و (میکروژوپ) گفته :

«ماکسی بد موقعی به بازار عرضه‌شد، وبهمین دلیل عمرش چندان پایدارنخواهد ماند ، زیرا بزودی هوا گرم میشود و علاقه‌مندان مجددا مینی را رواج‌خواهند داد.»

فرانسوازساگان به‌خبرنگار (لوموند) گفته :

«فقط هو انداخته‌اند که ماکسی مد شده . اگر راستی راستی ماکسی مـد شده ، پس چرا آدم در خیابان هرچـه چشم می‌اندازد مینی می‌بیند ؟»

«راکل ولش» ستاره معروف‌امریکائی گفته .

«من هنوز برای‌خرید ماکسی مردد‌م. هنوز خیلی مطمئن نیستم که ماکسی‌جای خودرا بازکرده . زیرا هروقت بـه فروشگاه ها میروم می‌بینم ۹۰ درصـد لباسهائی که به جا رختی ها آویزانند مینی هستند . این نشان میدهد که ، بازار، مزونهای مد ، کارخانه های لـباس‌دوزی و دوخته فروش ها هم زمین زیر پـای ماکسی را سست می‌بینند.»

«فریتس ویرت» خبرنگار انگلیسی نوشته‌است:

«کسانی‌که مینی را (پائین)آوردند، همان هائی هستند که اورا سه سال پیش (بالا) بردند . همان دخترانی که در محله چلسی لندن می‌پلکیدند و زمانی از وفادارترین و سرسخت‌ترین طرفـداران مینی بودند. آنها همشان این روزها ماکسی پوش شده‌اند . ماری کوانـت که موقعیت را سخت وخیم میدید در آخرین لحظه ها برای نجات‌طفل‌نامشروعش خیلی تلاش بخرج داد اما دختران‌چلسی نه تنها اورا طلاق‌گفتند ، بلکه مینی‌بوشی را تحریم کردند و با بیراهن هائی که مثل لباده کشیشان دراز بود و کف‌خیابان را جارو میکرد از خانه خارج شدند ودر عرض چند روز قیافه لندن را عـوض کردند.»

مجله اشترن نوشته:

«معذالك مینی هنوز میـدان را خالی نکرده ، هنوز متجاوز از نصف خانمهای آلمانی به (لانگ لوك) ، (مد دراز) شانسی نداده‌اند. مبارزه‌برسربرهنگی یا هنوز ادامه دارد ومهم اینجاست کـه گروه مقتدر مردها نیز ازاین مبـارزه حمایت می‌کند.»

● صندوق پستی بنام «مرگ بر ماکسی !»

برخی از متخصصان مد معتقدند:

«مینی صددرصد نخواهد مرد. جاذبه جنسی فراوانی‌که عرضه می‌کند ضامن بقای‌اوست . منتها برای مدتی در ردیف دوم قرار میگیرد وهیچ بعید نیست در تابستان آینده ، یکبار دیگر سربلند کندو بعدبرای فصل‌سرما بازنشسته‌شود.» درست همزمان با نضج گرفتن ماکسی در اروپا، درامریکا تظاهراتی بنفع مینی درشرف‌انجام است. رهبری این تظاهرات را زن بیست وهشت ساله‌ای بنام (دونافاولرکامینسکی) بعهده دارد. خانم کامینسکی میخواهد طرفداران مینی را در جبهه واحـدی متمرکز کند و سپس به جنگ مدسازان ضد مینی ببرد.

این زن نسبت به مینی چنان تعصب کورکورانه‌ای دارد که در نیویورك اسم صندوق پستی شماره ۴۰۵ خود را گذاشته (مرگ برماکسی) و تمام نامه های‌او به همین آدرس میرسند . او میگوید : «ماکسی‌برای زن لوند و مدرن ساخـته نشده . ماکسی زن را به شکل ماموت‌های ماقبل تاریخ درمی‌آورد . اما مینی‌زن را زن‌تر می‌کند وسکس و زیبائی هـای اورا تجلی میدهد.»

مجله آلمانی (اشپیگل) نوشته :

«خانم کامینسکی که از دانشگاه برکلی کالیفرنیا فارغ‌التحصیل شده ودر حال حاضر سردبیری یکی از مجله های آموزشی رابعهده دارد ، شب و روز علیه ماکسی مشغول توطئه است. اومبارزه خودرا با فرستادن اولتیماتوم‌بـرای‌روسای فروشگاه ها ، صاحبان بوتیك ها و مدیران مزون های مد آغاز کرد. اوآنها را تهدید کرد:

«اگر بخواهید ماکسی بفروشید، ما آنرا تحریم می‌کنیم و آنوقت ازفروشگاه شما نه تنها ماکسی ، بلکه هیچ چیـز نخواهیم خرید . ما قسم خـورده‌ایم‌اگر شده برهنه راه برویم ، اما ماکسی‌نپوشیم.»

خانم کامینسکی به فرستادن‌اولتیماتوم قناعت نکرده ، بلکه جلو فروشگاه ها وبوتیك‌ها پست های نگهبانی گماشته، در چند فروشگاه اعتصاب نشسته ترتیب داده ومردان خودرا بدفعات با پلاکات های (مرگ برماکسی) ، (زنده‌باد مینی) بـه خیابان‌ها فرستاده.

خانم کامینسکی درحدود هزار مرید دارد . اکثر مریدان او خانمهای بیست‌تا سی ساله هستند . یکی از مریدان بیست ساله اوگفت:

«من مثل پرنده‌ای که درقفس متولد شود و جز قفس نشناسد، ازوقتی کەچشم گشودم مینی را دیدم . نسل من جـز مینی نمی‌شناسد . مینی قادراست تمـام تمایلات نسل مرا اقناع کند. بعقیده من آدم باید زیر لباس از سرمـا بلرزد تا بفهمد تنی درآن لباس جا گرفـته است !»

(آفرین باین منطق !)

خانم کامینسکی اعتراف کرده :

«۱۷ مردهم به نهضت اشاعه مینی پیوسته‌اند . مادرراه این مبارزه تنهـا نیستیم . دانشجویان تمام دانشگاه هـای امریکا با ما همصدا و همگـام‌هستند. همین پریروزطی تظاهراتی که در دانشگاه هاروارد انجام گرفت دانشجویان ضمن قطعنامه‌ای صریحـا اظهـار داشتند : «از ماکسی متنفریم ، مینی را دوست داریم.»

● ستارگان‌هالیوود «هفته‌مینی» ترتیب دادند !

علاوه بر خانم «کامینسکی»و جمعیت و سازمان دیگر نیز در امریکا تشکیـل شده‌است که هدف آنها فقط و فقطمبارزه با مد ماکسی است . یکی از این جمعیت‌ـ ها که رهبری آنراخانمی بنام«جولی‌هنتر» بعهده دارد ، در «لس‌آنجلس» تظاهراتی برضد ماکسی برپا کرده که عده‌زیادی از هنرپیشگان هالیوود نیز در آن‌شرکت داشته‌اند.

ستارگان سینما و کارگردان ها بطور کلی طرفدار پروپا قرص مد مینی‌هستند و لباس‌های ماکسی و میدی را فاقدجاذبه زنانه میدانند. «مایکل هیومر» کارگردان معروف سینما اظهار عقیده کرده است‌کەمد ماکسی زنان راشبیه صندلی های بلنـد رستوران‌های قدیمی میکند . آن‌مارگرت ستاره جذاب سینما گفته است : «اگرخدا میخواست زنان این لباس های بلنـد مسخره را بتن کنند ، آنها را برهنه خلق نمیکرد !»

کانی‌استیونس ، لیزامینلی،آنجی ـ دیکسون ، سه ستاره معروف هالیوود که زیباترین پاهای شهر سینما رادارند کمیته‌ای برای مبارزه با مد ماکسی‌تشکیل داده‌اند . این کمیته چند هفتـه‌پیش با موافقت «سام یورتی»شهردارلوس‌آنجلس که خوداز طرفداران مد مینی است ، هفته اول ماه مارس را «هفته مینی» اعلام‌کرد. دراین هفته با تظاهرات و سخنرانی ها و شعارهای مختلف و اعلامیه های متعددی، که پخش میشد مد ماکسی موردشدیدترین حملات قرار گرفت . در یکی ازاین اعلامیه ها نوشته شده بود : «زن مدرن‌که از قیود و محدودیتهای کهن آزاد شده است نمیخواهد و نباید بازیچه مطامع مدسازان قرارگیرد . مد ماکسی زشت ونفرت‌انگیز است و زنان باید بامدسازانی که میخواهند آنرا رواج بدهند ثابت‌کنند که دیگر کورکورانه به تحمیلات آنهاتن درنمی‌دهند!»

با وجود همه‌این مخالفت ها و جارو جنجال ها مدسازان گوشتان باین حرفها بدهکار نیست وپی درپی طرحها ومدل‌های تازه‌ای باندازه های ماکسی ومیدی‌ارائه میدهند . پشتگرمی آنها به کارخانه‌های بزرگ پارچه‌بافی‌است‌که‌اگرماکسی ومیدی رواج عمومی پیدا کند برطبق‌محاسبه دقیق درامریکا ۳۰ درصد برمیزان فـروش پارچه‌هایشان افزوده خواهد شدوبهمین جهت بودجه هنگفتی برای تبلیغات بنفع ماکسی و برضد مینی اختصاص داده‌اند.

عقیده یك کارشناس‌مشهورمد

برای آنکه آینده جنگ مینی و ماکسی روشن شود ، مجله اشترن دریکی از شماره‌های اخیر خود مصاحبه جالبی با خانم (اوجینا شپارد) خبرنگار معروف مد ترتیب داده‌است.

خانم اوجینا شپارد برای متجاوز از یکصد مجله و روزنامه امریکائی وغیر امریکائی مقاله مینویسد ، در مهمترین نمایشگاههای مد دنیا حاضر میشود، و دنیا در زمینه مد کارشناسی بهـتراز او سراغ ندارد و در حدود شش میلیون خواننده مطبوعات به نظریات او ایمـان دارند . مصاحبه زیر در پاریس با خانم‌شپارد انجام گرفته:

س ـ خانم شپارد ، مد سازان پاریس در کلکسیون های اخیـر خود دامن کوتـاه خیلی عرضـه کرده‌اند و در عین حال شایـع است دامن کوتاه مرده است . آیا واقعا مرده و یا بطور موقت کنار رفته است ؟

شپارد ـ نه ، گمان نمی‌کنم، امکان دارد که مد دراز بمرورزمان جای کـوتاه را بگیرد ، اما نه به این زودی. ازنظر دور ندارید که مینی خیلی در زمیـن ریشه‌دوانده‌است . سهمناك‌ترین بادها هم نمیتوانند بـهولت اورا ریشه‌کن کنند تا چه رسد به باد ماکسی!

س ـ مینی را چه کسی کشف کرد، کورژ ؟

شپارد ـ بله ، آندره کورژ در پاریس و ماری کوانت در لندن . خیلی از مدها فعلی و موقت هستند . اما مینی یکدرجه بالاتر ازآن‌ها قراردارد . او وجـود دارد وهراتفاقی بیفتد باز وجود خواهد داشت . زیرا اکثریت دختران و زنان‌جوان طرفدارش هستند ، از آن گذشته خیلی عملی و پراتیك است ، قیمتش ارزان است ، پارچه کم میبرد ، قشنگ‌است،

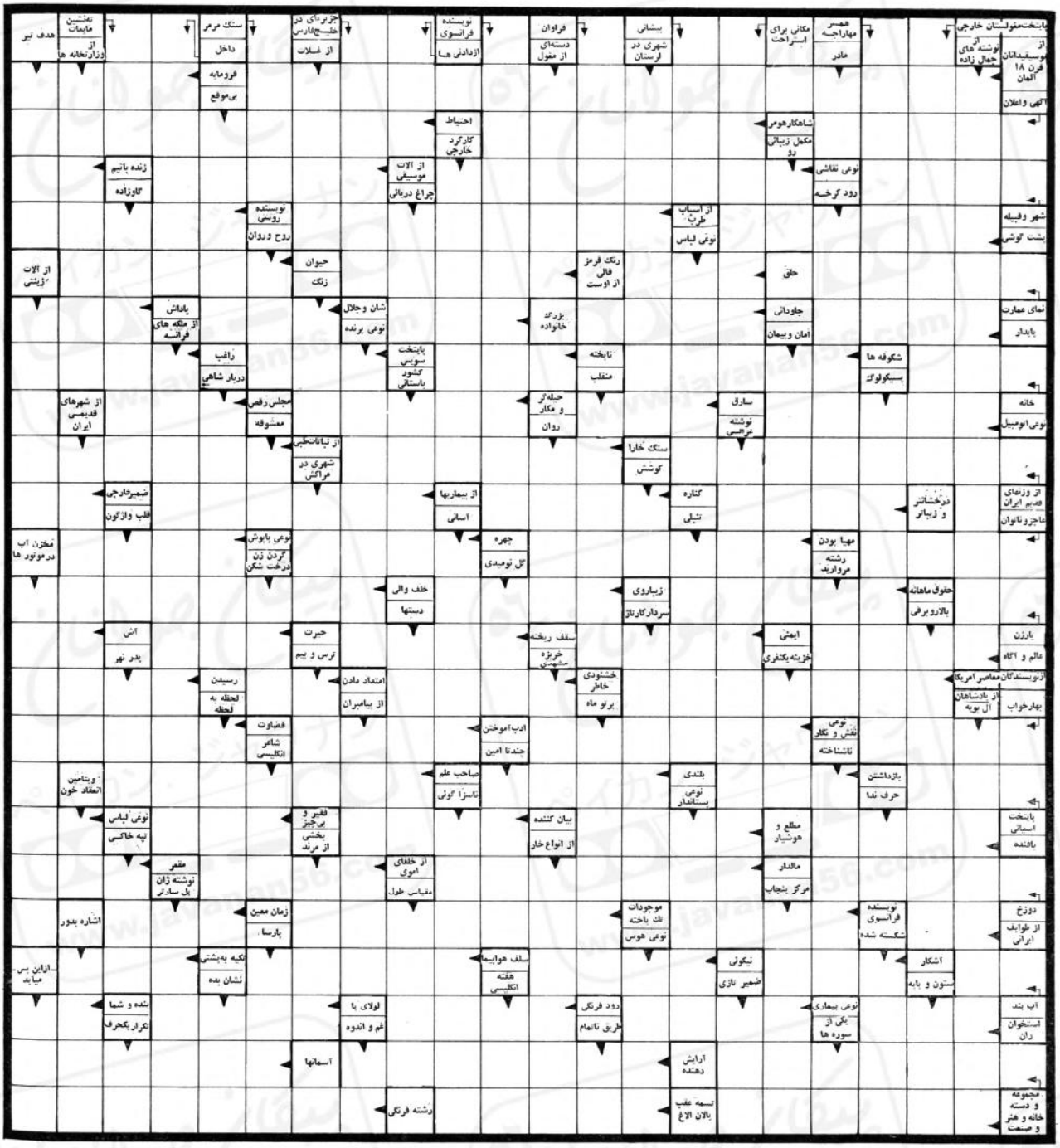

تهیه و تنظیم از : فخرالدین مدابنی

حل جدول شماره قبل

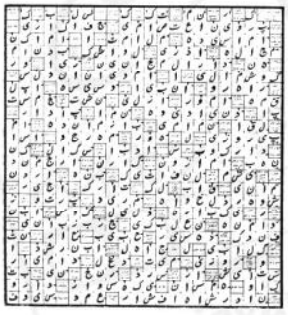

زیبائی ها را عیان میکند ، اندام را بلندتر و برازنده‌تر جلوه میدهد.

س ــ یادتان هست خودتان چند روز پیش در (نیویورك هرالد تریبون) چه نوشته بودید ؟ نوشته بودید : مینی دیگر قابل دفاع نیست.

شپارد ــ اشتباه کرده بودم. زیرا تاهمین چند روز پیش خیال میکردم مینی‌جدا دمده شده . این اشتباه از آنجا آب‌خورد که تازه چند روز پیش از نیویورك وارد پاریس شده‌بودم و در نیویورك ازبس دامن بلند دیده بودم باور نمیکردم که در اروپا ممکن است وضع جور دیگری باشد . در لندن وپاریس مینی هنوز نیمه جان است.

س ــ مگر در اروپا جور دیگری بود ؟

شپارد ــ بله . دراروپا فقط دختران‌انگلیسی به مد جدید توجه نشان داده‌اندوگرنه حتی در پاریس یعنی زادگاه ماکسی نیز همه هنوز مینی میپوشند.

س ــ فکر می‌کنید ((ماکسی)) بزودی جای خود را در پاریس و آلمان هم باز کند ؟

شپارد ــ نه تنها فکر می‌کنم ، بلکه یقین دارم.

س ــ از کی ؟

شپارد ــ تعیین کردن یك وقت معین دشواراست . مثلا تا پائیز و زمستان‌آینده در کلکسیون های پائیز و زمستان‌دیگر

لطفاً ورق بزنید

گل بوسه...

بقیه از صفحه ۲۵

بلد نبودم . بچه بودم که منو شوهردادن. یادمه شب زفاف وقتی شوهرم میخواست دستم برنه گریه کردم و دویدم پیش‌مادرم‌و گفتم (مادر این آقاهه منو ماچ میکنه . من اینجا نمیمونم بریم خونه خودمون) همه خندیدن و منو برگردوندن باتاق . بعد یاد گرفتم . خیلی هم‌خوب یاد گرفتم . به آرش هم من یادمیدم. خیالت راحت‌باشه.

این مطالب را که گفت سربرداشت وبچشمان سیمین نگریست. در کمال‌تعجب مشاهده کرد که‌اوگریه میکند . آرام‌آرام اشك میریخت . از شدت تاثر وناراحتی لبهایش را بهم میفشرد که صدای‌گریه‌اش بلند نشود. دراین فاصله باربران آمدند و چیرهائی برداشتند ورفتند . همین که مجددا تنهاماندند (سیمین) گفت:

پریوش . اینکارو نکن . بذاراون پاك نمونه.

(پریوش) خندید وپرسید:

ــ خوب ببینم سیمین خانم. اگه (آرش) بتو روی خوش نشون داده و عاشق تو شده‌بود چیکار میکردی ؟ غیراز اینکه بالاخره یه شب تو نقش معلم‌رو بازی میکردی و نحوه عشقبازی‌رو بهش یاد میدادی ؟ هان. حرف بزن؟ آیا تو اینکارو نمیکردی؟

(سیمین) پاسخ داد:

ــ چرا. اما نه اینجور . نه با گناه. من قصدداشتم زنش بشم.

پریوش دستهارا روی دلش گذاشت و بصدای بلند خندید وگفت:

ــ طفلکی چه طمعی داره. زنش‌بشی؟ حجالت نمیکشی این حرفو میزنی؟. تو ده دوازده سال ازاون بزرگتری چطور جرئت میکنی این حرفو برنی؟ تو زن آرش بشی ؟ راستی مسخره‌است. به پسر بیست ساله که بقول خودت هنوزنمیدونه بچه چه جوری بدنیا میاد شوهر خانم‌بشه؟ شوهر زنی‌که هزارتا مار خورده تا افعی شده ؟ چه قلب پاك و آرزوی مقدسی! من نیت خیرتورو تحسین میکنم. واقعا زن شریفی هستی . بروسیمین جون. برو پی کارت . عقل چیز خوبیه . من جانماز آب نمیکشم . ادعای تقدس هم ندارم‌و نمیخوام یه پسر جوونو که باید زن بگیره و خونواده تشکیل بده اسیر خودم‌بکنم. مدتی باهاش زندگی میکنم . یعنی‌تاوقتی که خودش بخواد . همین که از من‌سیر شد میگم خداحافظ . آزادش میکنم‌که‌بره پی سرنوشتش . حتی در عروسیش هم کمکش میکنم . شرکت میکنم و براش گل وهدیه وچشم روشنی میفرستم. میدونی چرا. واسه اینکه خودمولایق همسری پسری مثل اون نمیدونم. توهم همینطورعزیزم. توهم با همه ادعاهائی که داری لایق زندگی زناشوئی با آرش نیستی.

وباز خندید و بکارادامه داد. سیمین دیگر چیزی برای گفتن نداشت . تصمیم گرفت برگردد و باتاق خودش برود اما بعد پشیمان شدوگفت:

ــ پریوش . یه سؤال دیگم دارم. جواب منوراست و پوست کنده بگو. دروغ نگو.

ــ چی میخوای بپرسی؟

ــ هان . میخوام بپرسم که آیا (آرش) تورو دوست داره ؟

ــ عجب سؤال احمقانه‌ای میکنی. اون هنوز عشق را نمیشناسه . این منم که اونو دوست دارم. کاری میکنم که کم‌کم آرش هم عاشقم بشه . حالا از من بدش نمیاد. خودش با علاقه میاد سوار ماشین من میشه و کنارم می‌شینه و حرف میزنه . میخنده . شوخی میکنه. اما اولین شبی که تونستم توی اتاق خودم نیگرش دارم میتفهمم که‌احساس چقدره . اونوقت بتوهم خبر میدم. مطمئن باش بی خبرت نمیذارم . آرش جوون و پرحرارته . نه مثل اون‌پیرمرده‌که‌هزارجور قرص میخوره و آمپول میزنه. خودت که تجربه‌داری و پیرمرد های پولدارو زیاد دیدی.

ــ من خودفروش نیستم و عاشق پیرمرد ندارم.

ــ اوه . خواهش می‌کنم سیمین . عیب توهمینه که همه کار میکنی وبعد میزنی زیرش . قیافه مریم مقدس‌بخودت میگیری اما من برعکس . میکنم ومیگم. هیچ‌پروائی هم ندارم.

باربران بازگشتند و باین علت گفت‌وگوی آنها قطع گردید . سیمین روی را برگردانید و باشتاب از آنجا دورشد وباتاق خودش رفت ودررا بست. روی تخت افتاد و بگریستن پرداخت. های‌های میگریست و هرچه میکوشید نمیتوانست آرام بگیرد سرانجام برخاست و دوقرص مسکن اعصاب خورد و باز روی تخت دراز کشید که شاید بخوابد.

یکساعتی گذشت . کار اسباب کشی (پریوش) تمام‌شد. درهارا بست وبرای خداحافظی پشت دراتاق سیمین رفت وبا انگشت بدرزد . سیمین چشمانش رابسته‌بود وسعی میکرد بخوابد. صدای دررا که شنید فهمید پریوش برای خداحافظی‌آمده. سرش‌رابلند کردوگفت:

ــ کیه ؟

ــ درو وازکن . چیکار میکنی. اومدم‌باهات خداحافظی . ضمنا صدوهشتاد تومن کرایه این چندروزو میخوام‌بهت‌بدم. کلیدهارم‌میخوام بدم.

ــ متشکرم. برو خداحافظ کلیدو بولوبذار روی میز هال و درآپارتمانوبزن بهم بسته میشه.

ــ همین ؟ پریوش . حالا ازمن بدت اومده ؟ دوستی من و تو بخاطریك مرد نباید بهم بخوره . من زن انحصارطلب و خودخواهی نیستم. اگر آرش خودش بخواد میتونی باهاش دوست بشی و بیارش اینجا.

ــ خیلی ممنونم خانم خانمها. من برعکس‌تو انحصار طلب و خودخواه‌هستم. ته‌سفره کسی‌رو نمیخورم. اما گوش کن پریوش . برای آرش خان خودت فکرکار و زندگی باش چون من فردا صبح اونو ازکارخونه بیرون میکنم.

ــ هرکاری میتونی بکن . معلومه‌که زن بد جنس و کینه توزی هستی. خاك برسراون کارخونه و رئیس کارخونه که بخاطر هوس بازی یه منشی بهترین کارگر و تکنسین خودشو بیرون میکنه.

این راگفت و پول و کلید را روی میزهال گذاشت و درآپارتمان رابهم زد. سیمین از صدای پایش تشخیص دادکه حتی از پله ها نیز سرازیر شد ورفت. (سیمین) کلافه شده‌بود. ازتخت پائین جست و دراتاقها بگشتن پرداخت . جای پریوش خالی بود. حالا او تنهاماندنه‌بود. پریوش رفت که در آپارتمان جدیدبا آرش عشقبازی کند . این فکراورا میکشت. آتش میزد. میسوزانید . نگاهی بساعت کرد . ساعت شش ونیم بود. بطرف تلفن دوید وگوشی رابرداشت و نمره گرفت. خواهرش سوسن گوشی را برداشت سیمین باصدای گرفته‌ای سلام واحوالپرسی کرد وبعد سراغ مهندس (غازی) را گرفت. اوگفت مهندس درخانه‌است و گوشی‌راباو داد. سیمین که حالت گریه داشت‌بطور سربسته ماجرا رابرای شوهر خواهرش تعریف کرد وبعداز او خواست که‌فردا صبح حکم اخراج آرش را امضاء کند. مهندس باو قول داد و بعد گوشی را گذاشت

ناتمام

ماکسی زیر باران ناسزا...

اثری از مینی‌نخواهید یافت. حتی‌دوخته‌فروشها هم ماکسی خواهند فروخت . شرکت های مسافربری هوائی ازهم اکنون برای مهمانداران خود اونیفورم ماکسی سفارش داده‌اند و بقراریکه اطلاع دارم هراونیفورم ماکسی ۲۲۰۰ تومان تمام خواهد شد.

س ــ خانم‌هائی که دامن‌هایشان را تو گذاشته بودند ، میتوانند دوباره آنرا دراز کنند و یا اصولا بلندی جدید دامن ، خود نوعی استیل جدید لباس است ؟

شپارد ــ طبیعی است‌که یك استیل جدید است ، زیرا کمرتنگ ودامن خیلی‌گشاد است. بااین دامن ها باید کفش هائی باشنه بلندتراز حال پوشید و جوراب باید همرنگ دامن باشد .

س ــ فکر میکنید ماکسی بقدری جا باز میکند که لااقل برای مدتی مینی را از میدان بدر کند ؟

شپارد ــ نه ، فکر نمی‌کنم . دامن‌دراز چون خیلی پراتیك نیست بزودی مخصوص دسته معینی خواهد شد یعنی مخصوص‌خانم‌های شیك وآلامد . اگر دراروپا اینطور نشود درامریکا که اینطور است. بقیه خانمها ، هم ماکسی خواهند پوشید و هم مینی . بعقیده من ماکسی ومینی‌باهم زندگی خواهند کرد.

س ــ وقتی‌مینی تا این‌حد پراتیك است که باز با ماکسی همزیستی خواهد کرد، چرا اصولا خانم‌ها ماکسی میپوشند.

شپارد ــ بنظر من ، فقط از روی شوخی، هوس و تنوع و چشم همچشمی و شاید تا اندازه‌ای از برهنگی زیاد خسته‌شده‌اند و حال میخواهند چند صباحی پوشیده بمانند.

س ــ بنظرشما مدماکسی سکسی است ؟

شپارد ــ والله درست نمیدانم. بنظر من مد مینی هم سکسی نیست . من‌معتقدم که مینی زن را بجای سکسی کردن اسیورت‌ترنشان میدهد.

س ــ فکر نمیکنید سر و صدای مردها علیه ماکسی بلند شود ؟ مردهای آلمانی که کشته و مرده مینی هستند.

شپارد ــ یقینا سروصدایشان بلند خواهد شد. تااندازه‌ای بلند هم شده‌است . اما شما بگوئید ببینم سروصدای مردها درباره چه چیز بلند نمیشود ؟ یادتان هست وقتی پیراهن کیسه‌ای مد شده بود چه الم‌شنگه‌ای براه انداختند ؟ اما بمرورزمان‌عادت‌کردند به ماکسی هم عادت خواهند کرد. زیرا مد چیزی است‌که بسهولت عادت می‌شود.

س ــ آیا دامن ماکسی زنها را پیرتر از سنشان نشان نمی‌دهد.

شپارد ــ گمان نمیکنم. اما بین اروپا و امریکا تفاوتی می‌بینم . در اروپا بیشتر دختران از ۲۵ ساله کمتر ماکسی می‌پوشند و درامریکا خانم های سی تا پنجاه ساله.

س ــ حالا که دامن دراز مد شده ، خانم‌ها باید چه خاکی به سر دامن‌های کوتاهشان بریزند ؟

شپارد ــ هیچ خاکی . باید آنهارانگهدارند وباز بپوشند . من که گفتم مینی نمرده وتا سال‌ها وبا ماکسی زندگی و همزیستی میکند . ■

سه یار دبیرستانی ...

بقیه از صفحه ۲۳

این سه‌نوع چهره نشان میدهد . هر تصویر با حرف «الف» یا «ب» مشخص شده است . بما بنویسید مدل «الف» یا «ب» کدامیك برای هریك از۳نوع مختلف چهره مناسب است . نام و نام خانوادگی و سن و تحصیلات و شغل ونشانی کامل خود را در زیر ورقه جواب مسابقه فراموش نفرمائید. مهلت قبول پاسخها دو هفته از این تاریخ است . روی پاکتها قید کنیدمربوط بمسابقه « سه‌یار دبیرستانی » وبنشانی زن‌روز (خیابان فردوسی کوچه اتابك) بفرستید . چنانچه جواب‌شما با ذکر دلایل موجه همراه باشداهتیاز بیشتری بدست خواهید آورد.

این مسابقه ۵ جایزه جالب و ابتکاری دارد که از آخرین مدلهای کفش است و توسط کفش « سعدی » ببرندگان‌هدیه میشود . مدلهای کفشی که برای برندگان برگزیده شده کاملا تازگی دارد و عکس رنگی آنها در صفحه قبل چاپ شده است. این مدلهای ابتکاری اختصاصا برای برندگان مسابقه برازندگی «تین»طرح و تهیه شده و جدیدترین پدیده مد کفش برای فصل‌گرماست.

بوسه‌وسیلی... بقیه از صفحه ۳۱

پس وقوع این آتش برای آن‌بوده است که او را بیرون کنند !

عشق و زیارت امامزاده

دختری هستم هیجده ساله ، و از سه سال پیش به پسر خاله‌ام دل بسته‌ام و او را بحد پرستش دوست دارم ، او نیز مرا دوست دارد و همه اعضای فامیل جز پدرم این موضوع را میدانند و همگی با این ازدواج موافقند. خواب دیدم من و او و مادرم و خواهرش تصمیم گرفتیم از تهران تاقم پیاده حرکت کنیم وهر امامزاده را که در سر راه دیدیم زیارت کنیم، به امامزاده اولی که رسیدیم من و او تنها بودیم ، بعد از ورود، من گفتم خدایا تو که میدانی از تو چه میخواهم . بعد شروع به گردش دور ضریح کردیم وموقعی که خواستیم بیرون بیائیم مردی که لباس سیاه و شالی سبز به کمر داشت آیه‌ای از قرآن خواند و گفت این دو را دست بدست بدهید و بگذارید بروند گدائی کنند. وقتی از آنجا بیرون آمدیم وارد خانه‌ای شدیم ، و من از خواب بیدار شدم، از کلمه گدائی که در این خواب شنیده‌ام بینهایت و به منتها درجه ناراحت و غمگینم، خواهشمندم این خواب‌را تعبیر کرده مرا از ناراحتی در آورید.

سپیده. ر.

تعبیر

آنچه از مطالعه رؤیای شما برمیآید بخوبی نشان میدهد که در راه عشق وازدواج شما مانعی موجود است، با آنکه مینویسید تمام افراد خانواده باازدواج ما موافقند معهذا باید مانعی دراین راه وجود داشته باشد که قاعدتا وجود پدرتان است که مینویسید هنوز کوچکترین اطلاعی از این موضوع ندارد. شاید برای‌مخالفت احتمالی اوست‌که هنوز بوی‌خبرنداده‌اند.

مینویسید از کلمه گدائی در این خواب که آن مرد سیاه پوش اظهار داشت بینهایت ناراحت هستید ، اتفاقا کلید تعبیر خواب شما همان کلمه گدائی است، باحتمال قوی مانعی که در راه ازدواج شما موجود است وضع نابسامان مادی و عدم توانائی اقتصادی پسر خاله‌تان میباشد و چون شما از این موضوع آگاه هستید، ضمنا عشق شدیدی هم باو دارید در باطن خود طی این مدت مدید (سه‌سال) آرزو کرده‌اید با او ازدواج کنید و هر قدر هم وضع زندگی‌تان براثر بی‌پولی بد میشود تحمل کنید، تا جائیکه در باطن آرزو کرده‌اید حتی گدائی‌کنید! یعنی با خود گفته‌اید من حاضرم با او ازدواج کنم، حتی اگر مجبور شویم گدائی کنیم.

آنوقت همین آرزوی باطنی را که خود در حالات عادی از آن بی‌خبرید آن مرد سیاهپوش بگوشتان میرساند.

وجود امامزاده و زیارت و مسافرت به قم نشان آنستکه شما احساسات مذهبی دارید و حاضرید با نذر ونیاز این ازدواج را عملی نمائید، و شاید تا بحال این کار را کرده باشید.

شما دلتان میخواهد برای رفع مانع ازدواج، یك شخصیت محترم و معتبر (مانند آن سید سیاهپوش) ازدواجتان را تایید کند و بگوید بگذارید اینها بهم برسند اگر لازم شد گدائی هم خواهند کرد.

مار در دبیرستان

دختری هستم ۱۶ ساله و دانش آموز ، خواب دیدم در راهرو مدرسه قدم میزدم که ناگهان دیدم یکی از دختران دبیرستان، ماری را که طول آن به چند متر میرسید و رنگ آن سفید و قرمز بود در دست داشت ومن وقتی میخواستم آنرا اززندیك نگاه کنم بجای اینکه از پهلویش رد شوم از بالای مار پرواز میکردم و آنرا در حین پرواز نگاه میکردم، تعبیر آن چیست.

فریده. د. از تهران

تعبیر

چنانکه بارها نوشته‌ایم ، مار در خواب نشانه دشمن است. دشمنی نزدیك و خطرناك و در عین‌حال دشمنی که ممکن است خیالی باشد. آنچه محقق است شما از محیط مدرسه و دبیرستان خوشتان‌نمیآید، در عین حال فکر میکنید یك یا چندنفر از شاگردان با شما دشمن هستند اینکه از بالای جثه مار پرواز کرده‌اید دلیل آنستکه فکر میکنید حالا که مجبورم به دبیرستان بروم کاش ترتیبی داده شود تا از کرند این دشمنان در امان باشم.

تعبیرهای کوتاه

دوشیزه الف. مقدم

خواب شما نشان میدهد که آدمی هستید کم معاشرت که از صمیم قلب آرزو میکنید بتوانید با مردم معاشرت کنید و از انزوا خارج شوید ، میل دارید که دیگران شمارا تحسین کنند و مخصوصا آرزو میکنید که در زندگی تنها نباشید.

دوشیزه مهوش اطیابی

رؤیای شما معرف آنستکه در محیط خانه مفید هستید و دلتان میخواهد بیشتر از اینها آزاد باشید، ضمنا این خواب بهیچوجه نگرانی ندارد، معاشرت برای شما خوبست ، البته در صورتیکه تحت نظر بزرگترها باشد.

دوشیزه ق. علامی

رؤیای شماحاکی از آنستکه نسبت به شخصی از نزدیکان خود که با شما در یك خانه زندگی میکند سخت حسادت دارید ، امکان دارد او هم نسبت بشما حسادت داشته باشد، اگر نمیتوانید منزل خود را تغییر دهید سعی کنید با او کنار آئید، در پاسخ سؤال دیگر شما هم باید بگوئیم خواب فقط و فقط افکار باطنی خود شخص (صاحب رؤیا) را آشکار میکند نه کس دیگر را.

توضیح لازم

رؤیائی که در شماره ۲۵۹ مجله مورخ ۱۶ اسفندماه ۴۸ با نام بهجت صنایعی از زنجان در صفحه تعبیر خواب درج شده متعلق به‌ایشان نبوده و در درج این نام اشتباه پیش آمده است.

پاپیون... بقیه از صفحه ۳۷

و همه جا نیز کمان هائی با اندازه های‌مختلف آویخته‌اند . همچنین کاسه استخوانی یك‌لاك‌پشت عظیم را می‌بینم که‌توی آن یك‌مرد میتواند بخوابد. یك‌بخاری دیواری راهم می‌بینم که ازسنگهای‌خشك و محکم ساخته شده‌است . این سنگها را خیلی منظم روی هم چیده‌اند و با آنکه اثری ازساروج در میان آنها دیده نمیشود ، بخاری شکلی‌کاملا متجانس دارد . روی میز نصف یك کدو قلیانی دیده میشود که درته آن دویاسه مشت مرواریدهست. توی یك ظرف چوبی ، آب میوه تخمیر شده‌ای بمن میدهند که ترش وشیرین است وبسیار خوشمزه. بعدروی یك برگ درخت موز ، یك‌ماهی درشت‌برایم میآورند که دست‌کم دو کیلو وزن دارد و آنرا روی آتش ملایم زغال پخته‌اند . خواهش می‌کنند که بخورم ، وآهسته میخورم . وقتی این ماهی لذیذ را تمام کردم ، زن سرخپوست دستم را میگیرد و مرابساحل دریامیبرد . در آنجا دستها ودهانم‌را با آب دریا میشوییم . آنگاه برمیگردیم. دایره‌وار نشسته‌ایم و دخترجوان سرخپوست در کنارمن‌نشسته و دستش را روی ران‌من گذاشته‌است . من وسرخپوستها سعی می‌کنیم با اشارات و کلمات ، اطلاعاتی درباره خودمان مبادله کنیم.

ناگهان رئیس قبیله برخاست و به‌ته کلبه‌رفت و با تکه سنگ سفیدی در دست، برگشت و شروع کرد به‌کشیدن تصاویری روی میز. اول سرخپوستان برهنه دهکده خودشان را کشید ، و بعددریارا. در طرفراست دهکده سرخپوستان ، خانه‌هائی با پنجره ، و مردان و زنانی لباس پوشیده میکشد. مردها دردست خود، یك تفنگ یا باتون‌دارند. درطرف چپ ، تصویر دهکده دیگری را می‌کشد بامردانی که تفنگ و کلاه و چهره‌ای نفرت‌انگیز دارند، و زنانی که لباس پوشیده‌اند . بعداز آنکه تصاویر را خوب نگاه کردم ، متوجه میشود که چیزی را فراموش کرده‌است ، و جاده‌ای میکشد که‌از دهکده سرخپوستان بسوی دهکده دست راستی میرود، و جاده دیگری نیز دردست چپ میکشد که‌بطرف دهکده دیگر میرود. برای اینکه بمن نشان دهدکه این دهکده‌ها نسبت‌به دهکده‌اودرچه‌موقعیتی‌قراردارند، درطرف راست تصویر ــ همانجا که دهکده ونزوئلائی قراردارد ــ قرص خورشید راتصویر میکند : دایره‌ای با خطوطی که از هرسوی آن برون آمده‌اند. و درسوئی‌که دهکده کلمبیائی قراردارد ، خورشیدی میکشد که درافق با خطی پیچ و خمدار بریده‌شده است . جای اشتباه نیست : میفهمم که از یکسو آفتاب برمیآید ودرسوی‌دیگر غروب‌میکند! رئیس‌جوان‌قبیله، اثر خویش را باغرورمینگرد ، و دیگران نیز، همه بنوبت آنراتماشا می‌کنند . وقتی می‌بینند که منظورش را خوب فهمیده‌ام ، گچ را برمیداردو دو دهکده را با خطوطی میپوشاند ، و تنها دهکده خودش دست نخورده باقی میماند. میفهمم که میخواهد بمن بگوید که مردمان آن دو دهکده شریر و بد جنسند ، و او مایل نیست‌که کاری‌با آنها داشته باشد ، وتنها دهکده خوداو خوبست! بهچه کسی میگوید !

با یك کهنه پشمی خیس روی میز راپاك‌می‌کنند. وقتی میز خشك شد، تکه‌گچ راتوی‌دست من‌میگذارد، و حالا نوبت‌من است که ماجراهایم را باتصاویر حکایت کنم . داستان‌من خیلی پیچیده‌تر از مال اوست. من مردی دست بسته را همراه دومردمسلح که اورا نگاه می‌کنند ، میکشم . وبعد همین‌مردرا در حال فرار تصویر میکنم ، درحالی‌که دومردمسلح، تفنگهای خودرا بروی‌اونشانه گرفته‌اند و تعقیبش می‌کنند . همین صحنه را سه‌بار نقاشی میکنم، اما هربارمن کمی‌بیشتر ، از تعقیب کنندگانم دورشده‌ام، و در آخرین صحنه ، پلیس ها متوقف شده‌اند،ومن همچنان بسوی دهکده این سرخپوستان میگریزم : دهکده‌شان را باتصاویر سرخپوستان وسگ نشان‌میدهم، و باتصویر رئیس قبیله که پیشاپیش همه‌ایستاده، و بازوانش را بسوی من گشوده است ! ...

مثل اینکه تصویر من ، چندانهم ناموفق نبوده است ، چونکه بعداز مباحثات درازی که میان مردان

بقیه درصفحه ۸۲

نیازمندیهای خانـــــــواده

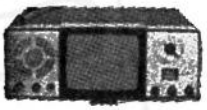

تلویزیون سرویس مارکاریان
نماینده تعمیر تلویزیون پای
و تعمیر تلویزیونهای ترانزیستوری
زیر نظر مارکاریان
نادری پلاك ٤٤ تلفن ٣١٢٥٩٨

■

تعمیرگاه تلویزیون الکترون
تلفن ٧٦٣٦٨٢

تعمیر تلویزیون های R.C.A. شاوب لورنس ـ تلفونکن ـ سیرا ـ فیلیپس ـ و سایر مارکها و نصب کنورتور و آنتن تمام کانال با سرویس مجهز سیارند بویژه شمیرانات .

■

مؤسسه فنی نوریکار
زیر نظر متخصصین مجرب و کارآزموده

تعمیر و سرویس یخچال ـ کولر ـ لباسشوئی ـ اجاق گاز ـ آبگرمکن و بخاری رنگ‌آمیزی کلیه لوازم منزل
موسسه فنی نوریکار درخدمت شما تلفن ٤٠٦٦٤

■

تعمیرگاه تلویزیونهای
R.C.A. R.T.I.
(و کلیه مارکهای مختلف)
توسط صفائی رئیس سابق تعمیرگاه تلویزیون ایران
تلفن ٧٣٤٢٣

■

شرکت تلویزیون سرویس
R.C.A.
تعمیر انواع تلویزیون
تلفن ٣١٣٢٦٣ ـ ٣١٣٢٧٨

■

شرکت ایران تکنیك

مجهز ترین و با سابقه ترین تعمیرگاه تلویزیون در تهران برای کلیه تلویزیونهای اروپائی و امریکائی . تلفن ٤٢٧٣٣ و ٦٩٥١٤

شستشوی
شستشوی هرنوع پرده کرکره با نصب در اسرع وقت
تلفن ٦٧٨١٩

■

بورس تلفن

مرکز هر نوع شماره تلفن
تلفن ٦٠٨٣٥

■

فقط با ٣٠ تومان شهریه یا کنتراتی

ماشین‌نویسی فارسی، انگلیسی، آلمانی
تلفن ٤٩٤٩٤

■

پانسیون کوچولوها
مخصوص نوزادان وکودکان
تلفن ٦٢٠٦٨٢

■

تعمیرگاه کیانوس

سرویس تلویزیون همه رقم سرویس کولر گازی و آبی و تهویه و لباس شوئی ، تعمیر یخچال در اسرع وقت
تلفن ٣١٣٦٣٩

■

فقط با یك تلفن درب بازکن برقی
باشاسی (سنری) دربازکن

باقساط ٦ ماهه بدون پیش قسط و پنج سال تضمین در منزل شما نصب میشود . ٢٤ اسفند اول آیزنهاوربازار ایران طبقه دوم .

مؤسسه رامل
تلفن ٦٧٦٦١٧ ـ ٦٧٤٦٩
از شهرستانها نماینده فعال میپذیریم

■

لوله بازکنی فاضل آب
با دستگاه تراکم هوا بدون خرابی
تلفن ٧٥٥٩٣٥

شستشوی مبل و فرش
ادیب

مجهزترین موسسه‌ایکه میتواند مبل و فرش و تشکهای ماشین را به طریق خشك شوئی تمیز نموده و در جای خودش بشما تحویل دهد فقط ادیب است. تلفن ٩٥٨٩٥٠

■

فروشگاه فرش شایان تلفن ٦١٣٣٨١ با اطلاع‌تلفنی‌خریدار هرنوع قالی وقالیچه نووکهنه یخچال تلویزیون اجاق گاز

■

سرویس نوین

خشکشوئی‌مبلمان وفرش‌موکت تحت‌نظر متخصص کارآزموده با دستگاههای اتوماتیك ومواد خارجی فورا تمیز میگردد.
تلفنهای ٢٧٢٩٠ ـ ٦٢٤٩٠٠

■

قبوض فرش بانك‌کارگشائی‌را صد در صد فوری وچند برابر قیمت سابق خریداریم.
تلفن ٢٣١١٠

■

فروشگاه فرش اعتماد

مقابل سینما مولن‌روژ جاده قدیم شمیران خریدار قالی های کهنه و نو فروشنده بهترین فرش های کاشان و تبریز تلفن ٧٥٨٣٧٠

■

فروشگاه صمد ٤٩٩٨٥

منصف‌ترین خریدار فرشهای کهنه و نو و اشیاء قدیمی و لوازم منزل

■

مؤسسه تزئینات آسیا

انواع کاغذ های دیواری قابل شستشو ایرانی یا خارجی **متر مربع از ٢٠ ریال به بالا** پرده کرکره امریکائی مترمربع ٤٥٠ ریال **تلفن ٤٣١٩٦**
چهارراه شاه پاساژ شانزه‌لیزه طبقه سوم .

■

فروش و نصب دربازکن برقی بدون پیش قسط و تعمیرات هرنوع (اف‌اف) تلفن ٦٣٣٢٢٧

تعلیم پیانو خصوصی
تلفن ٧٥٨٦٠٣

■

پانسیون مریم
ویژه بانوان ودختران دانشجو جاده پهلوی جنب بانك ملی محمودیه تلفن ٨٩١٤٢٣

■

آموزشگاه عالی رقص بین‌المللی

هنرجو می‌پذیرد (دوشیزه و آقا و کودکان) ساعات نام نویسی ٩ الی ١٢ و ١٦ الی ٢٠
چهارراه قصر ضلع جنوب غربی شماره ٣٧٥ تلفن ٧١٣٧٧

■

کانون هنر

کلیه رقصها را در کمترین‌مدت زیر نظر مادموازل روزیتا فرا گیرید و همچنین کلیه سازها بوسیله استادان ایرانی و خارجی تعلیم داده میشود . نادری مقابل کوچه شاهرخ تلفن ٦٥٧٤٧

■

هنرستان‌رقص کیشیبه

مادموازل مارینا کلیه رقصها را با کمترین قیمت بطورکنترات وخصوصی بشما میآموزد.
خیابان قدیم شمیران نبش سه راه زندان تلفن ٧٥٠١٥

■

پخش گاز صفا

با یك تلفن پس از دو ساعت‌سیلندرهای رویال گاز درب منزل شما تحویل داده میشود .
تلفن ٧٦٤٧٩٧

■

لوله بازکنی فاضل آب
بادستگاه تراکم هوا
مقدم ٦٣٦٣٥

سازمان روکا
فروش نقد و اقساط

کلیه لوازم منزل از قبیل : **فرش**، یخچال، کولر . (بانصب) **تلویزیون** (بویژه تمپ) آنتن . رادیو گرام . آب گرم کن . لباسشوئی . اجاق گاز . بخاری و روکش کولر پلاستیك . در بازکن برقی . کلیه تزئینات منزل از قبیل : **کاغذدیواری** . **پرده کرکره** . کف‌پوش یك پارچه آگوستیك . دریچه کولر . شما با هر بودجه‌ای میتوانید با سهلترین شرایط مشتری دائمی ما باشید
آدرس : میدان ۲۴ اسفند ـ بازار ایران ـ طبقه سوم ـ تلفن ۴۵۷۷۱

مرکز تزئینات برلن
کاغذ دیواری دولا متری از ۲۰ ریال ببالا

صددرصد قابل شست‌وشو با برس شماره
تلفن ۳۰۳۲۳۶ و ۳۳۷۴۳۷
پرده کرکره و موکت ـ در باز کن برقی ـ کف‌پوش باقساط
استانبول بازار کمپانی طبقه دوم شماره ۱۵۰ـ۱۵۲

دوخت و نصب پرده ـ روتختی ، کرکره و انواع تزئینات ساختمان با متخصص کارآزموده ـ عباس آباد فرح‌شمالی چهارراه‌تکش تلفن۷۶۱۳۵۳

برای ساختمان شما
رحمانی

خاك برداری زمین توسط بولدوزر و لودر و کامیون در اسرع وقت
تلفن های ۷۵۳۹۲ ـ ۷۴۹۷۶

روکش صندلی اتومبیل
کالی
فردوسی ـ جنب کوچه برلن
نمایشگاه و جایگاه تلفن ۳۰۴۲۵۰

شستشوی مبل و فرش
کلین‌سرویس مهر مبتکر و پیشرو

نظافت مبل وفرش درجای خود بامواد آزمایش شده و دستگاه منحصر بفرد
تلفن ۹۵۲۵۴۶

آجیل فرد سانترال

بهترین نوع آجیل و پسته کادوئی را تهیه و با ده درصد تخفیف دراختیار شما قرار میدهد . میدان ۲۴اسفند جنب سینما سانترال تلفن ۶۱۳۲۱۶

کافه قنادی پلازا

کیك جشن عقد و عروسی و شیرینی و آجیل خوب درکجا همه در یك‌جا در **کافه‌قنادی پلازا** ، آدرس‌اش کجا ایستگاه مدرسه در خیابان گرگان
تلفن ۷۴۵۱۵

مرکز اتومبیل ایران
اتومبیلهای سواری آخرین‌مدل با راننده و بدون راننده شبانه‌روزی تلفنهای ۷۶۵۵۴۲ و ۷۵۹۳۵۶

خاور تاکسی

اتومبیل های سواری کرایه با راننده و بدون راننده شبانه روزی تلفن ۷۳۳۲۵

دربازکن برقی جنرال قل

باگوشی رنگی. ترانس فیوض دار. و قفل جدید

۲۲۰ تومان

مرکزپخش ـ لاله‌زار مقابل پیرایش جنرال تلفن
پلاك ۱۱۲ تلفن ۳۱۴۸۴۰-۲۱۴۷۹۱
درشهرستانها نماینده فعال میپذیریم .

آموزشگاه آرایش فیروزه
دوره کامل آرایش و پیرایش و پیشرفته با پیشرفته‌ترین متدهای روز
خیابان انقلاب (خیابان ایرانشهر) کوچه دهقانی پلاك ۲۸ تلفن ۷۳۰۸۳

دکوراسیون سالم

انواع پارچه‌های پرده‌ای آماده دوخت و نصب انواع کرکره ـ انواع کاغذ دیواری ـ انواع درباز کن برقی
تلفن ۶۷۸۱۹ و ۹۵۶۱۵۶

آموزشگاه خیاطی بصیرت

طرح ـ برش ـ دوخت با متد گرلاوین فوزیه اول اقبال

کفش‌ها هانی کفش‌ها
زیبا، مناسب‌تر ـ شیک‌تر ـ بادوام‌تر
چهارراه امیرکبیر خیابان امیرکبیر نبش پاساژ شاه‌زاده

AKAI
ضبط اتومبیل مختلف بطریقه استریوفونیك بر روی نوار معمولی . کارتریج و کاست . نمایشگاه و دفتر فروش استریوال کزه پس
خیابان فرح جنوبی بازارچه فارس تلفن ۷۵۷۱۷۸

ارساگاز

از ۷ونیم صبح تا ۷ونیم شب تلفن پخش گاز و سرویس ۴۴۸۰۲ ـ ۴۶۷۶۶ ـ ۶۹۷۴۵ دایره فروش ۶۱۲۴۷۱

SONY
نوار ضبط شده بطریقه استریوفونیك بر روی نوار معمولی ، کارتریج و کاست . موزیك (ایرانی ، رقص ، کلاسیك)
نمایشگاه و سونی ـ نادری ـ ۴۲۰ تلفن ۳۱۳۹۰۷

خرید و فروش تلفن
۳۰۳۲۳۶

دوراکلین سرویس بین‌المللی آمریکا

مبلمان ، فرش و موکت ، اتومبیل شما را در محل یکساعته تمیز و تحویل مینماید.
وابسته به کارخانجات تاول ماستر ایران
۷۳۶۸۳ و ۷۵۸۳۹۶ و ۷۵۸۳۹۵

نصب آنتن دو طبقه تمام کانال

مخصوص تلویزیونهای فیلیپس، فیلکو، شاوب لورنس ، وستینگهاوس ، R. T. I و R. C. A ـ تلفونکن ـ امرسون ـ گراندیك ـ زیمنس و آنتن مخصوص انواع تلویزیون با نصب مجانی و بیست‌متر سیم خارجی
فقط ۱۵۰ تومان تلفن ۷۱۳۳۱ بازدید فنی آنتن در هر نقطه تهران

فروشگاه پرده نادری

با آخرین مدلهای مد روز زیر نظر بهترین متخصص مجرب در اسرع وقت تلفن ۳۰۵۲۲۵

مشعشعیه دکتر شول
مرکز کنترل و مشعشعیه انحصاری دکتر شول
خیابان چهارسوق مقابل میدان آتاتورك تلفن ۶۲۴۷۰۱

تعمیرگاه وازگن

سرویس یخچال و کولر و سردخانه تلفن ۷۶۰۷۹۳

لوله بازکنی فاضل آب
با دستگاه تراکم هوا
تلفن ۹۵۵۱۱۶

لوله بازکنی فاضل آب
با دستگاه مجهز تراکم هوا
جنرال ـ سرویس
آبگرمکن ـ بخاری ـ کولر
تلفن ۷۹۳۰۵۷

پاپیون ...

بقیه از صفحه ۷۹

سرخپوست در میگیرد ، رئیس قبیله بازوانش را ، آنچنانکه در تصویر خود نشان داده بودم، بسوی من میگشاید . آنها حرفهایم را فهمیده‌اند !

همانشب ، دختر جوان سرخپوست مرا به کلبه خویش‌برد . در آنجا شش زن و چهار مرد سرخپوست زندگی میکردند . دختر سرخپوست یك تنوی پشمی عالی را نصب میکند که نقاشی های رنگارنگ داردو بسیار گشاداست ، چندانکه توی آن ، دونفربآسانی میتوانند از پهنا درکنار یکدیگر بخوابند. من توی تنو، اما در جهت درازای آن خوابیده بودم که دختر سرخپوست توی تنوی دیگر ، اما درجهت پهنای آن دراز کشید . من نیز چنین کردم، وآنگاه دختر سرخپوست آمد و درکنارمن درازکشید.

با انگشتان دراز و ظریف اما بسیار زبر خود، اندام مرا ، گوشها و چشمها و دهانم را لمس میکند. انگشتانش پر از جای زخم‌های التیام‌یافته است : زخمهائی کوچك ، اما بریده‌بریده . این بریدگی‌ها و زخم‌ها ، وقتی که زنان سرخپوست بقصد صید صدفهای مروارید ، در دریا شیرجه میروند، دراثر برخورد دستهایشان با مرجانها، بوجود میآید. وقتی من نیز بنوبت خویش ، چهره او را نوازش کردم ، دستم را در دست گرفت ، و از اینکه دستم نرم و لطیف است و پینه بسته نیست ، حیرت میکند. پس از یك ساعتی که توی تنو بودیم ، برخاستیم وبه‌کلبه بزرگ رئیس قبیله رفتیم . درآنجا تفنگ‌هائی را بمن دادند تا امتحان کنم . تفنگهائی با کالیبرهای ۱۲ و ۱۶ ، و تفنگ «سنت‌اتین» . شش جعبه پراز فشنگهای ساچمه‌ای وسربی هم دارند.

دختر سرخپوست قد متوسطی دارد ، و چشمان خاکستری آهنی‌رنگ ، به رنگ چشمان رئیس قبیله . چهره‌ای ساده و بی‌آلایش دارد ، و گیسوان‌بافته‌ای که تا کمرش میرسد و در وسط سرش نیز فرقی دارد . پستانهایش به‌گونه‌ای تحسین‌انگیز ، زیبا و خوشتراش است و برجسته ، و شکل قلابی دارد . نوك پستانهایش دراز است و سیاهتر از پوست پستانش که رنگ مسی دارد . بجای بوسیدن ، گازمیگیرد. بوسه را نمیشناسد . خیلی زود یادش دادم که مثل مردم متمدن ببوسد . وقتی راه میرویم ، نمیخواهد که در کنار من راه برود ، کاری‌هم نمیشود کرد، و همیشه پشت سر من میآید . یکی از کلبه‌هـا غیرمسکون است و خرابه . او بکمك زنان دیگر ، بام این کلبه را با برگهای نارگیل میپوشاند، ودیوار را هم با اندود خاك سرخ و رس ، تعمیر میکند . سرخپوستان همه نوع وسائل آهنی تیز و برنده‌دارند: چاقو ، خنجر ، قداره چوب‌شکن ، تبر ، کج‌بیل، و یك شکش که دندانه‌های آهنی دارد . وسایـل دیگری هم از مس و آلومینیوم دارند ، و نیزآبپاش و قابلمه و یك غلطك از سنگ سنباده، تنورواجاق، و بشکه‌هائی از آهن یا چوب . ننوهائی بی‌اندازه‌بزرگ دارند که از پشم خالص است ، و با منگوله‌های بافته و تصاویر رنگارنگ تزئین شده‌اند : رنگهائی تند چون بنفش تند ، سرخ برنگ خون ، آبی‌نیلی ، سیاه چون واکس ، و زرد قناری .

خانه بزودی تمام شد ، و آنگاه دختـر سرخپوست شروع کرد به آوردن چیزهائی کـه سرخپوستان دیگر باو میدادند : ظرفی دایره‌وار که سه‌پایه‌ای آهنی دارد و برای روشن‌کردن آتش است ، ننوئی که چهار آدم بزرگ میتوانند از پهلو درون آن بخوابند ، چند لیوان ، دیزیهای حلبی،ماهیتابه، و حتی یك زین و یراق الاغ ! و چیزهائی‌دیگر !..

از پانزده روز پیش که اینجا هستم ، من و دخترك‌سرخپوست ، همیشه یکدیگر را نوازش‌می‌کنیم، ولی او از اینکه این‌نوازش را بجای حساس‌برسانیم، بشدت ابا دارد . رفتارش را نمی‌فهمم ، چونکه خود اوست‌که مرا تحریك و تهییج میکند ، و درلحظه حساس امتناع میبورزد . هرگز لباس براندام خـود نمی‌پوشد ، مگر همان تکه پارچه کوچکی که آنرا باریسمان بسیار باریکی ، از کمر باریك‌خودمی‌بندد ، وکپل‌هایش کاملا برهنه‌است. بدون هیچ تشریفاتی در این کلبه مستقر شده‌ایم . کلبه دایره‌وار است وسه در دارد : یکی از درها درمرکز دایره است و دراصلی است، و دو دردیگر درطرفین و روبروی یکدیگرقرار دارند . این سه در ، درون خانه مدور، یك مثلث متساوی‌الساقین بوجود میآورند ، وهریك معنـی خاصی دارد : من همیشه باید از درشمالی کلبه وارد وخارج بشوم . دختر سرخپوست ، باید از در جنوبی داخل وخارج گردد . من نباید از درمخصوص او ، داخل و خارج بشوم ، و او هم نباید از درمخصوص من استفاده کند ! از در بزرگ ، فقطدوستانمان به درون میآیند ، و من و او ، حق نداریم ازاین در وارد بشویم ، مگر بهمراه مهمانان خود !

تنها هنگامی که‌کاملادرخانه‌مستقر شدیم، دخترك سرخپوست از آن من شد . نمیخواهم وارد جزئیات بشوم ، اما باید بگویم که او ، دلدادە پرشور و سوزانی بود که با مکاشفه‌ای درونی، در عشق پخته و آزموده گشته بود ، و چون نیلوفری بر من می‌پیچید .

پنهان از چشم همه ، گیسوان او را شانه‌میزنم ومیبافم . وقتی گیسوانش را شانه میزنم، بسیار شاد وخوشحال میشود ، و در چهره‌اش ، شادمانـی وصف‌ناپذیری خوانده میشود که درعین‌حال بااین ترس همراهست که مبادا ما را غافلگیرکنند وببینند، زیرا چنانکه فهمیده‌ام درمیان سرخپوستان ، مرد نباید موهای زنش را شانه کند ، نباید دستهای او را با سنگی چون سنگ‌پا مالش‌دهد ، و نیز نبایـد بردهان و پستانهای او بوسه زند !

بلی ، بدینسان من و «لالی» (لالی، اسم اوست) درخانه‌مان مستقر شده‌ایم . از یك‌چیز به حیـرت افتاده‌ام ، و آن اینستکه «لالی» هرگز از ماهیتابه و دیگ آهنی یا آلومینیومی استفاده نمیکند، و هرگز درلیوان شیشه‌ای آب نمی‌نوشد ، بلکه همیشـه ماهیتابه‌ها ودیزیهای سفالی را که خودشان میسازند ، بکار میبرد .

با آبپاش دست و روی خود را میشویند، و توالتشان ، دریااست .

من نیز در بازکردن صدفها بخاطر پیدا کردن مروارید ، حضور دارم . این کار را پیرترین زنها انجام میدهند . هر زن صیاد جوان ، کیسه‌ای برای خود دارد . مرواریدهای پیدا شده درصدف‌ها را بدینگونه تقسیم می‌کنند : یك سهم برای رئیس‌قبیله که مظهر و نماینده قبیله است ، یك سهم برای مرد صیاد ، نیم سهم برای زنی که صدفها را بازمیکند، و یك سهم و نیم برای زن غواص. وقتی این زن با خانواده‌اش زندگی میکند ، مرواریدهایش‌رابه‌عمویش میدهد . اینرا هم هرگز نفهمیدم که چرا عموا‌ست‌که پیش از همه وارد خانه دلدادگان جوانی‌که با هم ازدواج می‌کنند ، میشود . دست زن را می‌گیرد و بر کمر مرد حلقه میکند ، دست راست مرد را برگرد کمر زن می‌نهد بطوری‌که انگشت سبابه‌اش‌وارد نافش گردد ، و وقتی همه‌اینکار ها را انجام‌میداد، از خانه بیرون میرود .

باری ، منهم در بازکردن صدفها حضور دارم ، اما درصید شرکت ندارم ، چونکه از من دعـوت نکرده‌اند که سوار یکی از قایق‌هایشان بشوم. آنها خیلی‌دور از ساحل ، و تقریبا در فاصله پانصدمتری صید می‌کنند . بعضی‌روزها ، وقتی «لالی» از صید برمیگردد ، رانها و پهلوهایش ، پراز خراش‌هائی است‌که مرجانها بوجود آورده‌اند . حتی گاهی از این خراش و بریدگی‌ها ، خون میریزد . دراین مواقع «لالی» ، گیاهان دریائی را له میکند، وآنها را روی زخم‌هایش میمالد . من تا بااشاره‌ای‌دعوتم نمی‌کنند ، دست بکاری میزنم . اگر خود رئیس قبیله یا کس دیگری دستم را نگیرد ومرا بخانه او نبرد ، هرگز وارد خانه‌اش نمیشوم . «لالی» بویژه است که سه دخترك سرخپوست همسن و سال او،میایند و روی علفها ، خیلی نزدیك به در خانه ما ، میخوابند تا ببینند و بشنوند که وقتی ما تنها هستیم چه‌می‌کنیم .

دیروز مرد سرخپوستی را که رابط میان دهکده سرخپوستان و نخستین آبادی کلمبیائی است، دیدم . این‌آبادی در دو کیلومتری پاسگاه مرزی قراردارد و نامش «لا ـ ولا» است . رابط سرخپوست ، دوتا الاغ و یك تفنگ «وینچستر» خودکار دارد، و جز تکه پارچه‌ای برای ستر‌عورت ، لباسی نمی‌پوشد. یك کلمه هم اسپانیولی نمیداند . پس چطور با آنهامعامله میکنند ؟..

رئیس قبیله اغلب اوقات از من میخواهدکه او را خالکوبی کنم . بکمك دیکسیونر این کلمات را روی کاغذی مینویسیم : «آگوژاس، Agujas : سوزن » ـ مرکب چین آبی و سرخ ، و نخ خیاطی. این رابط سرخپوست کوتاه اندام است و لاغر. او زخم وحشتناکی روی بالاتنه خود دارد که از دنده زیرسینه‌اش شروع میشود و همه بالاتنه رادرمینوردد و بروی شانه راستش ختم میشود . این زخم بهنگام التیام ، سجافی برجسته بدرشتی یك انگشت ازخود برجای گذاشته است.

مروارید ها را در یك جعبه سیگارمیگذارند. جعبه رابه‌خانه‌های متعدد تقسیم‌کرده‌اند، ومرواریدهارا برحسب درشتی‌شان درخانه‌های مختلف میگذارند. از طرف رئیس قبیله اجازه دارم که وقتی رابـط سرخپوست براه میافتد ، کمی بااو همراهی کنم . رئیس قبیله ، از روی سادگی وساده‌لوحی تمام ، برای اینکه مرا مجبور به‌بازگشت کند ، یك‌تفنگ دولول و شش فشنگ بمن داده است. بدین‌ترتیب او اطمینان دارد که مجبور به‌بازگشت خواهم بود، چونکه مطمئن‌است که من چیزی را که مال خودم نیست ، باخود نخواهم برد !

الاغها بارندارند ، و رابط سرخپوست سوار یکـی میشود و من سوار یکی دیگر . تمام روز را در همان جاده‌ای سفر کردیم که من بهنگام آمدنم‌بدینجا، ازآن‌گذرکرده بودم ، لیکن درسه یا چهارکیلومتری پاسگاه مرزی، سرخپوست پشت‌به دریا کردوبه‌ناحیه‌دور از دریا وارد شد .

حوالی ساعت پنج به‌کنار جویباری رسیدیم‌که پنج خانه سرخپوستی درآنجا بود . همه سرخپوستها به‌دیدن من آمده بودند . رابط سرخپوست حرفـزد وحرف‌زدوحرف‌زدتااینکه‌مردی‌آمدکه چشمان وموها و دماغ و همه ظاهر و قیافه‌اش شبیه یك سرخپوست است ، مگر رنگ پوستش . پوستش برنگ سفیـد کدر است و چشمان سرخ آدمهای زال را دارد.شلوار خاکی رنگ پوشیده است. دراینجا بود که فهمیدم رابط سرخپوست دهکده من ، هرگز دورتر از این محل نمیرود .

سرخپوست زال بمن گفت :

ـ «بوئنوس ـ دیاس (سلام) . «تو ـ ارس ـ الـماتادور ـ کـه ـ فوئـه ـ کن ـ آنتونیو؟» (توهمان قاتلی هستی که با «آنتونیو» فرار کردی ؟) . «آنتونیو ـ اس ـ کومپادره ـ میو ـ ده ـ سانگره» (آنتونیو ، قوم و خویش من است . ما با «پیمان اتحاد خون» با هم قوم‌و خویش شده‌ایم) .

دو مرد برای بستن «پیمان اتحاد خون» میان خویش ، بدینگونه عمل می‌کنند :

دوبازویشان را بیکدیگر می‌بندند ، وآنگاه هریك چاقوی خویش را روی بازوی دیگری میگرداند وآنرا شکاف میدهد . سپس هریك بازوی دیگری را به خون خود آغشته میسازد ، و بعد متقابلا دست همدیگر را که به خونشان آغشته شده ، می‌لیسند :

سرخپوست زال میگوید :

ـ چه میخواهی ؟ (که ـ کیبیرس)

ـ سوزن ، ومرکب چینی سرخ وآبی . دیگر چیزی نمی‌خواهم (اگوژاس ـ تینتا ـ شینا ـ روژا ـ نی ـ آزول)

ـ از امروز تا یك هفته ، اینهارا خواهی داشت !

این سرخپوست زال ، اسپانیولی را بهتر از من حرف میزند ، وآدم احساس میکند که او میتواند با مردم متمدن تماس برقرار کند ، و با دفاع جانانه از منافع نژاد وتبارش ، معاملات و مبادلاتی انجام دهد . بهنگام بازگشت ، او گردنبندی بمن میدهد که از سکه های نقره «کلمبیا» درست شده ، و نقره‌ای خیلی سفید دارد . میگوید :

بقیه درصفحه ۸۶

دنیای تاریک...

بقیه از صفحه ۳۴

دست مجبتش را بطرفم دراز کند . فکر میکردم اگر این جوان که اینطور با دقت به حرفهایم گوش می‌کرد وبا نگاه دقیق وکنجکاو نگاهم میکرد با من ازدواج کند زندگیم نجات پیدا میکند . وقتی به خانه برگشتم زن بابام سماور را آتش کرده بود یك تخت چوبی کنار باغچه گذاشته بود ، روی آن قالیچه انداخته بود و منتظر ما بود . با خوشروئی مرد جوان را استقبال کرد و گفت :

ــ بفرمائید چائی بخورید . برای‌شام شما هم یك مرغابی پر کرده‌ام که زهرا سرخ کند . غذای بیرون ممکن است شمارا مریض‌کند.

خوب میفهمیدم زن بابام نقشه منفصلی برای پول درآوردن از آن مرد دارد . مرد جوان روی تخت چوبی نشست و زن‌بابام برایش چائی ریخت.

من به آشپزخانه رفتم مرغابی را سرخ کنم. آن شب سه‌نفری باهم شام خوردیم. در فرصتی که من وزن‌بابام تنها ماندیم، زن‌بابام آهسته بمن گفت:

ــ خدا این مرد پولدار و تنها را از آسمان برای ما فرستاده . باید ازش خوب پذیرائی کنیم که بیشتر بماند. تو هم روی خوش بهش نشون بده . کسی چه میداند، شاید گلویش پیش تو گیر کند و بخت وابشود.

آن شب وقتی برای خوابیدن به بستر رفتم ، با وجود نوید زن بابام و با اینکه مرد جوان با نگاههای پرهوس بمن چشم دوخته بود ، خیلی میترسیدم . ترسم از این بودکه مبادا به این مرد علاقه‌مند بشوم بدون آنکه قصد عروسی با مرا داشته باشد . روز بعد زن وشوهری که توی‌خانه ما اتاق گرفته بودند بارشان را بستند ورفتند . من ازاینکه با زن‌بابام وآن مرد غریبه توی خانه تنها باشم ناراحت بودم بخصوص آنکه آن مرد خیلی خودمانی و گاه در گوشی و پچ‌پچ با زن‌بابام حرف میزد . مثل دونفر آدمی که در حال انجام معامله محرمانه‌ای باشند . من همینکه خانه را نظافت‌کردم و وسائل‌ناهار را جورکردم روسری را سرم انداختم و به بهانه اینکه مسافر تازه‌ای را پیدا کنم و به خانه بیاورم میخواستم خارج بشوم که زن‌بابام مانع شد و گفت :

ــ احمدآقا مایلند مسافر دیگری به خانه نیاوریم .

من برای آنکه نظر خودم را بقبولانم جواب دادم :

ــ اینجوری اتاقها خالی میماند و ضرر میکنیم.

زن بابام لبخندی زد و گفت :

ــ احمدآقا خانه را دربست اجاره کرده‌اند .

من دیگر حرفی نزدم و به بهانه شستن ظرفها به آشپزخانه رفتم . زن بابام خودش را بمن رساند و آهسته در حالیکه از ذوق آب از چك‌وچانه‌اش راه افتاده بود گفت :

ــ زهرا ، این جوان مرغی است‌که تخم طلا میکند. روزی صدتومان خانه را اجاره‌کرده که تنها باشد و استراحت کند. توی چله تابستون که ده نفری را تـوی خانه میچباندیم نصف این پول را هم در نمیآوردیم.

من ازاینهمه ولخرجی آن مردغریبه احساس ترس کردم و گفتم :

ــ شاید منظوری دارد که اینطوری سرکیسه را شل کرده.

زن بابام خندید و گفت :

ــ چه منظوری میتواند داشته باشد . ما تو خانه‌مان گنج چال نکردیم‌که بدزدد. خدا اورارسانده، باید قدرش را دانست . مواظب باش کاری نکنی که رنجیده بشود وبرود.

این‌سفارش‌زن‌بابام بیشتر مرا دلواپس می‌کرد.

تو خانه ما فقط به چیز میتوانست جلب نظر آن مرد را کرده باشد . آنهم من بودم. اگر آن مرد میخواست شوهر من بشود روی پایش میافتادم و کنیزیش را قبول میکردم. اما آنطور ولخرجی‌کردنش مرا به وحشت میانداخت که مبادا قصد دیگری داشته باشد.

با اینکه زن‌بابام اصرار داشت همراه آن جوان سوار اتومبیل بشوم و به رشت بروم تا برای من مایو بخرد و مرا به دریا ببرد و شنا یاد بدهد من قبول نکردم و به بهانه ملاقات پدرم به‌بیمارستان رفتم، عصر که به خانه برگشتم ، زن‌بابام بـرای احمدآقا شام حاضر کرده بود . مرا که دید اخمهاش را تو هم کرد و گفت :

ــ زهرا ، تو چرا آنقدر احمقی. توی این خونه سگ هم سراغ ترا نمیگیرد حالا که یك آدم پولدار و دست‌ودلبازی مثل احمدآقا از تو خوشش آمده چـرا روی خوش به او نشان نمیدهی.

با لحن جدی به زن‌بابام جواب دادم :

ــ اون اینجا اتاق کرایه کرده . منو که نخریده.

ــ بچه نشو . باهاش خوش‌وبش‌کن. مهربونی‌کن. دلش را بدست بیار . شاید پابندت بشه و سروسامانی به زندگیت بده، من خیر ترا میخوام .

ــ میدونی چیه؟ من‌ه‌ازاین حرفهایی که میزنی خوشم میاد ونه ازاین‌کارهائی که میگوئی.

وبعد از آشپزخانه بیرون آمدم و خودم را با نظافت خانه سرگرم ساختم . نزدیك غروب احمد از دریا برگشت . به دستور زن‌بابام روی تخت چوبی کنار باغچه سفره را انداختم . سه نفری‌نشستیم ومشغول خوردن شام شدیم . زن بابام با احمد خیلی خودمانی شده بود . برای او مشروب میریخت . شوخی میکرد . با صدای دورگه‌اش آواز میخواند . از بخ گلو میخندید و با لودگیهای‌مشمئزکننده‌ای سعی داشت مجلس شادی‌بخشی برای احمد فراهم کند . تقریبا دونفری‌شان نیمه‌مست شده بودند که من حس کردم احمد سعی میکند به بهانه‌های مختلف به سرو گوشم دست بکشد . خودم را جمع‌وجور کردم. با ناراحتی سردرد را بهانه کردم، آنها را تنها گذاشتم وبرای خوابیدن با وجوداینکه هوا نسبتا سرد بود روی پشت‌بام رفتم که آنها هرغلطی میخواهند بکنند وتوی‌حیاط تنها باشند.

ساعتها توی پشه‌بند خوابم نمیبرد. قلبم مثل کبوتر هراسانی میزد . صدای خنده وشوخی زن‌بابام واحمد از توی حیاط بگوشم میرسد . گاه عربده‌میکشیدند وگاه با صدای آهسته نجوا میکردند . من از حرکات جلف وهرزه زن‌بابام حرصم گرفته بود . پیش خودم فکر میکردم اگر احمد یك‌درصد هم ممکن بود بمن علاقه‌مند بشود این کارهای زن‌بابام او را ازمن بیزار میکند . توی پشه‌بند آنقدر غلت زدم تا خوابم برد . توی خواب رویای خوشی به سراغ من آمد . خواب میدیدم لباس سفید عروسی پوشیده‌ام، احمد زیر بازویم را گرفته به صورتم لبخند میزد ، زیر پایم از گل فرش شده . احمد مرا بغل می‌کرد میبوسید و به‌سینه‌خودفشار میداد. بعدمرا روی بستری از گل خواباند وکنارم دراز کشید . دستهایم را دور شانه‌هایش حلقه کرده بودم. چشمهایم را بسته بودم . لبهایم را روی لبهای هوس‌انگیزش فشار میدادم . احمد روی بدنم غلتید . سنگینی بدنش را حس مـی‌کـردم . بـتـدریـج سـنـگـیـنـی بدنش بیشتر روی سینه‌ام فشار آورد ، آسمان بطرف ما پائین میآید . پائین آمد، پائین‌تر ، آنقدر پائین که حس کردم زیر سنگینی فشار آسمان نزدیك است خفه شوم. هراسان شدم . آهسته گفتم : «احمد ... دوستت دارم . اما دارم خفه میشوم» .

مثل اینکه احمد صدای مرا نمیشنید. نفسم به سختی بالا میآمد. وحشت‌زده شدم. هراسان فریاد کشیدم :

«خفه شدم ... خفه شدم احمد ... خفه شدم».

از صدای فریاد خودم از خواب پریدم. صدای آهسته ومردانه احمد را شنیدم که میگفت :

«چیزی نیست آرام باش» تـازه فهمیدم که رؤیایم حقیقت داشت . احمد آن مرد بیگانه در بستر من ، مرا در آغوش داشت . بوی تند الکل نفسهایش فضای پشه‌بند را پر کرده بود . قطرات درشت عرق روی پیشانیش زنگار بسته بود. آسمان نقره‌ای رنگ بالای سرم بود ، خیلی بالا . فقط سنگینی بدن احمد روی‌سینه‌ام فشار میآورد . رویاهایم حقیقت پیدا کرده بود . حقیقتی ننگین ووحشت‌آور ....

چند دقیقه بعد بهت‌زده کنار پشه‌بند نشسته بودم به بدبختی وکوهر ازکف‌داده‌ام اشك میریختم . احمد با تعجب نگاهم میکرد. آهسته پرسید :

ــ چرا گریه میکنی ؟

ــ چرا این کاررا کردی ؟ چرا منو بدبخت کردی ؟

فهمیدن اینکه زن‌بابام مرا به احمد فروخته مشکل نبود . با چند جمله‌ای که احمد گفت این حقیقت تلخ را فهمیدم . اما تحمل این ننگ ورسوائی برایم امکان نداشت . با لباس خواب قبل ازآنکه خورشید بر گناه و بی‌آبروئیم نوربپاشد فرار کردم. سراسیمه میدویدم. میخواستم فرار کنم ، بگریزم . بمیرم و قبل ازآنکه بسوزم و خاکستر بدنامیم فضارا پر کند، خودم را از بین ببرم . درونم میسوخت . روحم آتش گرفته بود . نگاهم به دریا و افق ناپیدای آن دوخته شد . روی‌ماسه‌های مرطوب میدویدم . رطوبت‌ماسه‌ها آتشی را که در نهادم شعله می‌کشید میمکید.. امواج آرام دریا روی پایم میغلتید و نوازشم میکرد . جاذبه دریا مرا به سوی خود کشید . آب از ساقهایم بالا میآمد وهرچه پائین‌تر میرفتم احساس آرامش وجودم بیشتر میشد . جلوتر رفتم ، بازهم جلوتر تا آب از سرم گذشت . بدنم را به امواج سپردم ، چشمهایم را بستم و دیگر بجز سیاهی و سکوت چیزی نمیدیدم و هیچ چیز حس نمیکردم، هرگز درزندگی این چنین آرامشی نداشتم . اما چکنم. دفتر سیاه زندگیم هنوز به آخر نرسیده بود. ماهیگیرانی‌که از غاریان‌برای‌گسستن تور صبح زود عازم دریا بودند ، نیمساعت بعدبدن بیجانم‌را ازآب بیرون‌میکشند ، وقبل ازآنکه روحم به آسمانها پروازکند مرا به همان بیمارستانی که پدرم بستری بود میرساند . تقدیرم این بود که زنده بمانم . مقامات بیمارستان وقتی در حال اغماء بودم جریان را به پلیس گزارش میدهند. وقتی چشم‌گشودم‌علاوه‌برپرستاران بیمارستان ، ماموران پلیس را بالای سرم دیدم .

سؤال و جواب شروع شد ، درحالیکه اشك میریختم ، به‌رسوائیم اعتراف کردم . احمد به جرم تجاوز وزن‌بابا به اتهام فراهم کردن موجبات جرم بازداشت شدند. خبر بی‌آبروئی و ننگین شدنم مثل توپ در شهر کوچك بندری ترکید . احمد به پیشنهاد بازپرس ناچار شد مرا عقد کند تا از زندان بیرون بیاید . عقدم در زندان بسته شد و بازپرس وزندانبان شاهد عقد من واحمد بودند . همینکه اززندان بیرون آمدیم ، احمد با نفرت و کینه بمن گفت :

ــ خیال‌نکن اینجوری‌توانستی خودت را به‌پیش من ببندی وزن من‌باشی . حسابت را میرسم.

به پایش افتادم. گریه کردم . التماس کردم و گفتم :

ــ اگرنمیخوای زن تو باشم حاضرم کنیزت باشم . مرا ازاینجا با خودت ببر. دیگرتوی این شهر نمیتونم به روی کسی نگاه کنم ، من هیچکس را ندارم . هیچ پناهی ندارم . بمن رحم کـن . منکه نمیخواستم زورکی زن تو بشوم . تو مرا بی‌آبرو کردی . منکه میخواستم توی‌دریا خودم را غرق‌کنم وراحت بشم، تقدیرم این بود که زنده بمانم . مرا با خودت ببر . مرا پیش خودت نگهدار . هیچ‌چیز از تو نمیخواهم . هیچ توقعی از تو ندارم . فقط

لطفاً ورق بزنید

شرکت راشکا

با استفاده از کارآموزترین استادکاران کلیه کار های ساختمانی و انجام هرگونه‌تعمیرات جزئی‌را دراسرع وقت باحداقل هزینه قبول مینماید ــ لطفا برای کسب اطلاع‌بیشتر و انجام کارهای ساختمانی بتلفن ۳۳۲۱۲۳ تماس بگیرید .

استخدام

موسسه بین‌المللی‌آرایش I.B.H.A که دارای نمایندگی و شعبه هـای آرایش در غالب شهرهای بزرگ جهان می‌باشد اقدام به سرمایه‌گذاری و تاسیس یك شعبه بزرگ و مجهـزدر تهران نموده و در نظر است برای‌اداره این شعبه از خانم های ایرانی بـا سرپرستی استادان آرایش‌خارجی‌استفاده گردد برای استخدام خانمهائی‌ترجیح داده میشوند که سابقه‌ای در آرایش و زیبائی نداشته باشند تا بتوان دوره آرایش را بسبك کاراین موسسه و بطور مجانی به آنها آموخت چون تهیـه پرسش‌نامه قبلا برای داوطلبان ضروری میباشد متمنی‌است باذکر آدرس دقیق تقاضای خودرا به صندوق پستـی ۱۳۷۱۴۵۵ــ ارسال نمایند.

اطلاعیه

سالن مد شیك از خیابان منوچهری (چهارراه کنت) با نام جدید

به خیابان روزولت بالاتر از تخت‌طاوس کوچه فوزی پلاك ۱۳۲ انتقال یافت.

دنیای تاریک...

مرا نگهدار. بمن رحم‌کن.

احمد مرا با خودش به تهران آورد. از اینکه مرا زن‌خودش به‌فامیل‌ودوستانش معرفی کند ننگ داشت. مرا به خانه‌اش نبرد. میگفت میل ندارد مادرش بفهمد مرا همراه آورده. چند روزدرمسافرخانه‌ای ماندیم. درجوادیه خانه کوچکی گرفت. اثاثه مختصری خرید ومرا آنجا برد. قدغن کرده بود بادروهمسایه سلام وعلیك پیدا نکنم. به کسی نگویم او شوهر من است وهیچکس نفهمد اسم او چیه؟ من تمام این شرائط را قبول کردم. خودم را زندانی کردم. سعی میکردم همانطور باشم که او میخواهد. گاه‌گاهی بمن سر میزد. ازمن کام دل میگرفت و خرجی مختصری میداد. من زن غریب و تنهائی‌بودم وهیچکس را در تهران نداشتم. همیشه چشم به در میدوختم تا او بیاید وبه همان چند ساعتی‌که با من بود دلخوش بودم و میساختم. چندماه بعد یك روز پیش من آمد و گفت:

ــ زهرا بیا از من با رضا و رغبت طلاق بگیر همین خانه را برای تو میخرم. خرجت را هم میدهم تا شوهر کنی.

اشك تو چشمهام غلتید و گفتم:

ــ احمد نمیتونم طلاق بگیرم. من آبستن هستم.

یکمرتبه مثل ترقه ترکید. سیلی محکمی بگوشم زد وگفت:

ــ خودت کم بودی میخواهی سگ‌ــ توله‌ات را هم به ریش من ببندی.

بعد ازکتك‌مفصلی‌که مرا زد با هم توافق کردیم من بچه‌ام را سقط کنم واو مرا طلاق ندهد. همین کاررا کردم اما احمد زیر قولش زد و پس از سقط جنین به انواع واقسام وسائل مرا تحت فشار میگذاشت که حاضر بشوم طلاق بگیرم. اما من تحمل میکردم، مقاومت میکردم. حتی کاررا به جائی رساند که زنهای هرجائی را به همان خانه میآورد. مرا مجبور میکرد وسائل پذیرائی آنهارا آماده کنم و ناظر عشقبازیها و هرزگیهای آنها باشم. من این ننگ و تحقیررا هم تحمل میکردم. در چنین دوزخی که بعداز جهنم خانه پدرم، شوهرم برای من ساخته بود چهارده سال سرکردم، دراین‌مدت چهاربار جنین خودم را که آرزوی‌تولدش‌راداشتم سقط کردم و چهاربار تا دم مرگ رفتم و برگشتم. برگشتم که رنج زندگیم وداغ قتل فرزندانم را تحمل کنم. اما عشق به مادرشدن، عشق به فرزند درروحم نمیمرد. دلم برای داشتن یك بچه پر میزد. چند سال میشدکه‌دیگرآبستن نمیشدم.فکر میکردم خداوند هم قهرش گرفته و مرا به گناه قربانی کردن فرزندانم برای همیشه از نعمت مادرشدن محروم ساخته است. تا اینکه سه ماه قبل متوجه شدم بازهم آبستن شده‌ام، وقتی این حقیقت‌را فهمیدم آنقدر خوشحال شدم‌که برای اولین بار حس کردم میتوانم مقاومت کنم و به آرزوی مادرشدن برسم. دیگر برای من هیچ‌چیز بجز جنینی که درشکم داشتم مهم نبود وقتی احمد به خانه آمد من تصمیم خودم را گرفته بودم.

بالحنی کاملا جدی و مصمم گفتم:

ــ احمد یك خبرخوش‌برای تو دارم.

با بی‌اعتنائی نگاهم کرد و گفت:

ــ آدم شومی مثل‌توهیچوقت‌نمیتواند خوش‌خبر باشد.

ــ اشتباه میکنی،این‌مرتبه‌خبری‌برای تو دارم‌که واقعا خوشحالت میکند.

ــ خوب بگو ببینم چیه؟

ــ میخواهم از تو طلاق بگیرم.

ــ پرت و پلا میگوئی یا جدی حرف میزنی؟

ــ هیچوقت، تاحالا انقدرجدی باتو حرف نزده‌ام.

ــ چطور شد، یکمرتبه اینطور بامن سرلطف آمدی و میخوای از من جدا بشوی؟

ــ برای اینکه از این زندگی پوچ خسته‌شدم. میخواهم با عشق زندگی کنم.

باسوءظن ودودلی زیرخنده‌زد وگفت:

ــ نکند زیرسرت بلندشده؟

ــ نه. میخواهم عشق بزرگتری داشته باشم. عشق به یك بچه. عشق به اولاد. آخه میدونی؟ من تو زندگیم، مادر نداشتم. پدر حسابی نداشتم. شوهر واقعی نداشتم. میخواهم اقلا یك بچه داشته باشم. حالا که خداوند گناهان مرا بخشید و به من نعمت مادرشدن را داده دیگر نمیخواهم برای خاطر تو بچه خودم را بکشم. میخوام بچه‌ام را بدنیا بیارم. بزرگ‌کنم و بهش دل ببندم.

احمد حاضر شد طلاقم بدهد. اما نه به‌سادگی. او ترجیح میداد من بازهم زنش بمانم اما بچه‌ای از او به‌دنیا نیاورم. اما من ترساندمش. گفتم اگر بازهم بخواهد مجبورم کند بچه‌امرا بکشم به‌پلیس شکایت میکنم و براش رسوائی درست میکنم. ناچار موافقت کرد و از هم جدا شدیم. من حالا روبروی شما نشسته‌ام و درانتظار آینده شیرین‌تری هستم.

قصه زندگی زهرا تمام شده بود و من بی‌اختیار سؤالی در مغزم پیچید. پرسیدم:

ــ خوب خانم. حالا که ازشوهرتان جدا شده‌اید، برای زندگی آینده‌تان چه‌برنامه‌ای دارید.

بلافاصله جواب‌داد:

ــ میخواهم بچه‌ام را به‌دنیا بیاورم وبزرگ‌کنم. میخواهم محبتی را که هیچکس بمن نداشت. به پای‌فرزندم‌بریزم.

ــ من شما را تقدیس میکنم اما زندگیتان را چطور خواهید گذراند.

ــ فعلا با مهریه مختصری که از احمدگرفته‌ام زندگی میکنم. برای‌آینده هم خدا بزرگ است. کار میکنم. هرکاری باشد. کلفتی. رختشویی، یا یك‌کار شرافتمندانه دیگر. خیال نمی‌کنم هیچ‌کاری مشقت‌بارتر از زندگی گذشته‌من باشد. زندگی‌ای که رنجش‌را بی‌امید تحمل میکردم. حالا اقلا آدمی هستم که در زندگی امیدوارم. امید به‌فرزندی که به دنیا خواهم آورد وبزرگش‌میکنم.

زهرا، این زن ستم‌کشیده‌وامیدوار را به سرویس خدمات اجتماعی مجله‌معرفی کردم تا درصورت امکان کاری برای او پیدا کنند و آدرس احمد را گرفتم وروز بعد بسراغ او رفتم.

۲
وصله ناجور
گوینده ماجرا: شوهر

او را درمغازه پخچال و تلویزیون‌ــ فروشی بزرگی که در خیابان پهلوی دارد ملاقات میکنم ــ مردی است حدود چهل ساله. اما مثل جوانها لباس اسپورت پوشیده، موهای دوطرف صورتش را تا پائین گوشهایش بلند کرده. و با کلاه گیس مردانه‌ای طاسی میان سرش را پوشانده است. وقتی وارد مغازه‌اش شدم با تلفن مشغول صحبت بود. باکی؟ شاید با یك زن؟ چون از چشمهایش که‌هنگام صحبت تلفنی خمار کرده بود میشدفهمید که مشغول «دلبری است» صورت گندمگونی دارد. ابروانی پرپشت و لب‌هائی کلفت. پلك‌های ورم کرده و چشمهای سرخ‌رنگ و خون گرفته‌اش‌نشان میدهد که مرد عیاش و سیری‌ناپذیری است.

به تصوراینکه مشتری هستم، مکالمه تلفنی‌اش را با قول‌دادن به‌طرف که: «بعد تلفن میکنم» قطع میکند، باقیافه چاپلوس و کاسب‌کارانه‌ای بطرفم میآید. همینکه میفهمد قصدم از دیدارش چیست در هم میرود. انتظار چنین عکس‌العملی را داشتم. برای اینکه او را به‌حرف بیاورم حمله را آغاز میکنم. حرفهای زهرا را چون ادعانامه محکوم کننده‌ای به‌رخش میکشم. او را وادار میکنم عکس‌العمل دفاعی به‌خودش بگیردوزبانش بازشود. میگوید:

ــ از اولین دیدارم شروع میکنم. تازه اتومبیل خریده‌بودم و تصمیم گرفتم برای چند روز تفریح و خوش‌گذرانی به شمال بروم. آن‌وقتها مغازه‌فروش‌لوازم دست‌دوم خانه داشتم و کاروبارم بدنبود. سفر اولی بود که به شمال میرفتم پول کافی برای خرج کردن و خوش‌گذراندن همراهم برداشته بودم. همینکه وارد بندرپهلوی‌شدم، دخترجوانی که کنار خیابان ایستاده بود و با دست اشاره‌میکرد مرا دعوت به توقف کرد مقابلم ظاهر شد. پیش خودم فکر کردم «بخت‌باهام یار بوده.» زدم روترمز. نگاهی به سرتاپای دخترك انداختم دیدم بدچیزی نیست. جوان و خوش‌آب‌ورنگ بود. مرا همراه خودش به خانه‌اش برد. زن کاملا مسنی را که صدای دورگه‌اش با بی‌پروائی و دریدگی که داشت او را یك زن‌بدنام ازکارافتاده‌نشان میداد‌بعنوان زن باباش به من معرفی کرد. از همان لحظه اول دیدم قصد تیغ‌زدن و پول‌درآوردن دارند. منهم بدم نمیآمد پولم را برای یك دختر تروتمیز خرج‌کنم. به‌تصور اینکه اهل حال هستند پیش آنها ماندم. شب‌باباش خودش پیشقدم شد و راه داد. روزاول زهرا را با من لب دریا فرستاد. شب دوم بساط پهن کرد، مشروب گذاشت. دویست تومن که آن موقع پول کمی نبود از من گرفت تا گذاشت شب پیش زهرا برم. حقیقتش من نمیدانستم زهرا دختر است. بعد که کار ازکار گذشت خودم هم پشیمان شده‌بودم. اما دیگر راه فرار بسته بود. زهرا گریه میکرد. منهم دلم بحالش‌میسوخت. وقتی بهش گفتم زن باباش با پول ترا به من‌فروخته مثل دیوانه‌ها بلند شد و بابفرار گذاشت. من ترسیده بودم میخواستم فرار کنم. زن‌باباش اغفالم کرد. گفت:

ــ صبرکن تا یکی دوساعت دیگر سرعقل میاد برمیگردد.

من چشم انتظار برگشتنش بودم که پلیس آمد. جلیم کرد. اولش خیلی ترسیدم و ناراحت شدم فکر کردم همه این‌دوز و کلك‌ها برای همین بوده که منو تو هچل بندازن. اما وقتی فهمیدم زهرا میخواسته خودش را تو دریا غرق کند دلم بحالش سوخت، ضمنا چاره‌نداشتم جز اینکه عقدش کنم. عقدش کردم. درحالیکه از کلاه گشادی که سرم‌گذاشته بودند کفری بودم. پیش خودم فکر کردم چندماه نگهداریش میکنم و همینکه آبها از آسیاب ریخت طلاقش میدهم. اما زهرا ول‌کن نبود، هروقت اسم طلاق را پیشش میآوردم زاری میکرد ومی‌گفت که خودش را میکشد. من خرجش را میدادم و نگهداریش میکردم امانمیتوانستم جوانی و عمر خودم را وقف به دخترده‌ساله وبیسواد که با کلك خودش را به ریش من بسته بود بکنم. باهم توافق کردیم که من خرجش را بدهم و نگهدارمش و او هم کاری به‌کار من نداشته باشد. اما درتمام این مدت ازاینکه خودش‌رازورکی بمنزندگی من چسبانده بود دلخور بودم. باوجود این برای اینکه‌مبادا خودش را بکشد و تقاص خونش پاپیچ زندگی من بشود خرجش را میدادم و زن من بود. از وقتی قانون حمایت خانواده گذشت بیشتر کفری شدم. چون میدیدم‌که‌اختیار طلاقش هم دیگر دست من نیست. زهرا همیشه دلش بچه میخواست اما من فکر میکردم خودش هم زیادی تو زندگی من آمده چه برسد به بچه‌اش. باهاش شرط کرده بودم که اگر آبستن بشه، طلاقش میدهم. یا باید منو داشته باشه یا بچه. آخرش الحمدوالله به خوبی و خوشی از

لطفاً ورق بزنید

مد روز ترلین

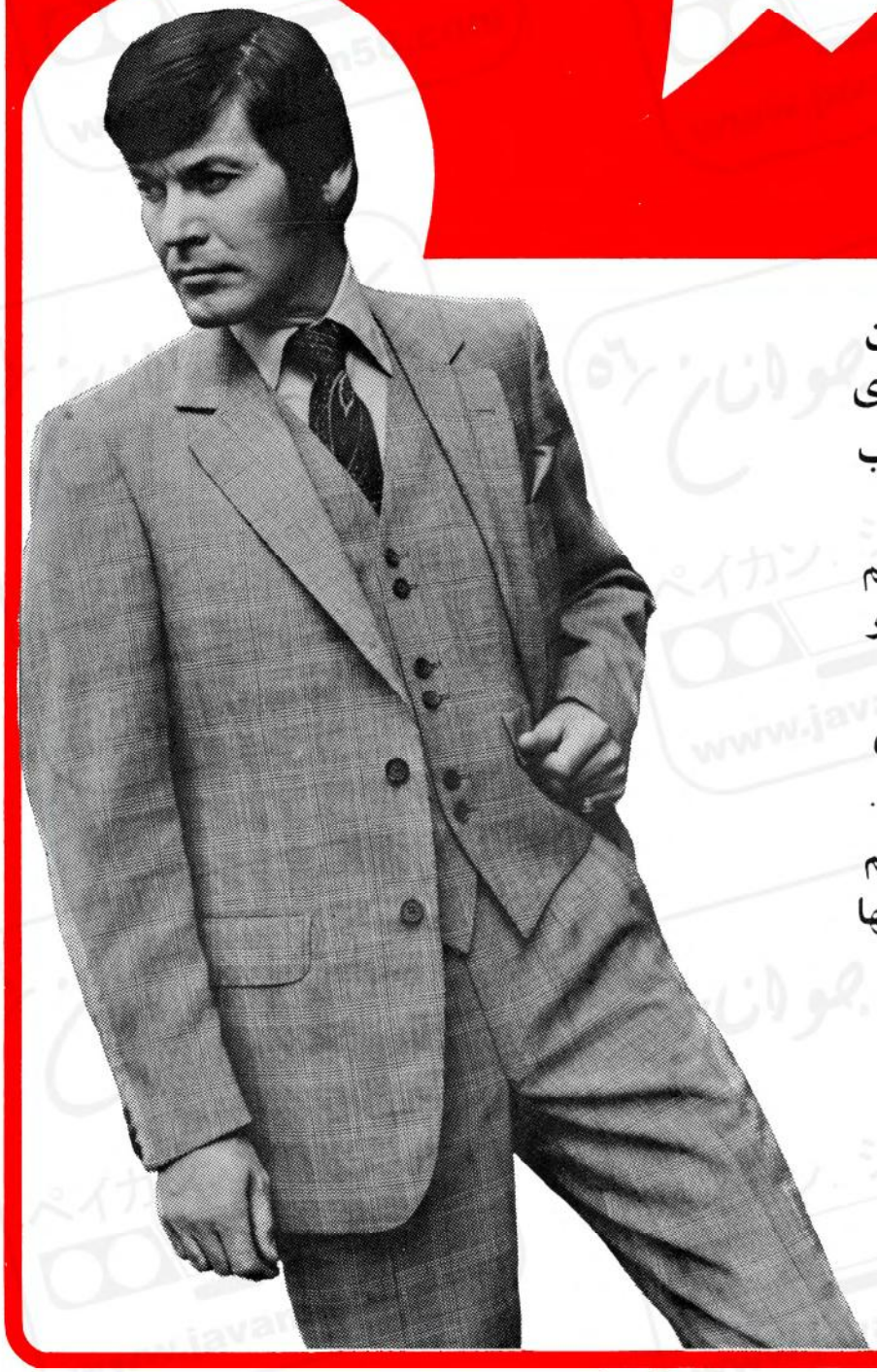

در سراسر جهان مردان دوستدار مد، پارچه‌های ترلین / پشم را انتخاب میکنند.
لباس‌های ترلین / پشم با دوام شیك است و چروك نمیشود.
سال نو را با لباسهای ترلین / پشم آغاز کنید.
پارچه‌های ترلین / پشم هم اکنون در فروشگاهها موجود است.

TERYLENE
ICI

ترلین علامت ثبت شده
کارخانجات آی سی آی

پاپیون ... بقیه از صفحه ۸۲

— این برای «لالی» است ... بازهم بدیدن من بیا !

وبرای اینکه از بازگشتم مطمئن شود ، کمانی بمن میدهد !

تنها به دهکده باز میگردم ، وهنوز نصف راه بازگشت را نپیموده‌ام که «لالی» را همراه یکی از خواهرانش می‌بینم . اوبسیار جوانست وشاید دوازده یا سیزده سال دارد . «لالی» حتما شانزده تا هیجده سال دارد . چون دیوانه‌ای بسوی من میآید ، وچون صورتم را میپوشانم ، بسینه‌ام چنگ میزند و آنگاه گردنم را بیرحمانه گاز میگیرد . با آنکه همه نیروی خویش‌را بکارگرفته‌ام ، بزحمت میتوانم اورانگهدارم. ناگهان آرام میشود . دخترك را سوار الاغ میکنم ، وخود دست در گردن لالی ، از پشت سر براه میافتم. آهسته به دهکده باز میگردیم . بر سر راه، من جغدی را میکشم . بی‌آنکه بدانم چه پرنده‌ای است ، بسویش تیر انداختم ، و فقط چشمانش را میدیدم که در ظلمات شب میدرخشید. «لالی» بامرارمیخواهدکه جغد را با خود ببرد ، و آنرا به زین الاغ میآویزد . سپیده دم بود که به دهکده رسیدیم . چندان خسته‌ام که میخواهم تنم را بشویم. «لالی» مرا میشوید ، و آنگاه ، در برابر چشمان من ، عورت پوش خواهرش را باز میکند واورا میشوید ، وبعد خود نیز شست‌وشو میکند.

وقتی آندو بازمیگردند ، من نشسته‌ام ومنتظرم آبی که روی آتش گذاشته‌ام ، بجوشد تا آنرا با لیموترش و شکر بخورم . ودراین لحظه حادثه‌ای بوقوع می‌پیوندد که خیلی وقت بعد ، معنی‌اش را دریافتم : «لالی» خواهرش را میان پاهای من هل میدهد ، و دستهایم را میگیرد تا کمر او حلقه کنم ، ومن متوجه میشوم که خواهر «لالی» عورت‌پوش خودرا ندارد ، وگردنبندی را که من به «لالی» داده‌ام ، از گردن آویخته است ! نمیدانم خودم را چگونه ازاین وضع عجیب برهانم ، لیکن ، بآرامی دخترك را از میان پاهایم بیرون میآورم ، اورا بروی بازوانم می‌گیرم ، وروی تنو میخوابانم . گردنبند را از گردنش باز میکنم و به گردن «لالی» می‌بندم . «لالی» در کنار خواهرش دراز میکشد و من نیز در کنار او . خیلی بعدها فهمیدم که «لالی» خیال کرده بود که من شاید در کنار او خوشبخت نیستم ، ودارم اطلاعاتی جمع میکنم که از آنجا بروم، و بخیالش شاید خواهرش میتوانست از رفتن من جلوگیری کند !

وقتی بیدار شدم ، «لالی» با دستهایش چشمانم را پوشانده بود . خیلی دیراست : ساعت یازده صبح. دخترك دیگر دراینجا نیست ، و «لالی» با چشمان درشت خاکستری رنگش عاشقانه مرا مینگرد ، وگوشه لبانم را ، آرام گاز میگیرد . خوشحال است ازاینکه بمن می‌فهماند که دریافته است دوستش میدارم ، و بدلیل اینکه نمیتوانسته مرا در کنار خود نگهدارد ، اورا ترك نکرده‌ام .

جلو خانه ، سرخپوستی که عادت دارد قایق صید «لالی» را براند ، نشسته است . میفهمم که منتظر «لالی» است . بمن لبخند میزند ، و با اشاره وحرکتی بسیار زیبا چشمانش را می‌بندد ، وبدینگونه میخواهد بگوید که میداند «لالی» در خواب است . در کنارش می‌نشینم . از چیزهائی حرف میزند که نمی‌فهمم . او فوق‌العاده جوان ، پرعضله و چون یك پهلوان چهارشانه است . خالکوبی های مرا ، مدت درازی مینگرد . بآنها دست میزند ، و بعد با اشاره بمن میفهماند که مایل است اورا هم خالکوبی کنم .

با سر اشاره میکنم که : خیلی خوب ... اما گوئی خیال میکند که بلد نیستم . «لالی»میآید. تمام‌تنش را روغن مالیده است . میداند که ازاین کارش خوشم نمیآید ، اما بمن می‌فهماند که آب دریا دراین هوای ابرآلود باید خیلی سرد باشد . این اشارات وحرکات او ــ که نیمش با خنده همراهست و نیم دیگرش جدی است ــ چندان زیباست که خودم را به نفهمی میزنم ، ووادارش میکنم که اشاراتش را چندین‌بار تکرار کند . وقتی اشاره میکنم که دوباره تکرار کند، طوری اخم میکند که آشکارا معنی‌اش‌چنین‌است: **«تو احمقی ، یا اینکه من خیلی کودنم که نمیتوانم بتو بفهمانم که چرا تنم را روغن مالیده‌ام !»**

رئیس قبیله همراه دو زن سرخپوست ، از برابر ما میگذرد . زنها یك سوسمار سبز وبزرگ با خود میبرند که دست‌کم چهار پنج کیلو وزن دارد ، و رئیس قبیله هم یك کمان و چندین تیر دردست دارد . ازغ شکار این سوسمار میآید واز من دعوت میکند که برای خوردنش ، نزد او بروم . «لالی» با او حرف میزند ، و رئیس قبیله دستش را روی شانه‌ام میگذارد ودربارا نشانم میدهد . می‌فهمم‌که ازاین پس اگر بخواهم میتوانم همراه «لالی» به صید بروم. «لالی» ، همره صید همیشگی او، ومن ، سه‌تائی به دریا میرویم . قایق کوچك و بسیار سبکی را که با چوبی چوب پنبه مانند ساخته شده ، بآسانی توی دریا میاندازیم . آنان قایق را به روی شانه‌های خود دارند و بدینگونه درآب پیش میروند . آنگاه در آب فرو میروند . به آب انداختن قایق ، خیلی جالب و عجیب است : اول مرد سرخپوست ، پاروی بزرگی دردست ، ازعقب قایق سوار میشود . «لالی» که تا سینه در آبست ، قایق را درحال تعادل‌نگهمیدارد ومانع آن‌میشود که بسوی ساحل برگردد . بعد من سوارمیشوم ودر وسط قایق می‌نشینم . آنگاه ، «لالی» با یك جست خودرا توی قایق میرساند ، ودر همان لحظه مرد سرخپوست نیز ، با یك ضربه و حرکت پارویش ، مارا در دریا به‌پیش میراند. امواج شکل بام‌غلطان و غلطك را دارند ، وهرچه به وسط دریا نزدیك میشویم ، برارتفاعشان افزوده میشود . در پانصد یا ششصد متری ساحل ، به معبر گود وتنگی میرسیم که پیش ازما دو قایق در آنجا مشغول صید هستند . «لالی» گیس های بافته‌اش را با پنج تسمه چرمی سرخ ، روی سرش می‌بندد : سه تسمه از پهنا و دوتا از درازا ، و تسمه‌ها را هم به گردن خود می‌بندد . مرد سرخپوست ، یك میله بزرگ آهنی‌را ــ که پانزده کیلووزن دارد و بجای لنگر بکار میرود ــ توی آب میاندازد ، و «لالی» هم چاقوی بزرگی دردست ، به دنبال لنگر میرود . قایق لنگر انداخته ، اما آرام و متعادل نیست ، و با هر موجی که میرسد ، بالا میرود وپائین میآید .

بیش‌از سه ساعت ، «لالی» باعماق دریا میرود وبیرون میآید ، ته دریا را نمی‌شود دید ، اما از مدت زمانی که «لالی» برای غوطه رفتن و برگشتن صرف میکند ، پیداست که دریا باید ۱۵ تا ۱۸ متر عمق داشته باشد . هربار «لالی» صدفهائی را درون کیسه‌اش میآورد ، ومرد سرخپوست آنرا توی قایق خالی میکند . درتمام این سه ساعت ، «لالی» هرگز توی قایق نیامده و برای استراحت ، پنج تا ده دقیقه، از لبه قایق آویزان میشود . دوبار جای خود را در دریا عوض کرده‌ایم ، بی آنکه «لالی» توی قایق بیاید . در محل دوم ، کیسه «لالی» با صدفهای بیشتر و بزرگتری بالا آمد.

به ساحل بازگشتیم . «لالی» سوار قایق شده است ، وامواج بسرعت ما را به ساحل میرانند . پیرزن سرخپوست در انتظار است. «لالی» و من وامیگذاریمش که بکمك مرد سرخپوست ، صدفها را روی ماسه های خشك ببرد . وقتی همه صدفها خشك شد ، «لالی» مانع از آن میشود که پیرزن ، آنهارا باز کند ، و خودش این کاررا شروع میکند . با نوك چاقویش ، بسرعت سی صدف را باز میکند تا اینکه مرواریدی میبیابد .

بیفایده است برایتان بگویم که دست‌کم دو دوجین از مرواریدها را بلعیده‌ام ! باید آب دراعماق دریا خیلی سرد باشد ، زیرا که گوشت صدفها ، سرد و جنك است . «لالی» بآرامی ، مرواریدرا را ــ که به درشتی یك نخود است ــ از صدف جدا میکند . این مرواریدبیش از آنچه متوسط باشد ، درشت است ، وچگونه میدرخشد ! طبیعت بدین مرواریدها، متغیرترین رنگها را بخشیده است ، بی‌آنکه زیاد زننده وبچشم خورنده باشد . «لالی» مرواریدرا را میان انگشتانش میگیرد ، آنرا دردهان میگذارد ، لحظه‌ای‌نگهمیدارد، وبعد مرواریدرا ازدهان درمیآورد و دردهان من میگذارد . آنگاه با یك رشته حرکات آرواره‌اش بمن‌میفهماند که میخواهد من مرواریدرا را با دندانهایم بشکنم ، وببلعم ! در برابر نخستین امتناع من ، چنان حالت لابه و تمنای زیبائی دارد که هرچه میگوید میپذیرم . مرواریدرا میان دندانهایم میشکنم ، و خرده‌ریزه‌هایش را می‌بلعم . «لالی» چهار یا پنج صدف دیگر را میشکافد ، ومرواریدهارا بمن میدهد تا ببلعم ، چونکه میخواهد تمام مروارید ، کاملا داخل تنم بشود . آنگاه بعدازآنکه مرا روی‌ماسه‌ها خوابانید، مثل یك پسربچه ، دهانم را باز میکند ، و میگردد تا ببیند که آیا دانه‌های کوچك مرواریدرا لای دندانهایم مانده است یا نه ! پیرزن و سرخپوست را سرگرم کارشان رها میسازیم و براه میافتیم ...

ادامه دارد

دنیای تاریک...

من طلاق گرفت و همه حق و حقوقش را هم بهش دادم و رفت . همینکه چهارده سال خرجش را دادم ونگهداریش کردم باید از من ممنون باشد .

لحظه‌ای‌این‌مردبی‌عاطفه‌راکه‌این همه سرد و بی‌تفاوت حرف میزد و درباره زنی که با زور باوتجاوز کرده و بعد هم سالهای جوانی عمرش را به پای او ریخته بود قضاوتی چنین بیرحمانه داشت،

ورانداز کردم و بعد بدون خدا ــ حافظی از مغازه‌اش بیرون آمدم.

• ● •

آخرین اطلاع

در موقعیکه صفحات مجله زیر چاپ میرفت سرویس خدمات اجتماعی مجله خبر داد که یکی از پرورشگاههای تهران زهرا را به سمت پرستار استخدام کرده است. از مسؤولان انساندوست این پرورشگاه تشکر میکنیم ■

آموزشگاه آرایش آزیتا

وابسته باداره کل و آموزش حرفه‌ای

برای‌ترم جدید ثبت نام مینماید هنرجویان‌طی‌دروس علمی و عملی باجدیدترین‌مدل‌های‌آرایش و زیبائی آشنا میشوند.دریایان‌دوره‌بگرفتن‌دیپلم‌رسمی‌نائل شده‌وهنرجویان ممتاز برای مطالعه رشته آرایشی‌از طرف‌مدیر آموزشگاه باروپا اعزام خواهندشد. دفتر آموزشگاه همه روزه از ساعت ۹ــالی۱۲ــ۴الی ۶ بازاست .

امیرآباد شیراز شرقی چهارراه استخر کوچه رزاق‌منش

نیازمندیهای خانواده‌زن‌روز تلفنی آگهی میپذیرد

تلفن ۳۱۰۲۱۴

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ۶۲۳۹۰۰

چرا خجالت میکشید ؟ بقیه از صفحه ۶۰

مسلما این وضع مشکل بزرگی برای شماایجاد کرده‌است . اما نگران نباشید زیرا مردان و زنان بسیاری‌مثل شما بوده‌اند و خودرا معالجه کرده‌اند وافرادی طبیعی شده‌اند و اکنون به راحت در اجتماع ظاهر شده از مصاحبت دیگران لذت میبرند.

پس شماهم از همین امروز تصمیم بگیرید تا برضعف اعصاب خود فائق شوید. برای موفقیت شما دوراه وجود دارد که هریک‌رابه‌نوبت‌شرح میدهیم.

۱ــ فرض میکنیم در مجلسی یکی از مهمانها ناگهان توجهش بشما جلب شده واحیانا شروع به شوخی و سربسر گذاشتن با شما میکند. معمولا این گونه افراد ، خیلی لجوج و سمج اسباب زحمت هستند و اغلب برای پوشاندن نقطه ضعف خود پاتوی کفش دیگران می‌کنند.

خوب حالا شما چه میکنید ؟ آیا باصطلاح جا خالی میکنید و خود را بکلی میبازید ، یا عصبانی میشوید واز کوره در میروید ؟ شاید هم دلتان بخواهد که حق مرد مزاحم راکف دستش بگذارید یا همانطور بی‌تفاوت باو خیره میشوید و لب از لب نمی‌گشائید ؟

فکر کنید ، ببینید شخصی کهشما را مسخره کرده و در نتیجه حاضران در مجلس به شما میخندند منظورش چه بوده‌است. او ممکنست دوباره بشما بتازد وبگوید:

ــ اوه ، چرا سرخ شدی ؟

شاید حالا دیگر دلتان میخواهد برخیزید واورا بشدت تنبیه کنید؟ نه . این کار به صلاح شما نیست. اصلا عصبانی نشوید ، زیرا عصبانیت شما وضع را بدتر خواهد کرد. اگر جماعت بشما می‌خندند ، شماهم باآنها شروع به خندیدن کنید و به شوخی با مزه یا بی مزه طرف بخندید . در نتیجه می‌بینید که وضع خیلی بهتر است و شماشکست نخورده‌اید.

در اینکونه مواقع بهتراست شما هم چیزی برشوخی طرف بیفزائید و آنرا شیرین‌تر کنید . مثلا بگوئید:

ــ اوه ، بله من از هرچیزی سرخ‌میشوم . زمستان آینده خیال دارم صورتم را بجای شوفاژ درمنزل کار بگذارم!

حالا مردم با شما می‌خندند نه به شما ، وشما برنده شده‌اید. معمولا افراد خجول از صحبت کردن درمیان جمع دستپاچه میشوند . بعضی از آنها سکوت اختیار میکنند وعده دیگر از شدت خجالتشان آنقدر حرف میزنند که خودشان هم نمیدانند چگونه‌بسخنان خود پایان دهند.

مهمترین علت‌دستپاچگی‌شما هنگام صحبت کردن آنستکه شما بیشتر درفکر ظاهر وقیافه وسبک حرف زدنتان هستید تاموضوع صحبت . فکر میکنید چگونه سخن گوئید و چگونه‌رفتار کنید که پسندیده باشد ، آنوقت اصلا یادتان میرود که راجع به چه صحبت میکرده‌اید.

در اینجا شما باید سعی کنید که توجه اطرافیان را به موضوع جلب کنید ، نه به شکل و قیافه خود . باید طوری صحبت کنید که آنها هم فرصت اظهار عقیده داشته باشند.

اگر میخواهید در جمعی احساس غربت نکنید ، بهترین راه اینستکه با گفتن جملات تمجیدآمیزآنهارابرشوق بیاورید. البته نبایدسخنانتان مبالغه‌آمیز و دوراز حقیقت باشد ، بلکه از حقایق استفاده کنید و روی انهاتکیه کنید.

اگر با خانمی سخن میگوئید، چه عیب دارد که از مدل سراویا رنگ لباس و زیبائی گردن بندش تعریف کنید ؟

اگر با مردی طرف صحبت‌هستید ممکن است بگوئید :

ــ مثل اینکه قیافه شما برای‌من خیلی آشناست . شما را در تلویزیون ندیده‌ام؟

اگرمردی هستید و میخواهید سرصحبت را با دخترخانمی باز کنید و خجول باز کنید بهتراست بگوئید:

ــ شما هم مثل من‌خجالتی‌هستید؟ بهرحال خجالت کشیدن شمارا زیباتر میکند.

رویهم‌رفته نکاتی بسیار معمولی ممکن است بشما کمک‌کند که در اجتماع خجالت نکشید و بتوانیدخود را با محیط وفق دهید . حالادرست توجه کنید : یکی ازاین نکات ، لبخند زدن است. هرچند هم که اینکار برایتان اجباری و مشکل باشد، اما کمک بسیاری بشما میکند. درسخت‌ترین لحظات هم لبخند بلب داشته باشید تا ببینید معجزه‌آن چیست ، یك لبخند زیبا همه ناراحتی و دستپاچگی شما را پنهان میسازد و بشما کمك میکند تا موقعیت خودرا محکم کنید.

دیگر اینکه منفی بافی نکنید. سعی کنید همه چیز را از جنبه‌مثبت آن بنظر آورید . با خود بگوئید عجب مهمانی خوبی . چقدر به آدم خوش میگذرد . همه مرا دوست دارند، لباسم زیبا و رفتارم متین‌است.

نکته دیگر اینکه هرگز درمحافل بزرگ که عده‌ای ناشناس در آن جمعند، خود رانبازید ورفتاری‌عجولانه نداشته باشید . آرام و آهسته‌قدم بردارید و بامتانت رفتار کنید. باخود بگوئید که عجله کارشیطان است. رفتار عجولانه شما نشان میدهد که چقدر دستپاچه و نگرانید واحساس حقارت میکنید . برعکس آرامش شماشخصیتتان را ثابت میکند.

راه دوم برای برگشت شما به زندگی اجتماعی‌وبهره بردن‌ازمصاحبت با دوستانتان اینستکه اعماق روح خود را بشناسید وبدانید که واقعا از چه رنج میبرید . آیا شخصیت درونیتان با آنچه در ظاهرنشان میدهید مطابقت دارد ؟ آیا از عقده‌ای درونی رنج نمیبرید ؟ و آیا شماهم مانند عده زیادی ازمردم شخصیتی دروغین‌برای خود نساخته‌اید ؟

مشکل شماهمین جاست که‌واقعا خودتان نیستید . درون پنهان شما بدلایلی از زندگی‌واقعی و اجتماع میترسد واین ترس از دوران کودکی شما سرچشمه میگیرد . البته بحث در این مورد که مبحثی بزرگ از علم روانشناسی است در مقاله کوچکی نمی‌گنجد . تنها کمك‌ما اینستکه شمارا تشویق کنیم تا از قفسی که دراطراف خود ساخته‌اید بیرون آئید و شخصیت واقعیتان را کشف کنید و بگذارید رشد کند و خود را نشان دهد.

بخود کمك کنید تا برندگی واقعی واجتماعی برگردید و از این پس از برخورد باآن نترسید و آنرا خوش آیند و دلنشین ببینید . با مردم معاشرت‌کنید ودریابیدکه این‌برخورد ــ ها چقدر گرم و شادی آفرین‌هستند.

برای اینکه یاری کنید تا مردم شما را درك‌کنند و دوست بدارند ، سه پیشنهاد مفید به شما میکنیم:

اول اینکه، این مقاله‌را چندین‌بار بخوانید و عمیقا به مطالب‌آن‌بیندیشید، بخود بگوئید این مقاله را کسی‌نوشته که واقعا به احساسات من پی‌برده و برای نجات من کوشیده است.

بدانید که شماهم مانند دیگران استعداد خوب زندگی کردن وخوشحال بودن را دارید منتها باید خودتان اینرا قبول داشته باشید و من مطمئن هستم که بدین ترتیب موفق‌خواهیدشد.

دوم اینکه نسبت‌بخودتان علاقه‌مند باشید وفکر نکنید که با دیگران فرق دارید و قابلیتتان کمتر ازدیگران است. اگر تصور کنید که شما هم در دنیائی دوستانه زندگی میکنید ودارای استعداد کافی هستید ، آنوقت نسبت به خود احساس گرم وامیدوارکننده پیدا خواهید کرد و تمام افکارمنفی از شما دور خواهد شد و رویا های شما به حقیقت خواهد پیوست. اعتماد بنفسی که در شما ایجاد خواهد شد، باعث میشود که برخورد و مصاحبت شما با دیگران بهتر شود و در نتیجه آدمی طبیعی و عادی شوید.

سوم اینکه سعی کنید علاقه و محبت دیگران را باخوشروئی باور داشته باشید و استقبال کنید و مطمئن شوید که آنها واقعا شمارا دوست دارند . شاید این احساسی بوده که هیچوقت نتوانسته‌اید آن را بخود بقبولانید . مسلما علاقه و خلوصی که مردم بشما نشان میدهند ، آنقدرها نیست که اشتهای نامحدود شما رابرای کسب محبت اقناع کند ،اما اگر رفته رفته به قبول محبت های‌کوچك عادت کنید تا حدی رضایت خاطر در شما ایجاد خواهد شد.

مانند بعضی از افراد ، محبت اطرافیان را مانند بسته پستی که با آدرس عوضی به درخانه شما میآورند رد نکنید و آنرا غنیمت دارید. بخود نگوئید که: «اوباتونیست» و محبت اورا به طرف شخص دیگری پرتاب نکنید . اگر به محبت‌کردن و محبت دریافت کردن عادت کنید خواهیددید که چقدر زندگی شیرین و اجتماع مردم دوست داشتنی است و می‌بینید که بیش از گذشته انسانی واقعی شده‌اید. ■

سازمان ۷۵۵ در خدمت شما
۷۵۵ = شستشوی مبل و فرش
۷۵۵ = رفع گرفتگی لوله
۷۵۵ = تعمیر یخچال
۷۵۵ = نصب کولر
۷۵۵ = تعمیر لباسشوئی
۷۵۵ = تعمیر تلویزیون،
۷۵۵ = تعمیر درب بازکن
تلفن = ۷۵۵، ۷۵۵
۷۵۵ = تعمیربخاری آب‌گرمکن
۷۵۵ = الکتریکی
۷۵۵ = نقاشی ساختمان
۷۵۵ = دکوراسیون
۷۵۵ = انواع کف پوش
۷۵۵ = آسفالت
۷۵۵ = معاملات ملکی
۷۵۵ = رفع نیازمندی‌ها

کودك طوطی خوش بیان

بقیه از صفحه ۶۱

دشواری است و پزشکان باید دراینمورد مطالعه بیشتر و تخصص کاملی‌داشته باشند.

مادران باید آگاه باشند اگردر **این مراحل** کودك را مطلقا بحال خود رها کنند ، باحتمال قوی‌فرزند آنها از نظر جسمی علیل خواهدماند، اما اگر از ابتدا باو توجه کرده‌کودك را تحت نظر پزشك حاذق معالجه‌کنند، جلو بسیاری از ناراحتی ها وبیماری‌های احتمالی آینده را میگیرند.

باز هم توصیه میکنیم اگر کودکتان کمی دیرتر از حد معمول بحرف آمد نگران نباشید، **فقط سعی کنید وقت بیشتری را صرف مواظبت و مراقبت از او کنید ، زیادتر باو حرف‌بزنید ، واگر نتیجه نگرفتید با راهنمائی پزشك ، علت دیر بحرف آمدن اورا تشخیص دهید و راه‌علاج درست را انتخاب کنید.** ■

خوراک جوجه

از : مهین ظفری

خوراك این هفته ما

خوراك‌جوجه ــ سوپ شیر ــ سالاد ماکارونی ــ خوراك‌های ماهی با سیب‌زمینی ــ بیف استروگنف باقارچ وژله‌پرتقال.

یك جوجه چاق
۲ قاشق سوپخوری روغن
یك‌دانه پیاز متوسط
۲ تا موسیر
چند ساقه جعفری
یك پرسیر
۵تا گوجه فرنگی درشت
۲ قاشق مرباخوری رب گوجه‌فرنگی
نصف فنجان آبجوش
نمك و فلفل بقدری که دوست‌دارید.

۱ ــ جوجه را پر بکنید و میان دلش را خالی کنید و بشوئید و به هشت تکه قسمت کنید.

۲ ــ سبزیهارا پاك‌کنید وبشوئید وخردکنید.

۳ ــ روغن را داغ کنید وجوجه را در آن سرخ کنید ودر دیگ‌بچینید.

٤ ــ پیاز و موسیر و جعفری و سیر را در روغن بریزید و پنج دقیقه سرخ کنید و روی جوجه بریزید.

٥ ــ گوجه فرنگی را چهارقاچ کنید و بآن اضافه کنید.

٦ ــ رب گوجه فرنگی را در آبجوش باز کنید و روی خوراك بریزید و نمك و فلفل بپاشید و در دیگ را بندید ویکساعت بپزید.

(اگر در محلی زندگی میکنید که گوجه فرنگی کمیاب یا خیلی گران است بهتر است یکقاشق سوپ خوری رب گوجه فرنگی را در دو فنجان آبجوش بریزید و بهم بزنید تا باز شود و آنرا در جوجه بریزید وبپزید.)

سوپ شیر

۳ فنجان شیر داغ
یکفنجان آب
یك‌دانه کرفس
۳تا پیاز متوسط
٤تا قاشق سوپخوری کره
یکقاشق سوپخوری جعفری ریز خرد کرده
یکقاشق سوپخوری نمك گردی فلفل سفید

۱ ــ کرفس را پاك کنید و بشوئید و خرد کنید.

۳ ــ کره را داغ‌کنید و پیاز و کرفس را در آن بریزید وده دقیقه سرخ کنید

٤ــ یکفنجان آب بآن اضافه کنید و نیمساعت بپزید.

٥ ــ شیر ونمك وفلفل درسوپ بریزید و بگذارید بجوشد. جعفری درآن بپاشید و سوپ را درسوپخوری بریزید وداغ سر سفره ببرید.

(سالاد ماکارونی)

یك بسته کوچك ماکارونی
نصف فنجان کرفس خردکرده
نصف فنجان فلفل سبز دلمه‌ای خرد ــ کرده
یکچهارم فنجان زیتون هسته گرفته (اگر دوست دارید)
یکچهارم فنجان زیتون با هسته
یك فنجان پنیر رنده کرده
یکفنجان سس مایونز
یکچهارم فنجان شیر
یکچهارم قاشق مرباخوری پودر خردل کاهو

۱ ــ ماکارونی را در آبجوشی که نمك ریخته‌اند بریزید و بپزید و آبکش کنید و بگذارید خنك شود.

۲ ــ ماکارونی را درکاسه‌بزرگی بریزید و کرفس وفلفل‌سبز و زیتون بی‌هسته را با پنیر بآن اضافه و مخلوط کنید.

۳ ــ در کاسه کوچکی مایونز شیر وخردل را بریزید و با قاشق‌چوبی مخلوط کنید وروی مخلوط ماکارونی بریزید و بهم بزنید و خوب مخلوط کنید ودر ظرف درداری بریزید ودر یخچال قرار دهید.

٤ ــ برگهای‌کاهورا دور ظرف سادلاخوری بچینید وسالادرا میان‌آن بشکل‌کوه بریزید وروبش را با قاشق صاف کنید و با زیتون هسته‌دار آنرا زینت دهید.

(اگر بخواهید میتوانید در این سالاد گوشت پخته گوساله یا گوسفند یا مرغ بریزید.)

خوراك ماهی با سیب‌زمینی

یك‌کیلو ماهی
۳ قاشق سوپخوری کره یا روغن
یکدانه پیاز درشت
یکقاشق سوپخوری نمك
یکقاشق چایخوری فلفل سفید
چهارتا سیب‌زمینی درشت
یك‌ویکدوم فنجان آب گوجه فرنگی

۱ ــ ماهی را پاك کنید و میان دلش را خالی کنید و به تکه های بزرگ ببرید.

۲ ــ کره را داغ کنید پیاز و ماهی را در آن سرخ کنید.

۳ ــ پیاز و ماهی را در ظرفی بچینید ونمك و فلفل بآن بپاشید.

٤ ــ سیب‌زمینی‌هاراپوست‌بکنید، بشوئید و هردانه سیب‌زمینی را چهار قاچ کنید ودور ماهی بچینید.

٥ ــ آب گوجه فرنگی را روی آن بریزید و در ظرف را ببندید و نیمساعت بپزید.

ماهی را در دیس لبه داری‌بچینید و سیب‌زمینی و پیاز را دورش بریزید وسبی که دارید روی آن بریزید و با حلقه های لیموترش آنرا زینت دهید وسر سفره ببرید.

بیف‌استروگنف با قارچ

۳ قاشق سوپخوری آرد
یك ونیم قاشق مرباخوری نمك
٤٥٠ گرم گوشت پشت مازو یا فیله
یك پرسیر
پنجاه گرم یا یك قالب کوچك کره
نصف فنجان پیاز خردکرده
دوفنجان آب با دوقاشق سوپخوری رب گوجه فرنگی کم‌نمك یا دوفنجان آب گوجه فرنگی
یك قوطی کوچك قارچ دگمه
یکفنجان خامه
یکقاشق سوپخوری آبلیمو
یکقاشق سوپخوری جعفری

۱ ــ رگ و پی گوشت را بگیرید.

۲ ــ آرد ونمك وفلفل‌را مخلوط کنید و بگوشت بمالید.

۳ــ گوشت را به رشته‌های‌باریك‌و نازك ببرید.

٤ ــ کره را داغ کنید و گوشت را درآن بریزید و سرخ کنید.

٥ ــ پیاز بآن اضافه کنید و بهم بزنید تا ملائی رنگ شود.

٦ ــ رب گوجه فرنگی را در دو فنجان آب بریزید و بهم بزنید تا حل شود و آنرا در مخلوط گوشت و پیاز بریزید.

۷ ــ قارچ را از قوطی درآورید ودر مخلوط گوشت بریزید وآنرا بیست دقیقه بدون آنکه در ظرف را ببندید، بپزید.

۸ــ آبلیمو و خامه را بآن‌اضافه وگرم‌کنید.

۹ ــ خوراك را در دیس بکشید وجعفری رویش بپاشید. این خوراك را با پوره سیب زمینی سرسفره ببرید. یا اینکه پوره سیب زمینی را دور بیف استروگنف بریزید.

ژله پرتقال

۱ ویك‌چهارم فنجان آب پرتقال
۱ سوم فنجان آبلیموترش
۲ قاشق سوپخوری پودر ژلاتین
نصف فنجان آبسرد
۱و سه‌چهارم فنجان آبجوش
یکفنجان شکر

۱ــ ژلاتین را درآب سرد خیس کنید ورویش آبجوش بریزید و بهم بزنید تا حل شود.

۲ ــ شکر وآب پرتقال وآبلیمو ترش را بآن اضافه ومخلوط کنید.

۳ــ قالب ژله را درآب‌سردبزنید ودرآورید و آب آنرا خالی کنید مایع ژله را در آن بریزید و آنرا در یخچال یا روی یخ چهار پنج‌ساعت بگذارید.

همینکه ژله بسته شد یك دیس بلور یا چینی روی آن بگذارید و آنرا با دقت برگردانید.

ژله را با خامه زده و شیرین کرده زینت دهید و سر سفره ببرید.

خوشگل شدن راه داره بقیه از صفحه ۶۰

تغذیه بد بوجود میآید . سعی کنید بیشتر استراحت کنید .

۲ــ **مطمئنا** پوست صورت شما چرب است و چربی زیاد پوستتان باعث میگردد که مرتب صورتتان جوش بزند و یا دانه‌های سرسیاه روی آن بوجود آید . برای اینکه بتوانید براحتی دانه‌های سرسیاه را بیرون آورید وبلافاصله جای آن «پورکرم» بمالید تا منافذ باز صورت از بین بروند . هرروز صورتتان را چندبار با یك قطعه پنبه و آبگرم پاك کنید تا از بروز مجدد دانه‌های سرسیاه جلوگیری کنید . بهتر است بجای شیرینی از میوه و بخصوص آب میوه‌های ترش استفاده کنید .

خانم فرح. حــ برای بلندترشدن قد معمولا ورزشهای مختلف را توصیه میکنند . شما خانمی هستید بیست‌ساله و باید بگوئیم که رشد خانمها فقط تا بیست‌سالگی است و به‌این‌ترتیب برای شما رشد قد کمی دیر شده‌است. سعی‌کنید کوتاهی قدتان را با فرم آرایش موها و لباس و کفش جبران کنید .

ساری ــ دوشیزه پروین‌ــقریب‌ــ سفیدشدن موی شما دلیل بر مصرف شامپوی موردنظرتان نیست . یکی از علل سفیدشدن موی سر ارثی‌بودن‌است اما دلایل دیگری هم وجود دارد. در هرحال‌زیاد ناراحت‌نباشید. این‌روزها خانمها برای اینکه موهایشان را سفید نشان دهند از فیکساتورهای رنگین استفاده میکنند اما اگر مایلید که سفیدی موهایتان معلوم نباشدمیتوانید از شامپو رنگی یا رنگ‌مو استفاده کنید .

دوشیزه ــ سیما ــ ۱ــ برای اینکه دانه‌های‌سرسیاه صورتتان از بین برودمیتوانید از ماسکهائی‌که مخصوص این نوع پوستها میباشد استفاده‌کنید. برای بستن منافذ باز صورت خود از «پورکرم» استفاده‌کنید.

۲ــ درنظر داشته باشید که دخترخانمی بسن شما احتیاج ندارد‌که زیاد لوازم آرایش برای زیباتر کردن صورت خود بکاربرد . بهتراست به کشیدن خط چشم باریکی و استفاده از ریمل و روژ لب صورتی دخترانه‌اکتفا کنید .

۳ــ تونیك یا لوسیون همان‌مایع رقیقی است که مانند آب میباشد و برای پاك‌کردن کامل صورت بکار میرود . معمولا برای پاك‌کردن‌صورت از شیر یا کرم پاك‌کن استفاده کرده و سپس قطعه پنبه‌ای را مرطوب نموده و روی آن چند قطره تونیك یا لوسیون میریزند و تمام صورت را پاك‌میکنند. با مصرف تونیك پوست‌صورت‌ضدعفونی شده و گردش خون سریع گشته وباعث میگردد که پوست شاداب و روشن‌شود. تونیك انواع مختلف دارد . باالکل‌و بدون‌الکل که میتوانید آنرا نسبت به‌نوع پوست خود انتخاب‌کنید.

خانم ز ــ ع ــ ۱ــ برای شفاف کردن پوست صورت خود میتوانید از ماسکهای مختلف استفاده کنید. ولی بهترین آن که هیچگونه ناراحتی برایتان ایجاد نمیکند ماسك«ولواکرم» است که میتوانید هرهفته دوبار از آن استفاده کنید و هربار بمدت ۱۵ تا ۳۰ دقیقه بگذارید روی پوست صورت‌بماند وبعد با آب ولرم و سرد پاك‌کنید.

۲ــ اگر پوست صورت شما چرب است‌بهتراست از بودربا‌کرم پودرهای مخصوص پوست چرب مصرف‌کنید.

کرمانشاه ــ دوشیزه پ.ب ــ

۱ــ همانطور که خودتان نوشته‌اید‌فقط ۱۵ سال دارید ومن‌فکر میکنم دختر خانمی همسن وسال شما نباید از حالا آنقدر نگران مسائلی باشد که تاچند سال دیگر تغییرپذیر خواهد بود . بدون‌شك شما تا سن ۲۰سالگی‌تغییرات زیادی از نظر ظاهر خواهید کرد و هیچ‌جای تردید نیست که شما قدتان بلند خواهد شد و رنگ پوستتان‌تغییر خواهد کرد . بهتراست بجای فکر کردن به نکاتی که درنامه‌تان نوشته بودید بیشتر بدرس و وظائف فعلی‌تان فکرکنید نه پوست صورت و تغییر رنگ آن .

۲ــ لباسهای خود را میتوانید بیشتر از رنگهای شاد و زنده که مخصوص تین‌ایجرها میباشد انتخاب کنید . معمولا ما در صفحات « دختر امروز » مطالبی راجع به زیبائی وطرز آرایش و لباس پوشیدن‌یك‌دختر خانم امروزی که درموقعیت شماست مطالبی نوشته و بازهم خواهیم نوشت.

از چاقی رنج میبرید ؟ بقیه از صفحه ۳۰

کاهش یافته و انسان به نوعی بیماری بنام میکسودم دچار میشود و بسرعت وزن شخص مبتلا بالامیرود .

بیماریهای مختلف دیگری نیز وجود دارد که موجب چاقی میشود و از جمله بیماری قند است که‌معلوم نیست چاقی زیاد زمینه را برای ابتلا به‌این بیماری فراهم میکند و یابیماری قند خود موجب چاقی است .

درمان

برای درمان چاقی اصولا استفاده از هرنوع داروئی مجاز نیست. معهذا ما روش‌های مختلف درمانی را که فعلا درتهران متداول است مورد بحث‌قرار میدهیم .

۱ــ رژیم غذائی : در این روش از بیمار میخواهند که از خوردن مواد قندی ، نشاسته‌ای ، نان ، برنج ، نمك و آب خودداری نماید . غذای این‌نوع بیماران بایستی گوشت ، تخم‌مرغ ، شیر ، پنیر ، میوه‌های‌خام، میوه‌های آب‌پز ، سبزی خام و سبزی پخته ، ماهی ، کمی سیب‌زمینی باشد . دراین رژیم باید از خوردن غذاهای شور حتما خودداری کرد ، پیاده‌روی‌کردن و مخصوصا در موقع تشنگی آب‌کمتری آشامیدن یکی دیگر از راههای جلوگیری از چاقی‌است.

۲ــ استفاده ازداروهای‌ضداشتها: دراین روش به بیمار نیمساعت قبل‌از غذا داروئی میدهند که اشتهای شخص را از بین میبرد بطوریکه وقتی سر سفره غذا می‌نشیند کوچکترین میلی به‌غذاخوردن نداشته‌باشد. داروهائی‌که این خاصیت را انجام میدهند انواع و اقسام مختلف دارند مانند کالیستون، بنزدرین ، ریتالین ، روویدرین ، آم‌پلاس و غیره که متاسفانه تمام آنها باعث تحریك شدید اعصاب و ایجاد حالات هیجانی میشوند . داروهای مزبور علاوه برکم کردن اشتها باعث میشوند که مقادیری از غذاهائی که بدن انسان ذخیره شده است سوخته وتبدیل به‌انرژی فعال‌شود .

۳ــ داروهائی که حجم معده را زیاد میکند : بعضی‌از داروها و غذا های بدون کالری چنانچه قبل ازناهار وشام خورده شوند باعث میشود که حجم معده از آنها انباشته شده و درنتیجه مرکز گرسنگی که درانحنای معده قراردارد و دراثر پرشدن معده از کار میافتد دیگر به کار خودادامه ندهد و درنتیجه شخص چاق بدون‌آنکه چیزی خورده باشد سیرگردد . خود آب و یا ژنوز و بعضی مواد که در اثر رطوبت معده حجم زیادی پیدا میکنند در شمار این دسته قرار دارند .

٤ــ داروهای مدر ــ بعضی‌ها در ایران از این روش استفاده میکنند و با تزریق داروهای مدر مثل لازیکس مقادیر زیادی آب بدن را از راه کلیه‌ها بخارج میفرستند و چون‌ترکیب چربی‌ها با آب نسبت معینی دارد لذا دراین روش علاوه برآنکه آب زیادی از بدن خارج شده و وزن کم میشود چربی‌های انباشته شده نیزکه‌ترکیبشان تغییر کرده است از بین رفته و وزن بدن کاهش مییابد . عیب بزرگ و مهم این روش اثر نامساعدی است که این داروهای مدر روی نسج کلیه‌باقی میگذارد . تاآنجا که درشماره‌پنجم مجله مدیکال ورلدنیوز سال ۱۹۶۹این روش که دربعضی از نقاط جهان مورد استفاده پزشکان قرار گرفته است‌بشدت محکوم شده‌است.

خطر اسباب بازی بقیه از صفحه ۳۰

آنهائیکه از نایلون و پلاستیك ساخته میشود باید طوری باشند که باعث ایجاد حساسیت در بدن بچه‌ها نشود . دیده شده است آن دسته از اسباب‌بازی‌هائی که دارای املاح سرب در ساختمان‌و ترکیب خود هستند گاهی حالات الرژیك شدید دربچه‌ها ایجادکرده‌اند.

۳ــ لبه‌های تیز ــ بعضی از اسباب‌بازیها دارای لبه‌های تیز و برنده بوده که گاهی بچه‌هاواطرافیان آنها را بشدت باخطر مواجه کرده‌اند. سال‌گذشته دربیمارستان کانتی‌هاسپیتال نیویورك ، در بخش کودکان‌که برای سرگرمی آنها تعداد زیادی اسباب‌بازی دراختیارشان گذاشته شده بودیك‌بچه دوساله چرخ یك اتومبیل کورسی را درآورده و نوك میله‌ای را که چرخ به‌آن متصل بود درچشم طفل دیگر فرو کرد و او را کور کرد و نیز در انگلستان درپرورشگاه نورمیك در شمال لندن لبه تیز یك اسباب بازی باعث پاره‌شدن گردن بچه دیگری‌شد که گرچه آن بچه دراثر آن زخم‌نمرد اما بعدا بعلت عفونتی که بوجود آمد جان خود را ازدست‌داد .

مقصود اینست که اسباب‌بازی‌ها نه‌تنها باید لبه‌برنده و نوك‌تیز نداشته باشند بلکه باید متوجه بود که چنانچه قطعاتی از آنها جدا شود بازهم‌خطری ایجاد نکنند .

٤ــ قسمت‌های غیرثابت ــ بعضی ازاسباب‌بازیها دارای قسمت‌های‌مختلفی هستند که به‌آسانی از بدنه اسباب‌بازی جدا میشوند و ممکن است اگر این قسمت‌ها کوچك باشند طفل آنرا در دهان خود گذاشته و احیاناباعث‌خفگی او شود . لذا باید درانتخاب اسباب بازی‌ها این نکته را بخاطر داشت که حتی‌المقدور قطعات آنها جدا نشود و اگر جدا میشود اندازه آن بزرگتر از دهان طفل باشد .

نیازمندیهای
خانواده‌زن روزتلفنی
آگهی میپذیرد .
تلفن ۳۱۰۲۱٤

بهترین غذا جوجه کباب
عالیترین جوجه کباب در
جوجه کباب حاتم
جاده پهلوی تلفن ۸۹۲۲۸۱
۸۹۲۲۸۳_۸۹۲۲۸۲

MIRACLE
گیسوی میراکل
بهتر.زیباتر.ارزانتر
سرویس بین‌المللی زیبائی میراکل - چهارراه شاه - تلفن ۶۱۱۷۷۲

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ـ ۶۲۳۹۰۰

پاسخ بسئوالات بهداشتی

بقیه از صفحه ۳۰

که شما به اختلال دید دچار باشید و لازم است چشمان خود را به یك چشم پزشك نشان دهید و احیانا عینك این وضع را بهبود خواهد بخشید.

● **آقای حسین تقی‌پور ـ** ممکن است عیبی در مثانه شما وجود داشته باشد. بنابراین مراجعه به یك پزشك متخصص بیماریهای کلیه ومجاری ادرارمیتواند به شما کمك فراوانی بنماید.

● **دوشیزه ص ـ م ـ** خواب رفتن‌دست و پا معمولا بعلت نرسیدن خون به آنهاست . مثلا وقتی شما مدت زیادی روی زمین چمباتمه می‌نشینید ملاحظه میکنید که بعدا پاهایتان خواب‌میرود. بنابراین صلاح است برای رفع این اشکال بیك پزشك مراجعه کنید و او شما را از نزدیك مورد معاینه قراردهد. معاینه این پزشك شاید در تعیین علت و لرزش دستهای شما نیز مفید باشد.

● **دوشیزه روحی الوند ـ** سرخ‌شدن دستها بهنگام زمستان ممکن است بعلت حساسیت دست در برابر سرما باشد. بنابراین اگر شما زمستان‌ها دست های خودرا دائما گرم نگاهدارید بطور قطع دیگر پوست آنها سرخ نخواهد شد. مالیدن بعضی از انواع کرم‌ها بدست و یا چرب کردن آنها با روغن بادام شیرین و یا هرماده چرب دیگر به برطرف‌کردن این سرخی کمك خواهد کرد.

● **آقای امضا محفوظ ! ـ** متاسفانه بوسیله عمل جراحی و یا بوسیله هرنوع داروئی برای رشد آن نمیتوان اقدام کرد. شاید اگر در سنین کوچکتری اقدام میکردید نتیجه داشت اما حالا دیگر امکان انجام هیچکاری وجود ندارد.

● **دوشیزه الف ـ پ ـ گرگان ـ** خیر ، وجود این ترشح در خانمها اگر زیاد نباشد طبیعی است و شما بی‌جهت از بابت آن نگران شده‌اید . معهذا اگر ازاین بابت رنج میبرید میتوانید در شهر خودتان بیك پزشك متخصص بیماریهای زنان مراجعه کنید تا او با تجویز بعضی از داروهای مفید و موثر نسبت به برطرف کردن این‌عارضه بکوشد.

● **دوشیزه امضاء محفوظ ! ـ** لازم است خواهرتان پس‌از حاملگی بلافاصله به پزشك مراجعه کند و از او دستورات بهداشتی بگیرد .

● **بانو نادره ملکیان ـ** حامله شدن خانمها علل زیادی دارد گاهی فقط یك علت ساده ممکن است مانع حاملگی شود که به آسانی میتوان آنرا برطرف کرد. بنابراین صلاح است دراولین فرصت بیمار خودرا نزد یکی ازپزشکان متخصص بیماریهای زنان وزایمان‌ببرید

● **دوشیزه امضا محفوظ ! ـ** برای برطرف‌کردن لکه‌های پشت پا و دست خود لازم است به یك پزشك متخصص بیماریهای پوست مراجعه کنید زیرابا استفاده از آب و روغن زیتون و آبلیمو نمیتوانید کاری از پیش ببرید.

● **دوشیزه فـ ـج ـ تهران ـ** بدنیست دوست خودرا تشویق کنید که بعلت رگل نشدن آنهم در سن ۲۱ سالگی به یك پزشك متخصص بیماریهای زنان مراجعه‌کند چون بهرحال رگل شدن یك امر طبیعی است و درحال حاضر باید او عیبی دربدن داشته باشد که‌از این امر طبیعی محروم مانده است.

● **دوشیزه امضاء محفوظ ! شاهرود ـ** چرخانیدن مفاصل و کشیدن آنهاگاهی با صدا همراه است . بنابراین شمانباید ازاین لحاظ ناراحتی خیال داشته‌باشید اما بهرحال حرکت دادن مفاصل دست و انگشتانتان ممکن است با عوارضی همراه گردد و صلاح است از انجام‌آن چشم بپوشید.

● **بانو مهوش فیروزی ـ** بشما توصیه میکنیم که اگر از آن بابت زیادناراحت هستید به تهران بیائید زیرا دراینجا پزشکان زیادی هستند که میتوانند به شما کمك‌کنند. بنابراین بجای آنکه خودتان را ناراحت کنید بدنیست که بار سفر ببندید !

● **خانم یا آقای امضا محفوظ ـ** بنظر ما شست‌وشوی سر با سدر و بعضی از انواع شامپوهای طبی بهتر است از استفاده از صابون است.

● **آقای نوزده ساله قزوینی ! ـ** برای رشد قد خود باید اولا غذاهای مقوی بخورید و ثانیا ورزش کنید و تا میتوانید بارفیکس ، والیبال،فوتبال و ورزشهای دیگر انجام دهید و ازآن کار نیز صرفنظرکنید. مسلما پس‌از مدتی احساس خواهیدکرد که قد شما درحال بلند شدن است.

● **دوشیزه فرناز ـ ح ـ تبریز ـ** اگر با وجود مراجعه به پزشك و استفاده از داروهای او هنوز سرتان چرب بوده و یا موحوره همراه است چگونه از ما انتظار دارید که شمارا راهنمائی کنیم. بهرحال شست‌وشوی سرتان با سدر یا شامپو بعد چرب‌کردن نوك موها چندان بیفایده نیست.

● **دوشیزه الف ـ م ـ** اصولا تعداد زیادی از دانش‌آموزان بهنگام درس جواب دادن تعادل خودرا از دست داده و نمیتوانند آنچه را میدانند به امتحان کننده تحویل دهند. برای رفع این مشکل قرص‌های مخصوصی وجود دارد که وقتی انسان نیمساعت قبل ازامتحان آنهارا بخورد میتواند تعادل خودرا حفظ کند و بخوبی درس جواب‌دهد.

● **خانم یا آقای امضا محفوظ ! ـ** برای برطرف‌کردن این لکه‌ها لازم‌است به یك پزشك متخصص بیماریهای‌پوست مراجعه کنید و از پرسیدن ازاین وآن که تخصصی دراین مورد ندارند پرهیز کنید.

● **دوشیزه امضا محفوظ ! ـ** با یك عمل جراحی از شما رفع نگرانی‌خواهد شد . بنابراین نباید به فکر خودکشی باشید.

● **دوشیزه بنفشه عفتی ـ** خیر بی‌جهت ناراحت هستید . بعضی اوقات پیدایش آنها طبیعی است معهذا میتوانید به‌یك پزشك متخصص بیماریهای غدد مترشحه داخلی مراجعه کنید.

دختر خانم . . .

در کوچه رو در روی هم قرار گرفتید ، انگار نه انگار که آنهارا می‌شناسید و حال آنکه سالهاست که همسایه دیوار به‌دیوار شماهستند ؟

٤ـ اگر دوستی شما را بسینما یا گردش و ناهار دعوت کرد، با قیافه‌ای عبوس باو میگوئید :

ـ ای بابا وقت کجا بود، من حتی فرصت نمی‌کنم از کثرت کار سرم را بخارانم ؟

٥ـ در محل کار یا تحصیل ، همشاگردان و همکارانتان از قیافه‌و طرز رفتار شما ناراضی هستند ونسبت بمعاشرت و دوستی باشما هیچگونه تمایلی نشان نمیدهند ؟

٦ـ هیچوقت روزنامه‌ها ومجلات خنده‌دار را نمی‌خوانید و به برنامه‌های کمدی رادیو و تلویزیون گوش نمیکنید ؟

٧ـ از شادی و خنده دیگران ناراحت میشوید و توقع دارید که‌همه مثل شما سرد وگرفته باشند ؟

٨ـ در گردش و پیك‌نیك‌سعی می‌کنید ازهمه کس جلوتر باشید و بدینوسیله نشان بدهید که از آنها بالاترید ؟

٩ـ همیشه نحوه برخورد شما با مردم طوری است‌که گویا از آنها طلبکارید ؟

١٠ـ اصولا آدم بدبینی هستید و بمسائل وعوامل خوب فکر نمی‌کنید ؟

١١ـ در عروسی ها و جشن‌هائی که شرکت میکنید ، تك و تنها در گوشه‌ای می‌نشینید و با هیچیك از حضار خوش‌وبش نمیکنید ؟

١٢ـ بطور کلی زندگی را سخت می‌گیرید و از همه چیز ناراضی هستید ؟

١٣ـ کمر به گردش و تفریح میروید و اوقات فراغت را درگوشه اتاق می‌نشینید و به فکر ها وخیالات بیهوده می‌پردازید ؟

١٤ـ هیچوقت ـ حتی بانزدیکترین دوستانتان ـ دردل نمیکنید و همه عقده هایتان را دردل نگهمیدارید ؟

١٥ـ هیچوقت در کار های اجتماعی پیشقدم نمیشوید ، همیشه منتظرید دیگران اول جلو بروند شما دنبال سر آنها راه‌بیفتید ؟

١٦ـ همیشه توقع دارید دیگران از کارهای شما تحسین کنند، اما شما

بقیه از صفحه ۲۲

بکارهای آنها خرده بگیرید و انتقاد کنید ؟

١٧ـ خیال میکنیدکه اگرعبوس باشید وباصطلاح خودتان رابگیرید احترامتان نزد دیگران بیشتر میشود؟

١٨ـ برخورد شما با جامعه، یعنی افراد مردم ، چنان خشك است که آنهارا از آمدن نزد شما پشیمان میکند واین تصوررا برایشان پیش میآورد‌که ای کاش به دیدار شما نمی‌آمدند ؟

اکنون به شرط اینکه به سؤالات ما دقیق و باحوصله و صمیمی‌جواب داده‌باشید ، به کلید و توضیحی که برایتان نوشته‌ایم توجه کنید و بدین‌وسیله خودرا آنچنان که هستید‌بشناسید وبدانید که آیا بشاش و خنده رو هستید یاعبوس وگرفته.

نتیجه یا کلید

بهرسؤال‌که جواب منفی داده‌اید دو امتیاز بدهید ، البته سعی کنید دوباره آنهارا بخوانید تا مطمئن شوید که درست و با صداقت جواب‌داده‌اید.

● اگر مجموع امتیازاتی که‌بدست آورده‌اید‌بین ۳۰ و۳٦ است، بدانیدکه همه اعضای خانواده ، اطرافیان، دوستان ، همکاران‌ومردم چنان‌علاقه‌ای بشما دارند که میتوانید بهمه‌آنها متکی باشید ، رویشان حساب کنید وبدانید که آنهاهم روی شما بعنوان دختری دوست داشتنی ومهربان و خوشرو حساب میکنند و بخاطر آنکه بشاش و خنده‌رو ومهربان هستید ، راه پیشرفت درهمه موارد برایتان بازاست وهمیشه وهمه جابامو‌فقیت روبرو میشوید.

● اگرمجموع امتیازی که بدست آورده‌اید بین ۲۰تا۳۰ است ، بازهم دختر دلخواه ومطلوبی هستید ، جامعه روی شما حساب میکند ، اما باید کوشش بیشتری بکنید تا نقص های کوچکی‌راکه درروفتارتان وجود دارد برطرف کنید.

● اما اگر امتیازات بدست آمده کمتر از ۲۰ است باید کمی بیشتر بخود برسید ، خلق و خویتان را عوض کنید ورفتاری تازه، مطلوب و دلخواه اجتماع رادرپیش بگیریدتانظر مردم نسبت بشما عوض شود وبتوانید با یافتن نفوذ بیشتر ، امکانات بهتر و بیشتری را در جامعه بدست‌آورید. دراین صورت وبااین رفتاراست که شکست وناکامی از شما فاصله‌خواهد گرفت. ■

چرا تشنه میشویم ؟

بقیه از صفحه ۳۰

مرتب کنند.

چقدر آب بیاشامیم ـ دربعضی ازبیماریها مثل مرض قند و نیزبیماری دیابت بی‌مزه و گاهی بعضی‌ازبیماری‌های دیگر انسان در شبانه‌روز مقادیر زیادی آب میآشامد اما بطور مسلم نیاز انسان کامل به‌آب‌بین ۲ تا ٤لیتر فرق میکندو درکشورهای گرمسیر برای آنکه ادرار غلظت زیادی پیدا نکرده و افراد به سنگ کلیه دچار نشوند باید حتما آب زیادی‌بیاشامند.

این آب صلاح است درچندین مرتبه و هربار به مقدار کمی آشامیده شود و آنهائیکه درموارد تشنگی‌مقادیر زیادی آب آنهم یکجا بیاشامند اغلب بمسوءهاضمه دچارمیشوند.

آب واسهال ـ تمام مادران‌باید بخاطر داشته‌باشند که در مواردیکه فرزندانشان به اسهال دچار میشوند نیاز آنها به آب فوق‌العاده افزایش می‌یابد، و باید مادران قبل ازهرچیز دیگر در فکر دادن آب به‌فرزندان خود باشند و در چنین مواردی آب یك ماده جان‌بخش و زنده‌کننده بشمار میرود و کوچکترین تاملی دراین‌مورد ممکن است به‌قیمت جان طفل تمام شود .

خود خواهی شوهر ، زندگی مرا به نابودی میکشاند

خانم خودمانی ــ من بانوی ۲۲ سالهای هستم که دوازده سال پیش با مردی ازدواج کردم که بعد ها فهمیدم متاسفانه برای همیشه ازبچه‌دار شدن محروم است . اما من دلـم میخواهد مثل هر زن دیگری مـادر بشوم . مادری که بتواند بچه‌هایش را با شیره‌جانش پرورش بدهد و با سربلندی و افتخار آنها را بجامعـه تحویل‌دهد .

من چکنم که با این درد یعنی با درد نداشتن بچه سالهاست میسوزم ومیسازم . هرکاری که تاکنون کرده‌ام تا شاید شوهرم قانع شود واحساسات مرا درك کند و طلاقم بدهد بی‌نتیجه مانده است. او میگوید : تو باید تا آخر عمرت بااین وضع بسازی .

درهمسایگی ما مردی زندگـی میکند که بی‌اندازه بمن اظهار علاقه میکند. حتی دراثر محبـتهای او مدتهاست منهم باو دل‌بسته‌ام . این‌مرد میگوید ــ تو از شوهرت طلاق بگیر و زن من بشو. اما چکنم که این شوهر از همه‌جا بی‌خبر من پایش را در یك کفش کرده و حاضر نیست از من جدا شود .

فعلا بین من و آن مرد دوستی عمیقی برقرار است. حالا من برسر دوراهی عجیبی قرار گرفته‌ام. نه قادر هستم محبوبم را ترك بگویم‌ونه‌میتوانم ازشوهرم طلاق بگیرم. من اینك در بن‌بست مانده‌ام و راه گریزی ندارم. آیا سزاوار است که شوهر خودخواه من زندگی مرا تباه کند ؟

بانوی سرگردان. پ. خ.

مزاحمین تلفنی دست‌بردار نیستند !

آقای خودمانی ــ تلفن خانه ما در ایام نوروز چندین‌بار زنگ زد اما درمیان همه تلفنها سه‌بار هم تلفن‌هائی شد که نظام زندگی خانواده مارا از هم‌پاشید و برای مدتی ما را دستخوش نگرانی و اضطراب کرد .

ماجرای تلفن‌های مزاحم ازاین قرار است :

ساعت ۷ صبح روز عید است و تلفن بشدت زنگ میزند :

ــ الو ، الو

ــ بفرمائید .

ــ شماره تلفن .... است ؟

ــ بله بفرمائید چه‌خبرشده ؟

اینجا سگرآباد است . یکی از بستگان نزدیك شما تصادف کرده و در دم جان سپرده است . ما باتشریفات مشغول کفن و دفن هستیم . شما هم فوری خودتان را برسانید.

ــ وای‌خدایا چه اتفاق‌ناگواری.

ــ خنده ممند هه هه ببخشید مزاح کردم !

دومین تلفن

شب هفتم ساعت ۱۱ر۵ تلفـن چندین‌بار پیاپی زنگ میزند. گوشی را برمیدارم . گوینده :

ــ آنجا کجاست ؟

ــ باکه کار دارید ؟

گوینده باکمال‌پرروئی و وقاحت میگوید ــ یك قلپ آب‌بخور وبرگرد و بخواب . شب‌بخیر !

و سومین مزاحم !

غروب روز چهارم : زنگ ممتد تلفن فضای خانه را پرکرده‌است.

ــ الو ، الو ، الو

ــ بفرمائید چه‌امری داشتید ؟

ــ آنجا خانه .... است ؟

ــ خیر .

ــ فلان شماره است ؟

ــ بله ... حرفتان را تمام‌کنید.

ــ شما مسافری نداشتید ؟

ــ چرا چرا چطور شده ؟

تصادف کرده . نزدیك تهران ماشینشان سخت درهم کوبیده شده . بهروسیله که ممکنه خودتان را به‌جاده کرج برسانید .

وای پروردگارا خودت رحم کن . تو رحیمی تو کریمی ...

صدا گفت : آره جونم . خدا اسمش مشهدی رحیم است. اوباصدای بلند خنده را سرداد و گوشی‌راگذاشت و رفت...

حالا شما حال ما را با داشتن مریضی در منزل و مسافرینی در شمال درك کنید و ببینید با چه وضعی‌روبرو میشویم . بنظر من لازم است کـه مسؤولان شرکت تلفن با وسایلی که در اختیار دارند شر مزاحمین تلفنی را از سر مردم کم‌کنند .

ه نویدی ــ تهران

نمره همه ما صفر است!

آقای خودمانی ــ اگر نوبتی‌هم باشد نوبت ما دانش‌آموزان کلاسهای ششم طبیعی و ریاضی دبیرستان‌خـروی مشهد است! در ابتدای سال تحصیلـی ۴۸ آقائی را برای تدریس ادبیات و فلسفه به کلاس ما فرستادند. این‌آقای دبیر بحساب خودش شروع بتدریس کرد . در زنگهای فارسی بیشتـر لغات عربی و گاهی کلمات ثقیل و نامفهوم بکار می‌برد تاجائیکه حتـی برای بچه‌های ششم ادبی ما هم سخت وگنگ بود. مثلا گاهی اوقات‌میگفت: از صفحه ۱۲۰ تا ۲۲۰ را برای جلسه آینده پیش خودتان مطالعه کنید و اشکالاتتان را بنویسید تا من بآنهـا جواب بدهم .

این آقای دبیر معتقد بود که درس فارسی احتیاج بخواندن و درس دادن ندارد .

چند روز پیش یکی از دوستان مالغتی از آقای دبیر پرسید، اما ایشان بجای جواب‌دادن راجع‌به «معاویه» و قنون‌اومحبت کرد. راستی‌مانمیدانیم‌این آقای دبیرکه هروقت هوس‌میکند از معاویه و شعر ویزید صحبت میکند دبیر فقه است یاواقعا دبیر فلسفه و ادبیات ماست.

او میگوید هرکسی میخواهد در ادبیات و فلسفه نمره خوب بیاورد باید از کتابهای ۶۰۰ صفحه‌ای انتخابی من کنفرانس تهیه کند والا نمره وی صفر خواهد بود .

شما نامه ما را چاپ کنید تاشاید خانم وزیر آموزش و پرورش‌بتوانند جوابی بما ۱۲۰ نفر بدهند و تا نمره همگی ما «صفر» نشده تکلیفمان‌روشن شود .

بنمایندگی ازطرف کلیه‌دانش‌آموزان سال ششم ریاضی و طبیعی دبیرستان خـروی مشهد ــ علیرضا و بیژن

مایل به ازدواج با دختران ایرانی

جوانی هستم ۳۵ ساله ، قد ۱۷۱ سانتیمتر و وزن ۷۲ کیلوگرم . مدت ۱۱سال است ساکن آلمان غربی میباشم. ۵ سال در رشته پزشکی تحصیل کردم اما بعللی ادامه ندادم و مجددا دررشته ماساژ و زیبائی مشغول تحصیـل شدم و سال قبل موفق باخذ دیپلم شده‌ام. در خلال تحصیل به تجارت مشغول شدم واکنون یك مغازه عتیقه فروشی درشهر فرانکفورت دارم . مایلم با دختر خانم ایرانی که دارای نجابت و زیبائی و اصالت و شخصیت خانوادگـی و تحصیلکرده باشد ازدواج نمایم.

اسم و آدرس من:

Ahmad Chakur
Petite Antik
Berger Strasse 26
Tel. 445485 oder 293560
6 Frankfurt, Main
DEUTSCHLAND

این روزنامه ارگان رسمی آدمهائی است که حرف حساب و زبان خوش و نقل وروایات بامزه دارند.

بیرحمی های نامادری

آقای خودمانی ! من در کلاس دوم دبیرستان ۳۵ شهریور بندرعباس تحصیل میکنم . چند سال پیش درد بی‌مادری را با تمام وجودم احساس کردم وپدرم برای گریز از تنهائی با زنی ازدواج کرد که بوئی‌ازانسانیت و نوعدوستی نبرده است. شاید مادر خوانده من ، بداخلاقترین و بی‌عاطفه‌ترین نامادری‌دنیا باشد. پدرم راننده کامیونی است که همیشه باید در سفر باشد و از این فرصتها برای عیاشی و مشروب‌خواری‌وبدمستی خود کمال استفاده را می‌برد . تکلیف‌منهم معلوم است . دائما مورد نیشخند و تئر نامادریم ، و بچه‌های او قرار می‌گیرم. دوستانم میگویند:«نامادری» یعنی همین . اما یك انسان کامل چطور میتواند از کبودکردن بدن همنوعش لذت ببرد . او از هر فرصتی برای کتك‌زدن من بهره می‌گیرد . حتی پرده گوشهایم ، دراثر سیلی‌های بی‌رحمانه او پاره‌شده است . میدانم که امسال‌هم‌درامتحانات مردود خواهم شد . این برای من ، که دردوران تحصیلیم یکی‌ازممتازترین شاگردان مدرسه‌مان بوده‌ام ، بسیار دشوار و ناراحت‌کننده است . با این احوال ، اگر حداقل ، مهربانیهای پدرم بود و در حق من واقعا «پدری» میکرد ، باین خوش بودم که سرانجام پس‌ازچندصباحی از چنگ « مادر خوانده‌ام» خلاص میشوم ، اما افسوس که رفتار و اخلاق پدرم نیز تحت‌تاثیر اخلاق و رفتار همسرش قرار گرفته است و او هم از هر بهانه کوچکی برای دادن عذاب و شکنجه روحی وجسمی من استفاده میکند. حیف که دربندرعباس نمی‌توانم کاری دست‌وپا کنم ومستقلا زندگی کنم زیرا،نامادریم با تمام نقشه‌های من مخالفت میکند . تصمیم گرفته‌ام به تهران بیایم و روزها کارکنم و شبها به آموزشگاه شبانه بروم و به تحصیلاتم ادامه بدهم. بااینکه چهاردهسال بیشتر ندارم معهذا گل‌سازی ، میکانیکی ، رانندگی و نجاری را میدانم . بنابراین فکر میکنم در تهران بتوانم گلیم خودم را از آب بیرون بکشم و برای همیشه از شر نامادری و پدر نامهربانم خلاص شوم . ایکاش موجباتی فراهم شود که بتوانم شایستگی خودرا باثبات برسانم .

م ــ م

نامه‌ای از شیراز :

دخترها در مزاحمت خیابانی ، دست کمی از پسرها ندارند !

آقای خودمانی ــ لطفا کمی هم بدرد دل ما مردها توجه داشته‌باشید:

من یکی از خوانندگان پروپا قرص مجله رنروز هستم . در طی‌چند سال انتشار این مجله کرارا مشاهده کرده‌ام که‌برخی ازخانمها ازمزاحمین خیابانی و آقایان گله و شکایت کرده‌اند و با هزار دلیل و برهان تمام کاسه کوزه‌ها را سر مردهای بدبخت شکسته‌اند . اما تن اجازه میخواهم اینبار از طرف خودم وسایر همجنسانم بحضور شما عرض کنم که اگر خانم یا دخترخانمی در خیابان مراقب راه رفتن و طرز لباس پوشیدن وآرایش خود باشد ، مسلما هیچ مردی این اجازه را بخود نمیدهد که نسبت بوی کوچکترین اهانتی یا بقول معروف «متلکی» بارکند.

برخی از خانمها دامنهای بیست سانت یا بیشتر بالای زانو می‌پوشند و هنگام راه‌رفتن هم چنان با عشوه وناز قدم برمیدارند که همه را متوجه‌خود میکنند و برخی از جوانان حریص‌ما را هم از راه بدر میکنند . جوانان چه گناهی دارند ؟ و آیا انتظاردارید وقتی خانمی را با هزار عشوه و ناز و با بدن سفید و بلورین در خیابان ببینند دمبرنیاورند ؟

وای بحال مردی که با شلوار کوتاه بیرون بیاید . همه خانمها برای اوانگشت‌می‌گیرند و متلك‌بارانش میکنند و یا اگر جوان خوش‌پوش و خوش‌تیپی بی‌اعتنا از جلو چدتا دختر خانم‌میني‌ژوپ‌پوش بگذرد و به‌دخترها متلك نگوید خنده تمسخر آنها بلند میشود و میگویند آقارو نیگاکن ! چقدر خجالتی و اهل تشریف دارن !

استدعا دارم این موجودات‌ظریف را کمی نصیحت کنید و بگوئید شمارا بخدا در راه رفتن و لباس پوشیدن و آرایش کردن خودشان کمی هم مراعات حال مردها را بکنند واینقدر گناه مزاحمت را بگردن آقایان نیاندازند .

عباسعلی محبی ــ شیراز

پاسخ شما

● **کلاچای ــ خانم زهرا ــ ق ــ** پی‌گیری در ادامه تحصیل به سود شماست . درباره ازدواج هنگامی تصمیم بگیرید که هم خودتان آماده باشید و هم آن جوان را آماده‌ببینید. موفقیت و سعادت شما را آرزومندیم.

● **رودسر ــ دوشیزه ز . امضاء محفوظ ــ** توجه شما را به‌مقاله‌ای که زیر عنوان « چرا خجالت میکشید » در صفحه « از زندگی بیشتر بدانیم» چاپ شده جلب میکنیم . حواستان‌این مقاله و بکار بستن دستورات آن‌گره‌گشای مشکل شماست. موفق‌باشید.

● **تهران ــ دوشیزه پ ــ م ــ** خوشحالیم که با تصمیم و اراده قوی خود توانسته‌اید مشکل «عشق‌ودرس» را بدست فراموشی بسپارید. مطمئنیم‌که اگر مایل باشید به درس و تحصیل خود ادامه بدهید ، دراینمورد نیز موفق خواهید بود . مهم اینست که انسان بخواهد .

● **بوشهر ــ دوشیزه م. محمدی** درشهرهائی‌که نام برده‌اید امکان ادامه تحصیل برای شما وجود دارد. بی‌جهت خودرا نگران نکنید.

● **خانم مینا . ج ــ** دلایل بدرفتاری شوهرتان‌را درخودتان جست‌وجو کنید. چون نوشته‌ایدکه اوگاهی خوش‌اخلاق و خوش‌رفتار و زمانی کج‌خلق و غیرقابل تحمل‌است . باعتقاد ما یك آدم خوب همیشه خوب است. مگر موجباتی برای تغییر اخلاق وروحیات او فراهم شود . سعی کنیدباشوهرتان خوشرفتاری کنید تا او هم مجبورشود همیشه روی موج صفا و صمیمیت باقی بماند ! باآرزوی موفقیت .

● **همدان ــ خانم . پری. ك ــ** فعلا بحث درباره آن مطلب را خاتمه داده‌ایم . باعرض‌معذرت.

● **رشت ــ دوشیزه س . ط ــ** دلیل اینکه هرگاه «او» را می‌بینید تنتان بلرزه میافتد اینست که هنوز برای عاشقشدن آمادگی ندارید ! باعتقاد ما بهتر است فعلا عشق خود را درلابلای کتب درسی‌که متضمن سعادت آینده‌شما هستند جست‌وجو کنید. وقتی تحصیلاتتان با موفقیت بپایان رسید مطمئن باشید شرایط برای عاشقشدن طوری است که زانوهایتان نخواهد لرزید ! با درود ...

● **بندر پهلوی ــ دوشیزه ك . خ ــ** برای ما امکان ندارد که شما را برای ارجاع شغلی بسازمانهای دولتی یا خصوصی معرفی کنیم. البته ممکن‌است اگر روزی بتهران آمدید شما را در رسیدن به‌هدفتان یاری‌کنیم . موفقیت شما را آرزومندیم .

● **خانم ناهید خسروی ــ** بارها در «زن‌روز» درباره حسادت و علل و راههای جلوگیری از آن مقالاتی نوشته‌ایم مطالعه این سلسله مقالات را بشما توصیه میکنیم .

● **رضائیه ــ خانم فریبا . ف ــ** ما ازطرف شما جواب داده بودیم که شخصیت انسان دراین نیست که به‌چه لهجه‌ای صحبت کند. مهم اینست‌که شخص از دانش بشری اندوخته‌ای‌داشته باشد و لااقل برای خود و اطرافیانش مفید واقع شود . آیا مفید بودن برای اثبات شخصیت انسانی کافی نیست ؟

● **دوشیزگان د.م (دزفول) فریبا.ج (تهران)پروین ن. ــ وآقای‌غلامرضا.ع.** قبول کنید که در هرکاری رعایت اعتدال لازم است. اگر فکرمیکنید که زندگی مثل هنرپیشه‌های سینما در قالب فیلمهائی که روی پرده میآید و یا مانند قهرمانان داستانهائی‌که‌صرفا بخاطر سرگرمی نوشته میشود میتواند برایتان جالب باشد به راه خود ادامه دهید و درصورتیکه قادرید واقعیت را بپذیرید زندگی را بهمان صورت‌که هست ، زندگی بدانید . خلاصه‌اینکه بهتر است عقل و منطق را جایگزین احساسات و هوسها بکنید و بیش از این اوقات گرانبهایتان را تلف‌نکنید. آنها که واقعیت زندگی را درك کرده‌اند همیشه سنگینی دلپذیر همای سعادت را بر بام خانه خود احساس میکنند .

● **گناباد ــ خانم شهلا . س ــ** اگر برادر شوهرتان ناجار است‌برای‌ادامه تحصیل درخانه شما بماند چاره‌ای ندارید جز اینکه وجود اورابا‌صمیمیت تحمل کنید. اگر برادر خودتان در چنین شرایطی بود آیا راضی میشدید شوهرتان اورا از خانه براند ؟

چرا مادرها ... بقیه از صفحه ۱۹

احتیاج به مکیدن پستان مادر دارد و اینکاررا بدون یادگیری واز روی غریزه انجام میدهد ، هنگامی هم‌که به سن بلوغ رسید احتیاج به ابراز وجود واظهار عقیده واحیانا خردمه گیری‌های بجا ونابجا دارد. اما چون مادرها هنوز عادت به ابراز وجود واظهار عقیده دختران خود در این‌س نکرده‌اند واینکار را جزء غریزه و تمنیات ذاتی نمی‌پندارند ، از آنها می‌خواهند که هنوز هم مانندگذشته به اطاعت‌کور کورانه بپردازند واگر برخلاف میل آنها عمل شد دخترهارا به بادانتقاد وسرزنش میگیرند درحالی که اگر بتوانیم کودکان را به خاطر مکیدن پستان مادر سرزنش کنیم دختران سن بلوغ را نیز خواهیم توانست به جرم ارضاء تقاضای غریزی واظهار وجود و عقیده که خودجزء اقتضای سن‌است محکوم نمائیم ودر اینجاست که گناه ایجاد اختلاف و ناسازگاری رابابد از چشم مادران دید و آنها را پایه‌گذار اختلاف و عدم سازش دانست . زیرا بعضی مادرها یا نمی‌دانند و یا نمی‌خواهند بدانند که اگر چه دخترشان همیشه عنوان فرزندی آنها را دارد وباصطلاح تا آخر عمرش بچه ایشان محسوب میشود، اما بخودی خود همیشه بچه نیست . همیشه نمیتوان به‌او زور گفت و انتظار اطاعت داشت و اگر تابحال مطابق میل و سلیقه مادرش زندگی کرده است ، حالا دیگر نوبت مادراست که کمی بیشتر به او توجه کند وبه عقایدش احترام بگذارد و رعایت حال و سن اورا نیزبنماید زیرا سن بلوغ سنی است بحرانی و پرتلاطم و به اصطلاح پل خطرناک زندگی و اگر کوچکترین لغزشی در این سن بوجود آید ، انسان برای همیشه به قعر پرتگاه بدبختی سقوط خواهد کرد و جلوگیری از این لغزش بوسیله تحکم های نابجا و محدودیت‌های زیاده از حد وبی‌مورد وسرکوب کردن تمنیات وافزودن عقده های واپس زده امکان پذیرنیست بلکه راهنمائی های بجا و استدلالات قانع کننده بهتر میتوانند دخترها را مطیع و فرمانبردار سازند . بنابراین دراینجا نقش اصلی بعهده مادران‌است و آنهاهستند که میتوانندبرای‌دخترشان علاوه بریک مادر خوب و فداکار دوستی حقیقی و رازدار وراهنمائی واقعی باشند واگر گله واختلافی هم بوجود آمد آنرا از راه مسالمت‌آمیز حل کنند.

با وجوداین منظور از اشاره باین نکات این نیست‌که حق کاملا به‌دختر خانمها داده شود بلکه باید یادآور شد که آنها نیزدر ناسازگاری‌بی‌تقصیر نیستند . اگر گفته شد که اعمال و حرکات آنها ناشی از شرایط خاص سنی و غریزی است ، این را نیز نباید فراموش کرد که مهار کردن غریزه خود قدمی است بسوی انسانیت، زیرا از جمله وجوه متمایزکننده انسان از سایر حیوانات همین جلوگیری از تمنیات باطنی است و در ضمن‌باید دانست که مادرها درازای متحمل شدن زحمات زیاد بخاطر فرزندشان خواستار اطاعت واحترام هستند و دخترهاهم به‌جبران زحمات آنها بایدتا حدودی این خواست آنها را برآورده سازند و شکی نیست که دختران امروزکه خود روزی مادران فردا خواهند بود توقعی این چنین از فرزندان خود خواهند داشت واگر چه امروز در طرف اول معادله هستند طولی‌نخواهد کشید که به طرف دیگر انتقال‌می‌یابند. پس باید امروز همانگونه عمل کنند که فردا میخواهند با آنها عمل شود.

فریا ـ انتصاریان

دختر سوئدی ... بقیه از صفحه ۱۹

دارم و در دانشکده هنرهای تزئینی در رشته دکوراسیون تحصیل میکنم . پدرم مهندس معمدن است و مادرم حسابدار یك فروشگاه بزرگ و یك برادر بزرگتر از خودم دارم که از ۶سال پیش بامریکا مهاجرت کرده است . اما بطور کلی ، به وابستگی های خانوادگی چندان گرایشی‌احساس نمیکنم و بمحض اینکه شغل مناسب و درآمد کافی بدست آورم ، زندگی مجزا و مستقلی برای خود ترتیب خواهم‌داد .

بنظر من دنیای امروز در آستانه یك دگرگونی عظیم است و درآینده وقتی که نسل جوان کنونی زمام‌امور را بدست بگیرد ، نظام کهن را زیرورو خواهدکرد و آنوقت درجهان نوپدید فردا اثری از جنگ وخونریزی واختلافات و تشنجات بین‌المللی که بازمانده عصر جاهلیت و توحش بشر است باقی نخواهد ماند .

درمورد آزادی ، من یك دختر کاملا آزاد هستم وهرکاری بخواهم میکنم و هرجا مایل باشم میروم . اگرچه فعلا با پدر و مادرم زندگی میکنم ، اما آنها از دو سه سال پیش درکار من کمتر مداخله میکنند وفقط اگردرموردی راهنمائی بخواهم‌صمیمانه میکوشند تجربیات خود را دراختیارم بگذارند . پدرم بعلت شغلش غالبا درسفر است و مادرم با اعتمادبنفس وارقامش بیشتر کلنجار میرود تا پیچ‌وخم‌های زندگی دخترش. اگر مشکل عاطفی و روانی پیداکنم چاره‌جوئی‌باروانشناس خانوادگی است که بنظر من زیاد هم چیزی سرش نمیشود ، زیرا کلمه عشق را هنوز مثل یك قرن پیش‌خیلی «غلیظ» ادا میکند !

من‌شخصا با افکار رمانتیك‌مخالفم و از خیالپرستی نفرت دارم. تعجب میکنم که روابط زن و مرد در دنیای ما تا این حد پیچیده است. اگر از پسری خوشم بیاید ، چنانچه او هم از معاشرت و مصاحبت من لذت‌ببرد، با مدتی که این تمایل متقابل ادامه دارد با او دوستی خواهم کرد . اما درمورد ازدواج ، قبل از ۲۵ سالگی تصمیمی نخواهم گرفت ودرآنموقع‌نیز اخذ این تصمیم را بعهده مغز الکترونی واگذار خواهم کرد، زیرا ماشین بهتر از قلب میتواند تشخیص دهد که پسر و دختری تاچه‌حد توافق روحی و اخلاقی دارند و آیا امکان همزیستی موفق برایشان هست یا نه.

با قرص ضد حاملگی موافقم‌چون ازدیاد جمعیت یك خطر وحشتناك‌است و پروردن و به‌ثمررساندن یك فرزند شایسته برچندین بچه ناموفق ومحروم ترجیح دارد . بعلاوه، فرزندان‌زیادی، بخصوص مادر را گرفتار میکند و آزادی بهره‌جوئی از لذات زندگی را برای او محدود میسازد .

بهترین تفریحم رقص ، تنیس وشنا و از هرکاری برایم لذتبخش‌تر جهانگردی‌است. درسه‌سال اخیر بوسیله کلوبی که عضویتش را دارم ، از تعطیلات تابستانم حداکثر بهره‌برداری را برای جهانگردی کردم. مسافرتهائی که کلوب برایم ترتیب داد تقریبا هزینه‌ای نداشت ، زیرا بهرکشوری‌که میرفتم قبلا کاری برایم درنظرگرفته شده بود و بدین ترتیب اکثرکشورهای اروپا و حتی تونس را در شمال‌افریقا سیاحت کردم و تابستان آینده بامریکا خواهم رفت .

از رشته‌ای که تحصیل میکنم خیلی خوشم میآید و بهمین جهت پیشرفت درخشانی داشته‌ام . اما بجز دکوراسیون که حرفه اصلیم خواهد بود ، به‌نقاشی و مجسمه‌سازی نیز عشق میورزم و دلم میخواهد درحاشیه حرفه اصلی آینده فرصتی نیز برای مطالعه در این دو رشته داشته باشم . درحال حاضر هم بااینکه پول‌توجیبی من‌زیاد نیست، اتاقم پراست از تابلوها ومجسمه‌های کوچك و کتابهای‌متعددی درباره این دو هنر که از سه سال‌پیش تاکنون خریده و گردآوری کرده‌ام.

روزهای تعطیل با دوستان پسر و دختر به پیك‌نیك میروم چون طبیعت را خیلی دوست‌دارم . گاهی فکر میکنم انسان با زندگی در شهروتحمل مقررات و قیود اجتماعی بخودش‌ظلم میکند چون آزاد و طبیعی زیستن ارزنده‌ترین لذت زندگی است. امااز هیپی‌ها که به سنت‌شکنی تظاهرمیکنند متنفرم ، زیرا خود هیپی‌شدن و هیپی‌بودن مستلزم پذیرش یك سلسله افکار و عقاید منفی است که آزادی انسان را محدود میکند.

ازنظر ظاهر باید اعتراف کنم‌که به‌هیکلم بیشتر از قیافه‌ام میبالم . سال پیش کمی چاق شده بودم و بلافاصله رژیم گرفتم . حالا وزن و قدم کاملا متناسب است ، فقط ازنظر ریزش مو ناراحتی‌هائی دارم بخصوص که ازبکاربردن پوستیژ متنفرم. صورتم را که پوست سالمی دارد کمترآرایش میکنم اما از سه چهار سال پیش ابروهایم را مرتب‌کردم و مادرم بود که برای اولین‌بار طرز صحیح‌آرایش چشم را یادم‌داد .

و اما مد ... باید اعتراف کنم که یك مدپرست افراطی هستم. چکنم دست خودم نیست ، بدیدن یك لباس قشنگ در پشت ویترین یك مغازه دلم ضعف میرود . طرفدار پروپاقرص مد مینی هستم و از مدلهای اسپرت و تین‌ایجری خوشم میآید . اما تازگی که ماکسی مد شده انواع مختلف آنرا هم خیلی می‌پسندم ، بخصوص‌مدلهای ماکسی‌مینی که در رویك مانتوی بلند و زیر آن یك لباس سوپر مینی پوشیده میشود .

تابحال مشروب الکلی‌ننوشیده‌ام اما گاهگاهی که سیگار تعارفم کنند میکشم بدون اینکه معتاد باشم ... آخر اعتیاد هم نوعی اسارت است ومن از هرچیزی که آزادی را سلب یا محدود کند نفرت‌دارم . ■

(اطلاعیه)

موسسه عالی آموزش آرایش فتن

وابسته بفدراسیون بین‌المللی مدارس

تنها مؤسسه منحصر بفرد آرایش ایران‌که‌دردنیا مدرسه شناخته شده‌نمونه ترقیات جدید که طی این‌سیستم و مطالعات طولانی‌بدست آمده دراینجا شما طی دروس مختلفه برای گذرانیدن امتحانات آمادگی‌پیدا میکنید و با جدیدترین مدل‌های بین‌المللی آرایش و زیبائی آشنا میشویدو با تکنیك و متد دروس ما که بوسیله فیلم واسلاید بطریقه سمعی وبصری‌تدریس میشود میتوانید جوابگوی مشتریان خود باشید ، درپایان از دو دیپلم رسمی‌اداره‌کل آموزش‌حرفه‌ای ودیپلم بین‌المللی برخوردارمی‌شوید

درصورتیکه مایل باشید از کاروان اعزامی‌ما برای مطالعه رشته آرایش به اروپا میتوانید استفاده نمائید.

خیابان پهلوی نرسیده به چهارراه تخت‌جمشید ـ شماره ۱۰۴ تلفن ۶۱۱۳۲۸

پناهگاه کودکان

مؤسسه علمی وغیرانتفاعی است جهت نگهداری وحمایت ازکودکانیکه دچار عقب‌ماندگی ذهنی و اختلالات تکاملی و یا عدم سازش با محیط هستند

آدرس خیابان نیاوران ابتدای خیابان جاران تلفن ۸۸۰۱۰۵

ببشورت

سه‌چه نشان

مخصوص نوزادان و کودکان

گیسوی I.B.S با اقساط ماهیانه فقط ۲۵ تومان جنب سینما امپایر تلفن ۶۲۳۹۰۰

پیکاسو بقیه از صفحه ۲۰

«بارسلن» را برگزید و در امتحان ورودی پذیرفته شد و تحصیلات خودرا دراین رشته در «مادرید» کامل کرد. درسال ۱۹۰۱ به پاریس رفت و درآن هنگام بی‌چیز بود . با شاعری مانند خودش بی پول در اتاق سقفشکسته‌ای بسختی میزیست و یکدم از نقاشی دست برنمیداشت .

آثارابتدائیش‌بیشتر محافظه‌کارانه بود و مناظر شهر وبندبازان ودختران را برای موضوع های نقاشی‌برمیگزید. اما در ۱۹۰۱ شیوه کارش رادگرگون نمود و باحتن تابلوهای زیبنی‌پرداخت واین آغاز پیروزی‌هایش‌بود . نخستین دوره این پیروزی را «دوران آبی» خوانده‌اند زیرا سایه‌های گوناگونی‌از رنگ آبی در آنها موج میزند و سوژه بیشتر آنها دریوزگان و بدکاره‌ها هستند وتابلو معروف «زندگی»یادگار ارزنده این دوران است . در سال ۱۹۰۶ باردیگر شیوه‌اش تغییر یافت و «دوران سرخ» نام گرفت وتابلوهای «کودك واسب» و شاهکار «گرترود آشتاین» آثار جاویدان این دوره است. لطف و زیبائی و علاقه بزندگی دراین تابلوها چشمگیر است . ولی با همه این زیبائی و بمها یابلو پیکاسو جویای تازگی، ودر تلاش نونگاری بود . در سال ۱۹۰۷ گمشده دلخواه خویش را در ترسیم حجاری های اسپانیا و آفریقا یافت‌و خواست تابلوهایش نمایشگر احساس او باشند . نخستین شاهکارش دراین زمان تابلوپنج زن برهنه بود که پیرامون توده‌ای میوه گرد آمده بودند و بدنهای آنهارا با شیوه‌ای‌تازه ونو چنان منحرف ساخت که شناخته نمی‌شدند و سینه های آنهارا با خطوط هندسی بزرگتر از معمول نشان داد. چشمها و خطوط چهره آنان را نیز بشکل های کاریکاتور وحشتناکی جلوه‌گرساخت . ازاین دوران‌تابلو های پیکاسو پراز اشکال مکعبی و مخروطی گردید . او قطعه‌ای از یك بینی را از جائی و تکه‌ای از پستان را از جای دیگروام میگرفت و مجموع این قطعه‌هارا در قالب خطوط زاویه دار درتابلو مجسم مینمود .

درسال ۱۹۱۸ «پیکاسو» دوباره درشیوه خود تجدیدنظر انقلابی تازه‌ای کرد. طرحهای روشن‌تر ومشخص‌تر بدون حشو وزوائد برگزید و کوبیسم را ساده و زیبا بجلوه آورد .

***

یابلو پیکاسو مرد قوی و کله طاسی است با چهره‌ای پرچین وچروك، اما چشمانش نافذ وتابناك است و انگشتان بلندی دارد . بسیارعاشق‌پیشه است و زندگی را با زنهای بسیاری گذرانده است. نخستین زنش«اولیویه» نامداشت و مدل نقاشی روزهای سرگردانی او در پاریس بود . اونسبت باین زن خود بقدری حسود بود که روزها در خانه زندانیش میکرد وکار خرید ونیازمندیهای خانه را خودانجام میداد . دومین زن پیکاسو هنرپیشه باله و سومین زنش عکاس بود . این زن موهای سیاه و بدن هوس‌انگیزی داشت و پیکاسو چند تابلو بسیار زیبا وعالی از اوساخت . چهارمین زنش ازاو دارای دو فرزند گردید .

پیکاسو در هنر نقاشی جنبش و انقلابی بوجود آورد و آنرا بامجسمه‌سازی آمیخت. اوخواسته است پیروی از طبیعت را کنارگذارد واشکال ذهنی دیگری بیافریند که بهتر وبیشتربیان‌کننده احساس بشری و حقایق زندگی و جهان باشند . خود وی دراین باره میگوید : «حقیقت مجرد هرقدرپوشیده باشد، باز همیشه هیجان‌انگیزاست.»

پیکاسو از هنرمندان ونویسندگان سورتهای فراوان کشید وابتداع و ابتکار تازه او درنقاشی نمایش مناظر مختلط است که چهره‌ای را ازروبرو ونیمرخ نشان میدهد تا خصوصیات آن بهتر دیده شود . پیکاسو در همه عمر مطالعه و جست‌وجو کرده وابتکار نشان داده است . در چهل سالگی ساختن ورقهای آهنی ، در شصت‌سالگی رمز چاپ سنگی ودر هفتاد سالگی کوزه‌گری آموخته است . درکارگاهش اغلب تعداد زیادی آهن پاره ، گلهای گوناگون ، طرحها ، گلوله‌های‌شیشه، آگهی‌های پاره شده ، ستونهائی از چدن پیدا میشود ... و بزغاله‌ای زنگوله‌دار درباغ خانه‌اش میگردد !

پیکاسو در بیشتر وقتها قیافه گرفته‌ای دارد ولی گاهی نیز درخنده وشوخی زیاده‌روی میکند بطوری که دوستانش از دست او بتنگ میآیند . دیوانه‌خوتیهای او بیشتر ، مایه لذت وبهره‌برداری خبرنگاران میشود و بعقیده خودش این دیوانگیها مانند سیگاری است که او برای رفع‌خستگی دود میکند ! ■

عالی‌ترین سمفونی‌های ترانزیستوری سیلدا
نمایشگاه لوازم طبی و جراحی سیلدا : ناصرخسرو جنب تی‌نی‌تی

هر دردی درمانی دارد بقیه از صفحه ۲۰

حال ساده و برازنده در آئید.

واما چگونه میتوان بردومشکل زیبائی یعنی مساله آرایش گیسو و زیبائی صورت فائق آمد ؟ به سؤال و جواب های زیر لطفا توجه کنید:

● **س ــ من اقدام به صاف کردن موهایم کردم و حالا نگهداری آنها برایم مشکل شده است . چه بکنم؟**

✱ ج ــ سعی کنید دیگر در صدد صاف کردن مو های خود برنیائید. موهایتان‌را بفرم خوبی کوتاه کنید و با حالت طبیعی و دلپسندی آنهارا بیارائید . مسلما در قیافه جدیدتان جلب توجه فراوان خواهید کرد، زیرا زیبائی موهای مجعد ، درصورتیکه بطرز صحیح کوتاه و آرایش شود، دست کمی از زیبائی مو های صاف ندارد.

● **س ــ پوست صورت من در برابر عوارض خارجی حساس و غیر قابل تحمل است. یعنی گاهی بسیار خشك و زبر و خشن مثل‌پوست‌کرگدن‌میشود. مرا راهنمائی کنید.**

✱ ج ــ در زیر کرم پودری که بکار میبرید از کرم تقویتی‌مرطوبی استفاده کنید و شب هنگام خواب از پوست خود بخوبی مراقبت کنید. برای اینکه پوستی به لطافت گل داشته باشید هنگام استحمام دروان از روغن های تقویتی ونرم کننده استفاده نمائید.

● **س ــ دارای موهائی هستم که آرایش آن مدت زیادی دوام نمی‌کند وبزودی چرب شده از شکل میافتد. با این موهای نافرمان چکنم؟**

✱ ج ــ از شامپوی مخصوص‌موهای چرب استفاده کنید . استفاده از فیکساتور ها و لوسیون های‌مناسب آرایش مو به شما کمك خواهد کردتا دارای موهای زیبا و مرتبی باشید.

● **س ــ دارای ابرو های انبوه و نامنظمی هستم و اخیرا آنها را میتراشم . آیا میتوانید راهی غیر از این نشانم بدهید ؟**

✱ ج ــ بله . ابدا درصددتراشیدن آنها نباشید وبعد از اینکه ابروهایتان بحالت اول برگشت نزد یك آرایشگر متخصص ابروهایتان را بفرم دلخواه شکل بدهید و همه هفته اطراف‌آنرا با موچین تمیز کنید تا موهای‌اضافی مجال خودنمائی پیدا نکنند . برای کمرنگ کردن آنها نیزمیتوانید از پودر مخصوص کمك بگیرید.

● **س ــ دختری هستم دارای اندام و صورتی بسیار لاغر و در عین‌حال زیبا ، اما مجبورم کاری بکنم تا استخوان های اندامم زیاد بچشم‌نخورد. مرا راهنمائی کنید.**

✱ ج ــ برای اینکار از موهای بلند و پرپشت خود میتوانید کمك بگیرید موهایتان را دورشانه ها بطور آزاد شانه بزنید بطوریکه استخوان های گردنتان را بپوشاند . از لوازم‌آرایش مناسب خود که صورت را برجسته‌تر نشان میدهند استفاده کنید وفراموش نکنید که‌همانطوریکه‌هستید زیبائید. ■

متر مربع ۳۵ تومان
تزئینات ورسای تقدیم میکند
فرش ماشینی کف‌پوش ایده آل درسی‌رنگ‌مختلف زینت بخش‌اتاق خواب ، هال ، سالن‌پذیرائی ، راهرو و پله ساختمان
روتختی های زیبا برنگ های مختلف
روزولت میدان ۲۵ شهریور جنب‌کتابخانه ابن‌سینا تلفن ۷۶۳۸۷۴

دربازکن الکترونیکی اف‌اف‌گروته
مدل ۱۹۷۰ بدون گوشی وارد شد
دربازکن برقی رافقط مارك
اف‌اف‌گروته
آلمانی انتخاب فرمائید
مرکزفروش ونصب شرکت کارور روزولت
میدان ۲۵ شهریور تلفن ۷۶۳۳۸۴ وخیابان
سعدی پاساژصدقی‌نژاد تلفن ۳۳۵۸۴۴
پدیده

شما ممکن است هر روز ازیك لباس و ازیك مد خوشتان بیاید

ولی یخچال را برای سالهای سال انتخاب میکنید

یخچال فیلکو با

- دفراست خودکار
- در بازکن پالی
- قفل روی در
- قفسه های دولوکس زنك نزن
- مخزن لعابی که مانع بوگرفتن یخچال میشود

PHILCO

یخچال فیلکو با موتور سوپر پاور یك عمر بشما خدمت میکند

اعلامیه مرد دوزنه ... بقیه از صفحه ۱۸

را مردی بی پرنسیب ، لاابالی، بی قیدو بند وباری بهرجهت یافتم که با وجود داشتن شغل آبرومند ودرآمد کافی، هنوز سروسامانی به زندگی خود نداده بودم.

بهمین دلیل کم‌کم بفکر افتادم که خودرا ازاین آلودگی ها و اتلاف پول و درآمد برهانم وموفق هم شدم ، اما آن عقده درونی ناشی از عدم رضایت از وصلت ناجور همیشه مرا رنج میداد. این عقده درونی ، از روزی که خود را اصلاح‌کردم ، روزبروز شدیدترمیشدتاجائی که کم‌کم این فکر برایم پیدا شدتا مخفیانه اقدام به ازدواج مجدد کنم. شاید ازین راه‌آن حس مرموز را که همیشه باعث ناراحتی روحی من‌میشد ارضاء کرده باشم.

متاسفانه باید اقرار کنم که این‌دفعه نیز بقول معروف از تحول حالیم به دیگ افتادم ! این زن دوم که هفده‌سال ازمن کوچکتر و در روز ازدواج ۲۳ ساله بود ، بغیر از جوانی و تا اندازه‌ای‌زیبائی، علاوه برآنکه از مال دنیا چیزی نداشت، دو دختر کوچك سه ساله و شش ساله از مرحوم شوهراولش داشت . اما من‌باین مسئله و به‌مال دنیا ، به اصل‌ونسب وسایر مزایائی که اغلب بدنبال آنندتوجهی نداشتم ، زیرا این اقدام من صرفا جنبه تلافی وانتقام از خود داشت !

امروز از ازدواج اولم ۳۷ سال واز ازدواج دومم بالغ بر یازده سال میگذرد و همانطور که در ابتدای این سرگذشت یاد آور شدم ، دراثر سعی و جدیت و پشتکار زندگی نسبتا مرفهی دارم. برای هردو همسرم خانه‌های آبرومندانه‌ای خریداری کرده‌ام و آنها با وضع مرفه خود جدا از هم زندگی میکنند وکاری هم بکار یکدیگر ندارند . درحال‌حاضر دو دختر از زن اولم دارم هردو شوهر دارند و صاحب بچه و خانه و زندگی مرفه و آسوده‌ای هستند وبچه‌های دیگرم نیز سرگرم تحصیل میباشند.

من معتقدم که اگر مرد دارای حسن تدبیر و لیاقت ذاتی باشد میتواند برای هر دو زن و شاید هم سه زن ، البته بشرط عدالت و سیاست صحیح ، شوهر نمونه و فداکار و دوست‌داشتنی باشد . اما ضمنا بدانید که اداره کردن دو زن از فتح قله اورست وپیروزی در جنگ ویتنام و کندن کوه دماوند مشکل‌تر است . و توصیه من بهمه آقایان عظام و برادران عزیز اینستکه اگر پوست کلفتی مثل فیل و کرگدن ندارید هرگز این شتر را دم درخانه‌تان نخوابانید که از غصه دق‌مرگ میشوید !

باری ، براثر حسن سیاست من این دوزن ، با وجود آنکه در تهران و حتی گاهی نزدیك بهم زندگی کرده‌اند ، دراین مدت یازده سال حتی برای یکدفعه هم یکدیگر را ندیده‌اند (سیاست جیمزباندی) ودرصدد اینکار نیز برنیامده و درکار یکدیگر دخالت نکرده‌اند.

منهم گرچه باطنا از اینگونه زندگی و دائما دو دوزه بازی کردن و تحمل مخارج گزاف راضی نیستم ، ولی‌از شما چه پنهان زیاد نیز ناراحت نیستم وازاینکه میتوانم دو خانواده جمعا ۱۳ نفری را بخوبی اداره کنم باطنا بخود میبالم خاصه آنکه مرد در عرصه عشق تنوع دوست هم هست واین هوس را نیز ارضاء میکنم.

اکنون چهارتن از بچه هایم به دبیرستان و بقیه به دبستان میروند . از هردو زن راضی هستم و آنها نیزکمال رضایت را ازمن دارند . این را نیز بگویم که البته در نفس امر تعدد زوجات برای مردان و همچنین تن در دادن‌بعضی اززنان (!)باین‌امرکاری است بس اشتباه و غلط ، زیرا که باعث تباهی زندگی وازهم‌پاشیدگی کانون های گرم خانوادگی میشود ، اما اگراین کار انجام شد و طرفین در مقابل عمل انجام شده و درراهی بدون بازگشت چون مسیر زندگی من‌واقع شدند چه باید بکنند ؟ طرز عمل اینگونه مردان و زنان در چنین وضعی چه باید باشد ؟ واین مطلبی است‌که درباره آن تاکنون‌چندان بحثی‌درمطبوعات نشده است‌ومن‌بااستفاده ازتجربیات خودم می‌خواهم چند نکته رابه‌برادران دوزنه ایرانی گوشزدکنم.

بنظر من بسیار لازم و ضروری‌است که برای جلوگیری از اختلافات خانوادگی به مرد های دوزنه یا زنهای آنها ، راه ورسم زندگی خاص آنهاراياد‌آورشویم‌و درعین‌حال مضار وبدیهای آنرانیزگوشزد کنیم تا اولا اینگونه مردان و زنان دراین مورد کمی راهنمائی شوند وثانیا مردانی که گاه و بیگاه باصطلاح سر و گوششان می‌جنبد و هوس تجدیدفراش میکنند بدانند که با چه مشکلاتی‌روبرو خواهند شد و فقط سراب زیبا را از دور ننگرند و بفکر عاقبت آن نیز باشند. (واین بود اعلام خطر حضرت‌ایشان !)

اینك نتیجه تجربه‌های یازده ساله من برای مردهائی که بخطا یا از روی‌اضطرار ، گرفتاردوهمسری شده‌اند و همچنین زنهائی‌که بعلل فقر یا اغفال و یا طمع پدر و مادرهایشان دچار زندگی با مرد دوزنه و گرفتار هوو شده‌اند میتویسم :

۱ــ مرد نباید هرگز هیچگونه خبر، اطلاع ، پیغام و حتی کلمه‌ای ازاین‌خانه بآن خانه ببرد و هرگز نباید کارو عمل و مسئله‌ای را که مربوط به منزل زن دیگر اوست در خانه زن دیگرش مقایسه و عنوان کند.

۲ــ مرد باید در هرحال و درتمام شرائط نسبت به زن اول خودش حق بیشتری قائل بوده و اورا باطنا وبدون آنکه بگذارد زن دوم سراز کاراودرآورد برهمه چیز و همه‌کس مقدم‌بداند .

۳ــ مرد دوزنه باتمام قدرت خود باید سعی کند که هیچگونه ارتباطی بین دوزن بوجود نیاید . اصولا عده‌ای‌که دویاسه زن را دریك خانه و گاهی دریکی دواتاق نگاهداری میکنند سخت دراشتباه هستند ، زیرا این غیر ممکن است که‌دو هوو درتمام موارد با یکدیگر حسن‌تفاهم داشته باشند ، بخصوص اگر هرکدام از آنها دارای فرزندانی نیز باشند.

۴ــ از جمله حقوقی که باید بزن اول داد اینست که باید مدت بیشتری را درهفته در خانه او سپری کرد . البته چون زن دوم که طبعا جوان‌تر و درنتیجه پرتوقع‌تراست ناراحت میشود این عدم تعادل را باید از طریق دیپلماسی جبران کرد . مرد ناچاراست برای تسکین حس حسادت واحیانا کینه‌توزی هردوزنش‌دائما دودوزه‌بازی کند و باید سعی کند که هرگز مچ او دراینگونه موارد بازنشود. او باید کلك‌زن قهاری باشد ! (پس باید فارغ‌التحصیل مدرسه کلك باشد !)

۵ــ مرد باید طوری وانمود کند که همیشه و درهمه حال به افعال و رفتار همسران خود کاملا ناظر و وارد است و برای نمونه بعضی از افعال و رفتار آنان را که بوسائلی برآن اطلاع می‌یابد برخ ایشان بکشد . تا خانم ها از اوحساب ببرند و بدانند که دو چشم بینا دائما مشغول پائیدن آنهاست .

۶ــ مرد دوزنه در عین حال که‌باید ازمردان دیگر خوش‌اخلاق‌تر وخوشرفتارتر باشد ، برای حفظ قدرت و وقار خود و حفظ حکومت عدل و انصاف ، باید تا اندازه‌ای هم سخت‌گیر و دقیق باشد، درغیراینصورت یك یا هردوی آنان عنان کاررا از دست او میگیرند وباصطلاح سوارش می‌شوند !

۷ــ باید به زن دوم موضوع تفوق وحق اولویت زن اول را بتدریج وبا

لطفاً ورق بزنید

پر فروش ترین فیلم سال و برنده ٤ جایزه اسکار ۱۹۷۰

برنامه امشب

سینما ریولی

آنها آخرین نسل مردان حقیقی‌غرب بودند ... مردانی پر آشوب، گرم، حادثه جو.. به مقابله مرگ‌میرفتند ، عشق میورزیدند و زندگی آرام برای آنها کوچکترین‌ارزشی نداشت.

پل نیومن ــ رابرت ردفورد

کاترین راس در فیلم پاناویژن و رنگی

مردان حادثه‌جو

BUTCH CASSIDY AND THE SUNDANCE KID

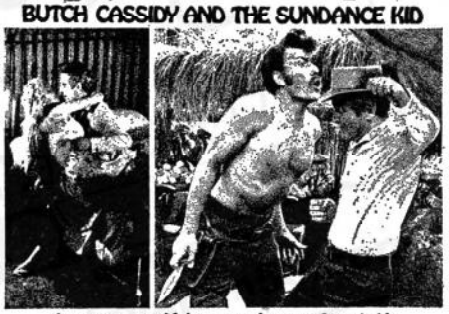

باشرکت :استروترمارتین ــ جف‌کاری ــ هنری‌جونز

کارگردان : جرج‌روی‌هیل هدیه کمپانی فوکس قرن بیستم

برای تهیه زیباترین لباسهای‌سوآره و کوکتل و عروس سنگدوزی شده

همه روزه بغیر از ایام تعطیل‌بین ساعت ۹صبح الی ۵بعدازظهر به نشانی ذیل مراجعه فرمائید:

بلوار الیزابت خیابان هما کوچه معلم شماره ۱۲ طبقه سوم

تلفن ٦٢٣٩٨٦

اعلامیه مرد دوزنه

زبانی ساده تلقین کند . او نباید بگذارد که هیچکدام از آنها در خانه خود پشت‌سر دیگری بدو بیراه بگوید و احیانا خط و نشان بکشد و حتی نباید مرد اجازه بدهد که طرفین از دورهم که شده نام‌دیگری را با بی‌احترامی یاتوهین یاد کنند. اگر دراین مورد موفق شود هردو زن باطنا حساب کار خودرا خواهند کرد وخواهند دانست که شوهرآنان در مقابل این عمل عصبانی و ناراحت میشود و آنهارا معتقد میکند که اگر عمل شدیدتری از آنها سربزند با عکس‌العمل شدیدتر شوهر خود روبروخواهند شد.

۸ــ موضوع مالی نیز اهمیت زیادی دارد . مرد دوزنه در صورتی میتواند بیك زندگی بی دغدغه و بدون ناراحتی ادامه دهد که قوه و بنیه مالی خوبی داشته باشد . حقوق یادرآمد خود رااز روی برنامه صحیح و منظم و بصورت سهمیه اختصاصی تقسیم و خرج کند زن در هرحال باید از لحاظ خرج خانه و اقتصاد داخلی استقلال کامل داشته باشد ، دراینصورت است که هم حس خودخواهی او ارضاء میشود وهم سرگرمی داخلی او بیشتر شده و اوقات او صرف امور داخلی ، بچه داری وتنظیم دخل و خرج و خرید و غیره میشودو هم‌اینکه مرد ناچار نیست بعوض کار و فعالیت ، بدنبال خرید و تهیه مایحتاج اولیه منزل برود.

۹ــ معمولا حس حسادت زن دوم نسبت به شوهر ، از زن اول بیشتراست واین امری طبیعی‌است . همین امرنقطه ضعفی است که شوهر زیرك و کاردان باید بموقع از آن بهره‌برداری کند. زیرا زن دوم با داشتن چنین احساسی همیشه سعی و کوشش دارد که سهم‌بیشتری از محبت‌شوهرش داشته باشد.

از طرف دیگر، زن‌اول‌سعی داردکه وسائل راحت وآسایش شوهر خودرابیش‌از پیش فراهم سازدتا دراین جنگ پنهانی عقب نماند وشوهرش در مقام مقایسه، خانه زن دوم را ترجیح ندهد. این جنگ پنهانی و نامرئی را بین دوزن، مرد میتواند باطرح نقشه دقیق ایجاد

زنم باروح ... بقیه از صفحه ۱۴

پس از عبادت بسمت بندر براه میافتند و مقارن ساعت ۹ شب وارد شهر میشوند و هرکس بسمت‌منزل خود میرود، اماقافله‌دار و چند نفر دیگر همراه سید حسن‌بمنزل سیدحسین وارد میشوند و با نهایت‌تعجب مشاهده میکنند که سید حسین با سفره گسترده منتظر آنهاست . قافله‌دار باتعجب میپرسد شما از کجا دانستید که امشب ما میائیم ؟ سید حسین لبخندی زده میگوید: وقتی اومرا صداکرد دانستم که امشب‌وارد میشوید . من صدای اورا شنیدم ، چون فرستنده‌اش خیلی قوی است و گیرنده‌من هم بهمان نسبت حساس !

روح حافظ بامن تماس گرفت!

همسر من مدیوم خوبی است، غالبا او را هیپنوتیزم میکنم و در عالم خواب به نقاط و شهرهائی میفرستم ، آنچه را می‌بینند و بیان میدارد یادداشت میکنم و سپس بوسیله تلفن یا نامه از آشنایانیکه در نقاط مورد نظر سکونت دارند مطالب را سؤال میکنم ، با مقایسه اظهارات همسرم و بیانات آشنایان متوجه میشوم که کمتر اتفاق میافتد اشتباهی رخ دهد.

مدتها بود پس ازآنکه همسرم را به خواب مصنوعی فرو میبردم روح اورا به شیراز و آرامگاه حافظ میفرستادم، نیتی که در دل داشتم میکردم و باصطلاح فالی میگرفتم ، همسرم هم بدون اینکه حتی مصرعی از اشعار حافظ را بداند یا علاقه‌ای به شعر داشته باشد جواب مرا با شعر حافظ بدون اشتباه میداد . شگفت‌آنکه درپیداری و از روی دیوان حافظ همسرم نمیتواند همان اشعاررا بی‌اشتباه بخواند .

یك روز جمعه در حدود ساعت ۱۰ همین برنامه راداشتم و دونفر شاهد هم درجریان برنامه بودند ، وقتی که روح مدیوم به شیراز و به آرامگاه حافظ رفت اظهار داشت دیوانی وجود ندارد که فال بگیرم ، من هم گفتم برگرد ، ناگهان اظهار داشت شبحی روشن بسمت من میآید، پرسیدم شبح انسان زنده است یا روح مردگان ؟ جواب داد روح است .

ــ چه قیافه‌ای دارد ؟

ــ بلندقامت ، روپوش سفید به تن ، دارای ریش و سبیل است و عمامه‌ای هم بسر بسته است .

بوسیله مدیوم از شیخ سؤال کردم:

ــ تو کیستی ؟

ــ نمیگویم

ــ ترا به آنکس که میپرستی سوگند میدهم که بگو کیستی ؟

ــ من نمیگویم کیستم فقط میگویم شاگرد نانوا هستم ، اگر میخواهید مرا بشناسید در شرح حال حافظ جست‌وجو کنید.

بخدا سوگند که نه من و نه همسرم، هیچکدام مطالعه ای درشرح حال حافظ نداشته‌ایم، بهمین جهت ازاینکه یك شاگرد نانوا بر سر قبر حافظ آمده است درتعجب بودیم. صبح روزبعد بلافاصله به‌کتابخانه‌ای مراجعه کرده وکتابی درباره شرح حال حافظ درخواست کردم ، فروشنده کتابی ارائه داد که پس از مطالعه گمان میکنم در صفحه ۲۷ باین‌مطلب‌رسیدم که حافظ‌پس از مرگ پدر چون کفیل خرج مادر بوده روزها در مدرسه به تحصیل مشغول بود و شبها در دکان نانوائی به خمیرگیری‌اشتغال داشته ، تازه متوجه شدم که این خود حافظ بوده ودر جلسه بعد به‌حافظ گفتم که حال ترا شناختم واوگفت دلم میخواهد از شرح حالم ترا مطلع کنم ، و برای من از زندگیش ، از شاخ‌نبات و ازمرگ‌پسرهایش قصه‌ها گفت .

امواج بی‌سیم و امواج مغز
آقای محمد هوشنگ فرهادنیا

مینویسد : من میخواهم جریان یك نوع تله‌پاتی یا انتقال فکرازراه دوررا که برای اینجانب در اواخر سال ۱۳۳۱ رخ داده شرح بدهم . من‌اکنون‌کارمند بی‌سیم‌پهلوی هستم. درسال ۱۳۲۸ بسمت مدیر دفتر پست وتلگراف بی سیم نطنز کاشان منصوب و مشغول کار شدم. در آن زمان با دستگاه تلگراف بی‌سیم نطنز ، روزی دوبار ، یکی صبح ودیگری بعدازظهر با کاشان تماس میگرفتم و تلگرافهای رسیده و فرستاده‌را مبادله میکردم. روزی در اواخر سال ۱۳۳۱ که مدتی بود کمتر موفق میشدم

کرده و ازآن بنحو شایسته‌ای بهره‌برداری کند!

بازهم متذکر میشوم که مردهائی که بادرآمد کم فقط بصرف هوی‌وهوس اقدام به تجدید فراش می‌کنند و دراین کار احساسات زن اول خود را در نظر نمی‌گیرند ، سخت اشتباه میکنند ، زیرا درحال حاضر اداره کردن زندگی یك‌زن بایکی دوبچه با این شرائط مشکل‌وطاقت‌فرساست . آنهائی که با نقشه غلط و خیالبافی های بی سروته باین کاردست میزنند غافل از این هستند که تنها رضایت ظاهری زن اول یا درآمد کافی نمیتواند آنها را دراین کار موفق سازد، زیرا موارد بیشمار دیگر پیش‌میآید که مرد از ابتدا قادر به پیش‌بینی آن‌نبوده است. جلب رضایت زنی‌که هوو برسرش آمده یاهووی دیگری شده و در حقیقت حس خودخواهی و غرور او جریحه‌دار شده ، راههای زیادی دارد کمهمترین آن بذل محبت وپول است. «محبت‌وپول» بکمك یکدیگر مشکل را آسان‌تر میکنند. منظور این نیست‌که مرد باید دائما نزد آنها بنشیند وبآنان اظهار عشق‌ومحبت کند یا دائما پول خود را بپای آنان بریزد ، بلکه مرد باید زیرك و عاقبت‌اندیش باشد و با محبت بجا ، اظهارعلاقه بموقع و شل‌کردن سرکیسه ، دوهوو را قانع سازد که عاشق دلخسته یك‌یك‌آنهاست. همچنین است برآوردن احتیاجات‌جنسی و روانی زن، که‌بایدازروی‌نقشه دقیق‌ومستمر و باسیاست چرچیلی اجرا گردد !

بطور خلاصه ، یك مرد دوزنه همانطور که‌برای اداره امور دو خانه و زندگی باید زحمات بیشتری را متحمل شود و فعالیت و پشتکار بیشتری داشته باشد، وظیفه او در مورد اداره هریك از خانه‌ها چندین برابر یك مرد معمولی خواهد بود چون دائما بامواج حسادت و توطئه و خرابکاری زنها مواجه است.

دراینجا بازهم لازم میدانم تکرار کنم که من خود یکی از مخالفان‌سرسخت تجدید فراش هستم (آیا باید حرف ایشان را باورکرد؟) ، اما از آنجائی‌که‌بنابمثل معروف ، انسان ازهرچه میترسد بسرش میآید ، این زندگی نصیب خودم شده و درحالی‌که تمام دوستان و نزدیکان ، مرا مردی راضی و خشنود می‌شناسند ، ناگزیرم که درطی این اعلامیه برای اطلاع کلیه آقایانی که هوس ازدواج بادوسه زن را در سرمیپرورانداعتراف‌کنم‌که زندگی‌با دوزن‌واداره‌کردن آنان و همچنین اجبار به‌اینکه دائما مرتکب دروغهای‌مصلحت‌آمیز میشوم ، روحیه‌ام را منقلب و آشفته میسازد . ازآن‌گذشته ، مردانی مانند من همیشه نسبت به آینده بدبین بوده و ازاینکه خانواده‌مشان بعداز مرگشان‌دچار تشتت و اختلاف بشوند دائما نگران‌وپریشان هستند. (بارك‌الله به انصاف آقا) .

اما چون راهی که پیموده شدبرگشت ندارد وبرای جبران این اشتباه ، شایسته وصلاح نیست که کانون گرم خانوادگی یکی از آنان بهم ریخته شود ، اینگونه مردان و از جمله خودم ، ناگزیر و ناچاریم که مانند شمعی درپای دوزن و فرزندان بسوزیم و با همین کیفیت‌بسازیم وچون درچنین مرحله‌ای طی چنین راه بدون بازگشتی را میتوان با عقل وتدبیر وبکاربستن‌تجارب لازم آسان وبی‌دغدغه‌تر کرد، بهتر این دیدم که این مختصررا بنظر مردهای دوزنه برسانم.

امیدوارم ضمن اینکه این‌سرگذشت مورد عبرت کلیه مردان و زنان قرار میگیرد ، این تجارب نیز بکارمردان‌دوزنه وبانوانی که بعللی و ازروی ناچاری‌راضی به زندگی با اینگونه شوهران شده‌اند بیاید.

ارادتمند : س ــ ص ــ خ

●

زن روز ــ امیدواریم آقایانی که هوس تجدیدفراش دارند از اعلامیه پرسوز وگداز آقای «س ــ ص ــ خ» بحد کافی‌عبرت بگیرند و بدانند که بر آنها همان رسد که بر جناب ایشان رسید !

در دنیای ناشناخته ما امواجی بمراتب قویتر از امواج نور والکتریسیته باشد و بتواند سریعتر از امواج مزبور یا لااقل باهمان سرعت از تهران به نطنز آمده و مرا قادر کند انگار آنها را از صدها کیلومتر دورتر بخوانم.

پدرم مرگش‌را پیشگوئی کرد

آقای عبداله رضوانی از ابهر

مینویسد : موضوعی را که میخواهم‌بنویسم باورکردنش دشوار است ، اما تمام شهود آن که تعدادی از افراد خانواده من باشند در قید حیات هستند که میتوانم آنهارا با ذکر نام ونشانی و محل کار بشما معرفی کنم.

پدر من روز ۲۶ اسفندماه ۱۳۳۵ یعنی تقریبا سیزده سال پیش درگذشت ، اما یك ماه قبل از مرگش بوضوح این واقعه را پیشگوئی کرد در یکی از روزهای بهمن ۱۳۳۵ من و خواهر و مادر وپدرم زیر کرسی نشسته بودیم ، پدرم خیلی سر حال بود ودرست یادم هست که راجع به کارهائی که بایستی بعداز عید انجام میدادیم سرگرم صحبت بودیم ، در اواخر صحبت پدرم با خونسردی گفت : «من خیلی خسته شده‌ام ، دیگر نمیخواهم دراین دنیا بمانم ، خودتان هرچه میخواهید بکنید .» ده دوازده روز بعد ازاین جریان یکروز بعدازظهر پدرم در زیر کرسی‌داشت کتاب میخواند ، شخصی بنام علی‌آقا که بشغل چوبداری مشغول است (اکنون هم درقید حیات وهنوز هم چوبدار است) با تهران تماس بگیرم مثل آنکه بمن الهام شد که پس ازپایان سرویس کار صبح کاشان با تهران تماس بگیرم ، با این‌فکر شاسی گیرنده را حرکت داده دستگاه را نیز روشن کردم ، بمحض انجام این کار متوجه شدم که ایستگاهی مرتبا فرستنده نطنز را صدا میکند ، توجه کردم دیدم تهران است ، بلافاصله فرستنده خودرا که با قدرت ۵۰ وات کار میکرد روی موج درخواستی تهران تنظیم کردم و متقابلا بصدای تهران پاسخ دادم ، پس ازآنکه ارتباط بر قرارشد آنهاگفتند مدت‌نیمساعت است که بعلت کار لازمی که حتما بایستی انجام میشد نطنز را صدا میکرده‌اند ، درصورتیکه کارما تمام و هیچگونه ارتباط الکتریکی بین نطنز وتهران برقرار نبود و فقط میتوان گفت امواج فکری که از مغز همکارانم در تهران تراوش کرده و مرا صدا میزده ، از ۳۴۶ کیلومتری تهران گذشته و بگیرنده مغز من وارد شده و مرا وادار کرده بود که برای اطلاع از افکار همکارانم دستگاهی را که دراختیار داشتم بکار اندازم .

در آنزمان بود که بفکرم رسید باید

لطفاً ورق بزنید

تازه‌های بازار

خرید کردن ! نگو که کار خیلی سختیه .
آنهم توی این‌تهرون‌بزرگ که خیابونهای چندکیلومتری‌داره!
اما مجله زن‌روز این مشکل شمارا به آسانی حل‌کرده‌است.
همه روزه بازاربابهای با سلیقه ما بتمام گوشه وکنارهای‌این شهر سرمیزنند و تازه‌های بازار را دراین صفحه بشماعرضه میکنند ـ قبل از رفتن خرید این صفحه‌را حتمامطالعه‌کنید.

تلفن‌های تازه‌های بازار ۸۷ داخلی ۳۱۰۲۵۱ ـ ۳۱۰۲۱۴

نمایشگاه و فروشگاه پرده فروزنده

باضمانت ۲۰٪ ارزانتراز همه‌جا،دوخت‌ونصب‌مجانی

نمایشگاه فروزنده. خیابان پهلوی بین‌سینماامپایر و آتلانتیك تلفن ۶۳۳۸۹۳

تالار حجله

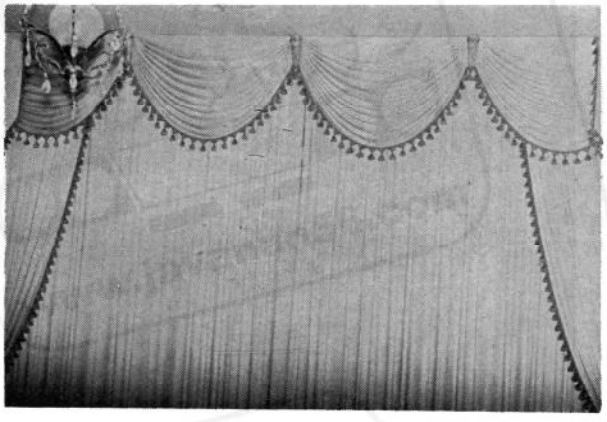

قابل توجه

هتل‌ها : دانسینگ‌ها : رستورانها، منازل و دفاترکار تالار حجله برای اولین باردرایران کلیه قیمت‌های‌اجناس فروخته شده را بطور اقساط‌بدون پیش‌قسط دریافت می‌دارد عالی‌ترین پارچه های‌پرده‌ای در طرحها و رنگهای جالب انحصاری با دوخت ونصب ، کف پوش پلاستیکی ، فرش ماشینی، کاغذ دیواری، مبلمان و دکوراسیون کامل منزل یا دفاترکار بطور اقساط‌بدون پیش‌قسط .
آدرس فرح جنوبی : بین‌تخت طاوس و عباس آباد .
تلفن ۷۴۷۲۵

تلفن مستقیم تازه‌های بازار ((زن روز))
۳۱۰۲۱۴

موهای پا و صورت

موم سرد مدرن ترین وسهل‌ترین‌وسیله برطرف کردن مو از ریشه وکم‌پیس کردن آن‌است .
تلفن ۶۲۱۷۴۵

فروشگاه پرده اشرافی

عالی‌ترین پرده با دوخت و نصب در اسرع وقت در فروشگاه اشرافی .
شاهرضا مقابل بهرامی تلفن ۴۷۴۶۵

قابل توجه مشتریان محترم کفاشی پرنسس حراج حراج

کفاشی پرنسس واقع در چهارراه یوسف‌آباد ازاول اردیبهشت کفش های زیبا وآخرین مدل خود را بمعرض حراج میگذارد ازاین‌اکازیون بی‌نظیر استفاده فرمائید.

مزون ژوران ۷۶۳۹۱۱

آنها که از مزون ژوران واقع در خیابان روزولت . چهارراه تخت‌جمشید کوچه مریخ شماره ۲۷۶ دیدن می‌فرمایند باید مسلم بدانند که از مزونی در سطح مزون‌های بزرگ دنیا دیدن کرده‌اند .
دوخت هرگونه لباس و لباسهای آماده مزون ژوران دلپذیر وبی‌نظیر است.
بامید دیدار در مزون ژوران

وایت معجزه‌گر در خدمت کدبانوهای باسلیقه

یکی از مشکلات روزمره خانم‌های خانه‌دار نظافت منزل واستفاده‌از طرقی است که با کمترین زحمت‌بهترین نتیجه را عاید سازد و خانم‌هائیکه به حفظ نظافت منزل خود علاقه دارند مسلما در پی یافتن راه حل های عاقلانه برای جلوه و زیبائی‌بیشترمنازل خود هستند یکی از اشکالات خانم‌های عزیز مسئله سفید کردن پرده‌های نایلونی وسایر البسه سفید منزل است که گذشت زمان آنهارا زردرنگ و کدر مینماید . اما مژده خوبی که من برای شما خانم های با سلیقه دارم اینستکه اخیرا ماده جدیدی بنام «وایت معجزه‌گر» به بازار عرضه شده است که در کمال آسانی پس ازاینکه پارچه را بطریق معمولی شستشو کردید با کمك وایت آنرا (سفید ـ سفید ـ سفید) بنمائید : وایت را با آب‌گرم

مخلوط کرده و پارچه مورد نظر را برای مدت نیم‌ساعت درآن بخیسانید و باین ترتیب نه تنها از حداکثر سفیدی ونمیزی بهره‌مند میشوید بلکه بر عمر و دوام پارچه مورد نظرتان نیزافزوده میگردد .

زنم باروح...

بمنزل ما آمد که از پدر من چند راس گاو خریداری کند ، من ورود اورا بپدرم اطلاع دادم ، پدرم بمن گفت گاوها را نشانش بده ، بعدا بیائید پیش من تا قیمت گاوهارا بگویم اما علی‌آقا از آمدن به اتاق پدرم خودداری کرد ، ناچار پدرم برای مذاکره به حیاط طویله آمد و به نامبرده گفت : پسرم چرا نیامدی پیش من ، از ما فرار میکنی ، خوب ، باشد ، فردا پس‌فردا میشنوی من مردم ، آنوقت افسوس میخوری.

علی‌آقا گفت : نه خدا نکند ، پدرم گفت خیر ، دیگر مرگ من نزدیك شده است . بالاخره معامله سرگرفت وعلی‌آقا رفت.

روز سوم اسفند ۱۳۳۵ یکی ازاقوام نزدیك ما بنام سیداحمد کلانتری(داماد خواهر من ، اکنون در قید حیات ، کارمند فرهنگ) به خانه ما آمد ، مدتی بود که بسراغ ما نیامده بود . بعداز سلام واحوالپرسی ، پدرم بعنوان اعتراض گفت : چرا اینقدر دیر بما سر میزنی ، خیلی خوب شد که امروز آمدی و من شمارا دیدم ، منتظر باشید که بهمین‌زودی برای ادای نماز میت دعوتتان‌خواهندکرد، آن روز خیلی نزدیك است .

البته این صحبت با کلمات خدا نکند، خدا بشما طول عمر بدهد واین قبیل حرفها پایان یافت .

چرخ زمان بحرکت خود ادامه میداد وما هیچیك نمیدانستیم که خانه ما آبستن چه حوادثی است واین صحبتهائی را که پدرم میکرد جدی نمیگرفتیم . روز ها یکی بعداز دیگری میگذشت ، بعضی روزها و شبها که در کنار هم بودیم باز پدرم گوشه وکنایه‌هایی میزد ، دیگر به عید نزدیك شده بودیم ، پدرم برای خریدعید به بازار رفت ، باستثنای چند تکه پارچه چیزی نخریده بود ، مخصوصا شیرینی برای عید نوروز نگرفته بود ، ما اعتراض کردیم که چرا شیرینی نگرفته‌ای ؟ در جواب گفت شماها امسال عید ندارید ، شیرینی بجه‌دردتان میخورد ، امسال شما عزادار خواهید بود . پس از آن پدرم بحالتی شبیه خلسه فرو میرفت ، چشمش را به نقطه‌ای خیره میکرد ، کمتر حرف میزد و نمیخوابید . حتی شبها دراتاق قدم میزد . روز شنبه ۲۵ اسفند فرا رسید طرف عصر پدرم گفت : من میخواهم بروم حمام. بدنم خیلی چرك است لااقل فردا وقتیکه میخواهند مرا بشویند تمیز باشم همانروز به حمام رفت وبا پای خودش‌بخانه‌برگشت. اوائل شب حالش بهم خورد ولی یکی دو ساعت بعد بهبود حاصل کرد . صبح مجددا ناراحتی عود کرد ودل‌درد شدیدی‌عارضش شد. دکتر بالینش آوردیم . نسخه‌ای نوشت . داروها را فراهم کردیم و به پدر دادیم . درد ساکت شد ، ساعت در حدود ظهر بود . پدرم گفت خیلی راحت شدم ، بدنم خیلی سبك شد . بگذارید من بخوابم . خیلی خوابم میآید . جایش را درست کردیم روی پهلوی راستش در زیر کرسی دراز کشید ، بیش از دو دقیقه نکشید که شنیدیم کلمات شهادت رامیگوید: حرفهای دیگرش مفهوم نبود ، ولی میدیدیم زیر لب چیزی میگوید تا اینکه بکلی ساکت شد ، ما بخیال اینکه خوابیده است میخواستیم کارش نداشته باشیم ، اما مادرم ناگهان متوجه شد . بسراغش رفتیم . کار از کار گذشته بود ، گوئی سالهاست مرده ، بدنش یخ کرده بود ، اما تبسم ملایمی بر لب داشت .

بدین ترتیب وی با وضوح تمام مرگ خودرا پیشگوئی کرد .

پیش‌بینی ، مکاشفه ، الهام

بانو ژیلاآمون(رضائی) مینویسد :

مقاله جالب شما را در باره حس ششم خواندم و عجیب آنکه تقریبا تمام‌گفته‌های دانشمندان ونوشته های شما بارها برای من وخواهر ومادرم اتفاق افتاده که شمه‌ای از آنهارا برایتان مینویسم .

من و خواهرم ۱۵ ماه تفاوت سنی داریم ، بارها اتفاق افتاده وقتی درمجلسی هستیم و من خواهرم با هم ودریك لحظه شروع به گفتن موضوع مشترکی کرده‌ایم که حتی جمله های آنهم یکی بوده است، وقتی من شعری در دلم میخوانم همان شعر را در همان لحظه خواهرم با صدای بلند میخواند واگر کسی از یکی از ما سؤالی کند ، هردو با جمله‌های مشترك پاسخ میدهیم ، گوئی روح و فکر ما یکی‌است ، روزی رو بـه خـواهرم کرده گفتم : جمیله ...

او فـورا در همان لحظه گفت : «جمیله‌خانم مدتیست بدیدن ما نیامده» واین همان جمله‌ای بود که من میخواستم

لطفاً ورق بزنید

برنامه امشب و هرشب

سینما آتلانتیک

یك دانشمند کرانقدر را در حالی‌که یك دستگاه الکترونیکی در مغز او کارگذاشته‌اند به‌چین‌کمونیست‌میفرستند تا جاسوسی کند... و ماجراهائی که بر سر او میآیـدآنقدر پر هیجان و گیراست کـه یك لحظه تماشاگر را بر صندلی‌خود آرام نمیگذارد.

با طلا زرینت میکنم... بقیه از صفحه ۱۶

همشهریها و قوم‌وخویشهایم بگویم شوهرم چه شغلی دارد» خوشحالم که حالا من‌تنها نیستم و بچه‌هایش نیز باو میخندند و سرزنشش میکنند.

منوچهرجان . چه بگویم . بخدا دلم خون‌است . هرچه بنویسم ، هرچه تعریف کنم، سبك نمیشوم. نوزده سال درکنار این زن نفهم بیسواد رنج بردم و خون‌دل خوردم و دم برنیاوردم. چیزهائی هست، خاطراتی دارم که اگر تعریف کنم حتی تو بگریه میافتی . این زن دیده بودکه‌من کتابهای خودم را امضاء میکنم وباین وآن میدهم . همان کاری که تو وسایر نویسندگان میکنید و میکنند . یکـروز آمدم بخانه . بمن گفت یك کـتـاب به پسرخاله مادرم دادم . پرسیدم کدام کتاب را دادی ؟ مرا به کتابخانه برد وجای کتاب را نشان داد . با هردوست بـرم زدم. اوبك جلد نظامی خطی را که مینیاتور داشت (بدون تاریخ تحریر اما اهل فن میگفتند مربوط بزمان صفویه است) بخشیده بود. گفتم خانه‌ات خراب شود ، چرا نظامی خطی مرا بخشیدی ؟ با کمال خونسردی گفت مگر خودت‌کتاب باین وآن نمیدهی ؟ گفتم چرا اما من کتابهای نوشته خودم را هدیه میکنم نه نظامی منسوب بزمان صفویه را . کارازکار گذشته وپـرك به شهرستان رفته بود. چاره‌ای نداشتم مگراینکه مقداری‌کتابهای دیگر را بردارم و بدنبالش به شهرستان بروم و نظامی را بهرعنوان هست پس‌بگیرم اما همین که از نیت من آگاه شد چنان قیل و قال و جنجالی براه انداخت کـه چشم خورشید سیاه شد. حتی تهدیدکردکه اگربروی کتاب را پس بگیری خودکشی میکنم . بچه‌هاروی دست وپای من‌افتادند و التماس کردند که بابا از این کـتـاب صرفنظر کن ، خیال کن اصلا کتابخانه‌ات آتش گرفته و هرچه داشتی از بین رفته است ، اما من قادر نبودم از نسخه منحصر بفرد یك‌کتاب خطی میناتوردار چشم بپوشم . باورکن گریه‌ام گرفت. تو میفهمی من چه میگویم . نظامی ازبین رفت بعدها فهمیدم که پسرك‌بیسواد هم مینیاتور های کتاب را کنده بدیوار اتاقش چسبانیده وبقیه کتاب را نیز با مقداری روزنامه و کاغذ باطله به بقال سرکوچه فروخته ولواشك آلو گرفته‌و زهرمار کرده.

اینها نمونه کوچکی از نادانی او ، اما از اخلاق او بشنو. بسیاری از زنهـا هستند که سواد ندارند ، زیبائی ندارند ، خانواده و تبار ندارند ، ثروت وجهیزیه ندارند لااقل اخلاق دارند ، زنیت دارند، کدبانو هستند . دارای یك امتیاز هستند که دل شوهرشان بآن یك حسن خوش باشد این موجود نمونه هیچ‌چیز ندارد. هیچ چیز . بداخلاق ، شلخته ، کثیف و خودخواه است . آرزوبدلم مانده که یکبار اورا در خانه تمیز و مرتب‌ببینم وبا یکدفعه که در بستر کنارمن بدبخت میخوابد از لباسش بوی قورمه سبزی و کوفته برنجی بمشام نرسد . برایش چراغ‌گاز چهارشعله بزرگ خریده‌ام امـا میگوید از گاز میترسم . کپسول ها را جداکرده ودرانبار گذاشته واز چراغ‌گاز بجای میز استفاده میکند . هنوزباپریموس وچراغ سه فتیله غذا نمیزد و تازه‌همین پریموس و چراغ سه فتیله را گوشه‌اتاق ناهار خوری میگذارد و آش‌رشته‌بار می‌گذارد زیرا معتقداست که آشپزخانه فضای کافی ندارد ودست وپایش را میگیرد.

قیاس کن که من در این نوزده‌سال چه‌کشیده‌ام و چه میکشم . همیشه با من قهراست و روی لجبازی به‌بچه‌ها فحش میدهد، بدوبیراه میگوید و دختر شانزده ساله مرابقول و باصطلاح خودش به (فاسق بازی) متهم میکند . بیچاره (منیژه) وقتی این سخنان زشت را می‌شنود فریاد میزند ، میگرید و ساعتها در اتاق

لطفاً ورق بزنید

زنم باروح ...

بگویم و تعجب آنکه در همان لحظه دق‌الباب کردند و جمیله خانم وارد منزل ما شد !

یك وقت برای مدت سه روزبه‌مهمانی رفته بودم ، از لحظه ورود ، دچار سردرد شدم وناچار روز دوم بخانه مراجعت‌کردم ودیدم که خواهرم هم از همان لحظه سردرد گرفته است و هردو ، تا یك‌روز بعد خوب نشدیم ، بعداز آن مشترکا با هم ودر یك لحظه بهبود حاصل کردیم.

روزی برای یکی از محصولات در تلویزیون قرعه کشی میکردند وعده‌ای در منزل ما جمع بودند ، میخواستند یك‌رقم شش شماره ای تشکیل دهند ، قبل ازآنکه شماره‌ها از گردونه خارج شود من حدس میزدم و شگفت آنکه تمام شش شماره را درست حدس زدم واطرافیان ازاین موضوع فوق‌العاده تعجب کردند .

روزی سر کلاس هشتم دوستی داشتم که فکر میکردم برادر ندارد ، بشوخی گفتم : داداش مجیدت از مسافرت آمده چشمت روشن ! واو در کمال تعجب گفت: «تو اسم برادر مرا از کجا میدانی ، درست است واو امروز صبح از کرمانشاه آمد». خودم ازاین موضوع تعجب کردم .

روزی بچه کوچکی را در بغل‌دوستی دیدم ، این بچه پسر بود ، برای اینکه اطرافیان را بخندانم گفتم راستی اسم این پسر ناهید است اودرکمال تعجب گفت : بله ، تو از کجا میدانی ؟ من گفتم ناهید که اسم دختر است ، دوستم جواب داد : بله ، ولی چون مادرش از اسم ناهید خوشش میآمده اسم اورا ناهید گذاشته. من همچنین نام بیشتر اقوام و دوستانم رابه‌شوخی میگویم ومیبینم درست‌گفته‌ام.

قبل‌ازاینکه با شوهر فعلی‌خودازدواج کنم پسری مرا دوست میداشت که بعدا فوق‌العاده مورد نفرت شوهرم واقع شد ، بطوریکه از شنیدن نامش هم فوق‌العاده عصبانی میشد ، در نتیجه من هیجوقت نام اورا بر زبان نمیآوردم ، روزی باخود فکر میکردم که این شخص الآن کجاست وچه میکند ، اگر نام اورا بیاورم شوهرم حتما عصبانی میشود ، ناگهان شوهرم که نزدیکم نشسته بود با پرخاش فریاد زد که هنوز این پسره از یاد تو نرفته است ؟ ! گفتم کدام پسره را میگوئی ، من که حرفی نزدم ، ناگهان عصبانیت او بیشتر شد و گفت تو الآن گفتی کجاست و چه میکند ! هرچه قسم خوردم باور نکرد و مدتی باهم قهر بودیم ، در حقیقت او فکر مرا خوانده بود.

اما جالب‌ترین ماجرا ، مرگ فرزند عزیزم بود واحساسی که من نسبت بآن ماجرا از پیش داشتم . روزی مطلبی‌راجع به بیماران قلبی شنیدم و نمیدانم چرا فوق‌العاده ناراحت شدم ، سالها گذشت تا اینکه اولین بچه من بدنیا آمد و با آنکه من و شوهرم هردو سالم بودیم این بچه با بیماری مادرزادی قلبی بدنیا آمد ، ازآن پس همیشه در ذهن من انشاء نامه و مقاله‌ای تدوین شده بود حاوی مرگ‌فرزند، وگذشته از آنکه همیشه میخواستم این طرح وانشاء را بر روی کاغذ بیاورم دلم میخواست برای مادرم بنویسم بچه‌ام مرد ! اما برای جلوگیری از نفوس بد ، هرگز این کاررا نکردم . ناگهان یکروز بچه‌ام در کمال سلامت و صحت مرد و حدس من به یقین پیوست .

پیشگوئی از آینده آقای علی ارغوان مینویسد :

اواخر خرداد سال ۱۳۳۴ باتفاق‌خانم وسه فرزندم برای گردش به شیراز رفتم ، پس ازپایان سفر برای‌مراجعت جهت‌گرفتن بلیت به شرکتهای هوائی مراجعه کردم ، بلیت نبود، بسراغ اتومبیلهای‌کرایه‌سواری رفتم، موفق نشدم ، بالاخره به یك شرکت اتوبوسرانی مسافری مراجعه و چهارصندلی دراردیف سوم رزرو کردم که صبح روز بعد به جانب تهران حرکت کنیم ، بعداز آن به هتل رفتم ،پس از صرف شام موقعی که خواستیم بخوابیم ، خانمم حالت عجیبی بخود گرفت و گفت «بمن الهام شده که اتوبوس ما واژگون خواهد شد و عده‌ای خواهند مرد ، بلندشو برو بلیت‌هارا پس بده ، اصلا بااین ماشین نمیرویم» اما هرچه او اصرار کرد من نپذیرفتم و گفتم نفوس بد میزنی . آنشب تا صبح‌خانم ناراحت بود و نگذاشت ما هم بخوابیم ، صبح به اصرارش همراه من سوار اتوبوس شد ، ولی گفت هیچ برروبرگرد ندارد که این ماشین چه خواهد شد و من هم‌اکنون صحنه وحشتناکی را برابر خود می‌بینم .

بالاخره اتوبوس حرکت کرد ، در حدود سه کیلومتر از دروازه قرآن دور شده بودیم که یك کامیون از طرف مقابل پیدا شد که در جاده مارپیچ میرفت ، راننده اتوبوس هرچه خواست ازآن‌کامیون رد کند نشد ، کنترل خودرا از دست داده به چپ منحرف گردید و سرانجام واژگون شد ، مدتی ما چیزی احساس نمیکردیم ، وقتی‌بخودآمدیم‌دیدم ماراازاتوبوس بیرون کشیده‌اند . من و بچه‌هایم سالم بودیم ولی متاسفانه اکثر مسافران یاکشته و یا مجروح شده بودند.

با طلا زرینت میکنم ...

را می‌بندد و خود را محبوس میکند.دستش هم کج است . هرشب مجبورم محتویات جیب خودم را در هزار سوراخ پنهان کنم معهذا با سرسختی و حوصله میگردد، پیدا میکند و مبلغی از پول های مرا میدزدد. فردا صبح که میگویم فلان مبلغ از پول من کم‌است گناه رابگردن بچه‌ها میاندازد . طفلك بچه ها . آتش میگیرند ، گریه میکنند، قسم میخورند که ما برنداشته‌ایم . منهم میدانم آنها بیگناه هستند ، اما جرئت ندارم بگویم ناچار ازپول چشم می‌پوشم و پی کار خودم میروم و این صحنه رقت‌انگیز بازفردا و پس فردا تجدیدمیگردد.

اینست زندگی من . چیز هائی که قسمتی را تو میدانی و از بسیاری مطالب آگاه نیستی واگراین حادثه پیش نمیامد هرگز مطرح نمیگردیدو تووديگران مطلع نمیشدید.

کدام حادثه ؟ فکر میکنی چه پیش آمده که پس از نوزده سال خون دل‌خوردن و دم برنیاوردن من لب به سخن‌گشوده‌ام و باتو درد دل میگویم ؟ راستی عجیب است . هرگز اتفاق افتاده بود که من شکوه کنم؟ و نارضائی نشان دهم ؟ نه. همیشه با قلبی مالامال غم و اندوه

با هر ناراحتی بود به تهران رسیدیم. بعدازمدتی درتهران به خانم گفتم که با بچه‌ها برود به درود ودر منزل پدرم استراحت کند. بلیت قطار تهران خرمشهر تهیه کردم و به ایستگاه راه آهن رفتیم، از پله های ایستگاه که میخواستیم پائین برویم خانم مکث کرد وگفت: اگرمسخره نمیکنی بیا برگردیم، من باین مسافرت نمیروم، الآن فلیم کواهی میدهد که قطار از خط خارج میشود. برادرم که به ایستگاه آمده بود گفت: خانم الآن که فصل تابستان است، هوا بارانی نیست که قطار از خط خارج شود، همسرم ناچار بااوقات‌تلخی سوار قطار شد و رفتند، اما من خودم ناراحت بودم.

شب داشتم به اخبار رادیو گوش میدادم که گوینده‌اظهار داشت: «با نهایت تاسف قطار تهران ــ خرمشهر امروز در بین راه با قطار دیگری برخورد کرده و از خط خارج شده است! خوشبختانه این حادثه تلفات جانی نداشته است» باور نمیکنید که چه حالی داشتم، نزدیك بود غش کنم. بلافاصله با اتومبیل به محل رفتیم، خوشبختانه خانم و بچه‌ها صدمه‌ای ندیده بودند.

بدین ترتیب دراین دو مورد خانمم با نهایت وضوح، وقوع دوحادثه ناگوار را پیشگوئی کرده بود از آن موقع‌تاکنون ازاین حس ششم خانم استفاده کرده و هرچه بگوید همانرا انجام میدهم...

حواس ماوراءالطبیعه خانم فخرالزمان دلیری‌مینویسد:

دردنیا افرادی پیدا میشوند که قلبهاشان صاف و شفاف و با نور الهی روشن است، آنوقت بنظر ما میرسد که آنها دارای حواس ماوراءالطبیعه هستند، زیرا کارهایشان با الهام و مکاشفه توام است. من در خلال زندگی خود با پاره‌ای از این افراد برخورد کرده‌ام، یکی از آنها مادرم بود بنام قمر دلیری که زنی بود متقی و پرهیزکار، صبورو نیکوکار، از خود گذشته و بزرگوار. پیش‌بینی‌هائی که او میکرد اکثر به وقوع می‌پیوست و من با مشاهده آن پیش‌بینی‌ها معتقد بوجود حس ششم یا حواس ماوراءالطبیعه شدم. اکنون مادرم ٤ سال است که زندگی را بدرود گفته، اما پیش‌بینی‌ها وخاطراتش برای من زنده هستند که چند نمونه آنرا برایتان ذکرمیکنم:

تقریبا دهساله بودم که باتفاق مادر وبرادرم از دزفول به بروجرد میرفتیم، برادرم بلیت اتوبوس تهیه کرده بود، ما در گاراژ منتظر بودیم، ناگهان مادرم گفت: «ما با این ماشین نخواهیم رفت» برادرم بنای دادوفریاد را گذاشت که آخر چه علتی دارد که از رفتن صرفنظر میکنی ومادرم جواب داد، نه نمیروم، بعدا علتش را خواهی دید. دوسه‌ساعت‌دیگرما با اتوبوس دوم حرکت کردیم، نزدیکیهای خرم‌آباد ازته یك دره صدای فغان وشیون عده‌ای بگوش رسید وهمه مسافرها پیاده شدند، معلوم شد همان اتوبوس که ما باصرار مادرم از مسافرت با آن صرفنظر کرده بودیم به دره پرتاب شده واکثر سرنشینانش مرده یا مجروح شده بودند.

دریکی از روزهای گرم تابستان که همه اهل منزل به خواب خوش فرو رفته بودند، ناگهان مادرم از خواب پرید و برادرم را بیدار کرد و گفت: برو به مرغابیها غذا بده، برادرم ناراحت شد و امتناع کرد، اما مادرم التماس کرد و گفت من پایم درد میکند و قادر برفتن نیستم، ترا بخدا حتما برو، برادرم با غرولند براه افتاد، وقتی به لب حوض رسید یك جفت پا در آب شناور دید! فورا با لباس به آب پرید و پسر ۸ ساله خواهرم را براثر دنبال کردن مرغابیها به حوض افتاده بود بیرون آورد. این پسر ۸ ساله سرش لابلای کف حوض گیر کرده و پاهایش روی آب مانده بود: بعداز ساعتی تلاش، او حال طبیعی پیدا کرد واز مرگ مسلم نجات یافت.

یك سال زمستان که هوا خیلی سرد بود مادرم نیمه از خواب بیدار شد ومارا وادار کرد اتاقی را که درآن خوابیده بودیم ترك کنیم. پدرم ناراحت شد و گفت چرا بچه‌ها را بیدار کردی؟ مادرم بحرفهای او توجهی نکرد و بسرعت همه رختخوابها را به اتاقی دیگر که از سقفش هم آب چکه میکرد منتقل‌ساخت وهمه مارا به آن اتاق برد و خوابیدیم. صبح که بیدار شدیم معلوم شد اتاقی کهما قبلا درآن بودیم سقفش فرو ریخته واثاثه زیر آوار مانده است، پدرم با تعجب میگفت: کارهای مادرت به معجزه شباهت دارد.

ازاین وقایع ازمادرم زیاد بخاطر دارم، این چندتا را محض نمونه نوشتم.

دنباله نامه‌های‌رسیده‌پیرامون حس ششم را در شماره بعد مطالعه فرمائید

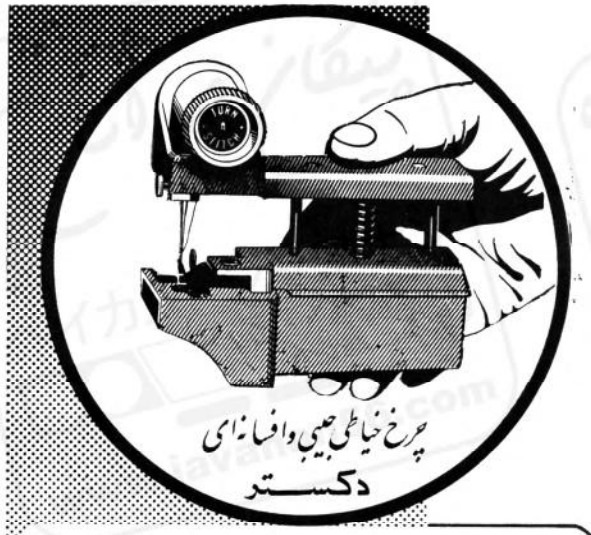

دکستر: دگمه‌رادر کمتراز ۳۰ ثانیه‌میدوزد

وانواع کارهای مختلف ازقبیل(زیگزاك ـ کوك ـ پس دوزی و دوخت معمولی را ریز و درشت) انجام میدهد.

دکستر: علاوه‌برکاتالوگ‌راهنمایك‌سوزن نخ کن جالب نیز همراه دارد

نماینده انحصاری **شرکت ان.بی**

خیابان‌ویلا خیابان‌ارالشماره ٦٣ تلفن‌های ٤٥٩٩٩ ـ ٦١٣٧٤٣

مراکز فروش:
فروشگاه فردوسی
فروشگاه بزرك‌ایران
دراگ استور تخت جمشید
وسایرفروشگاههای‌معتبر
ازشهرستانها نماینده فعال میپذیریم.

قیمت فقط ۵۹ تومان

وقتی وارد سالن شدم پدر داماد و چندتن دیگر از دوستان از من استقبال کردند. بچه‌ها دورم راگرفتند وشوخی‌کنان مرابطرف بارکشیدند.

ــ به. تو کجا بودی؟ یه ساعته که ما شروع کردیم. اصلا مشروب بدون تو نمی‌چسبه. یالا. بزن بالا که گرم بشی.

گیلاس را پر کردند و بدست من دادند. بازارشوخی و بذله گوئی‌رواج کامل‌داشت. بروبچه‌ها با خانمهایشان آمده بودند، اما از زنها فقط سه چهار تن، آنهاکه‌نم‌نمك مشروب میخوردند کناربار ایستاده‌بودند. بقیه در سالن پراکنده‌شده واینجا و آنجا به پرحرفی سرگرم‌بودند. پرحرفی راجع به مد، لباس، حراج شب عید، فیلم های سینمائی و بالاخره غیبت ازاین وآن.

یکی دو گیلاس خورده بودم که احساس کردم یکنفر از پشت سرچشمهایم‌را گرفت و با صدائی که تغییر داده بود گفت:

ــ بگوکی هستم؟

دو سه نفر را نام بردم. برو بچه‌ها نشانی‌های میهمی میدادند. قدش بلند است سبیل نازك دارد. موی سرش‌خلوت است. گاهی عینك میزند. بالاخره نفهمیدم کیست تا خودش چشمهایم را آزاد کرد. و همه خنده را سردادند. میدانی اوکه بود؟ مهندس امیر ــ ش (این نام و نام‌خانوادگی مستعار است) همان مهندسی که مبلغ بیست و چهارهزار تومان از (ابی) طلب داشت واجرائیه صادر کرده بود تو رفتی ضمانت کردی و قسط بستی. البته تو اورا میشناسی، امااجازه بده برای اطلاع خوانندگان بنویسم که‌او چگونه مردی است. مهندس(امیر) مردی است سی و دوسه ساله، مقاطعه کار و متمول که از صفر به صدرسیده، بسیار زرنگ ومردم‌دار و باهوش.هم‌مقاطعه‌کاری دارد وهم دریك‌شرکت تجارتی سهامدار عمده‌است. از چند جا نیز حقوق‌میگیرد. رویهمرفته مردی است‌که درسی و سه سالگی همه چیز دارد اما هنوز زن‌نگرفته.

متاسفانه او شکارچی زنهای‌شوهردار است و وقتی چشمش زنی را دید وگرفت تا اورا از راه بدر نکند دست بردار نیست.

بامهندس سلام و احوالپرسی گرمی کردم. دست انداخت گردنم و صورتهرا بوسید و بعدزیربازویم‌را گرفت وقدم‌زنان ازباردور شدیم. پنج شش ماه میشدکه اورا ندیده‌بودم. خیلی حرف برای گفتن و شنیدن داشتیم. دوسه دقیقه‌ای که‌حرف زدیم گفت:

ــ صبر کن. گیلاست خالی شده.

لطفاً ورق بزنید

میخندیدیم و نام همسرم را با احترام‌برزبان میآوردم. مثل تو، مثل دیگران، مثل همه کسانی که زن خوب و شایسته ورفیق دارند. وه. چه خوب است که زن‌عاقل ورفیق باشد. افسوس که خداوندادین نعمت بزرگ را از من دریغ داشت. افسوس.

•*•

سه چهار ماه پیش عروسی پسریکی از دوستان‌من بود. من هیچوقت زنم را با خودم باین قبیل مهمانیها نمیبرم. راستش را بگویم خوداو علاقه‌ای به‌همراهی با من ندارد. لباس پوشیدن بلد نیست، حرف زدن نمیداند، آداب‌معاشرت‌نیاموخته و چون نقص خودش را درك می‌کند و اختلاف بین خود و دیگران رامی‌بیند، حرص میخورد، عصبی میشود و اعصابش درهم میریزد. این عقده حقارت فردا و پس‌فردا در خانه شکافته میشود واین دمل روزهای بعد سرباز میکند و در نتیجه من وبچه ها دچار توفانی مهیب وهولناك میگردیم و ظروف چینی بوفه، لوستر اتاق نشیمن و شیشه هال می‌شکند. این غیراز فحشهای رکیکی است‌که می‌شنویم و اتهاماتی است‌که تحمل می‌کنیم.

دوستم ازمن برای شرکت درمجلس عروسی پسرش دعوت کرد. از زنم‌پرسیدم میآئی، خوشبختانه گفت‌نه. خواستم منیژه را همراه ببرم، بعد پشیمان شدم، زیرا او از خانواده عروس‌وداماد هیچکس‌را نمی‌شناخت و درنتیجه باو بدمیگذشت. لذا تنهارفتم.

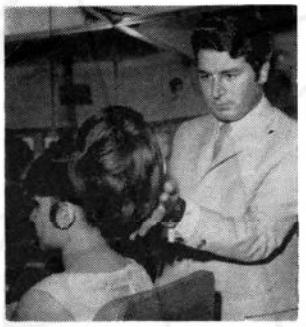

پرویز

از سالن فدرا بسالن آرایش‌کارینا تغییر مکان‌داده و ازساعت ۸صبح الی ۸ شب مشغول بکار میباشد. شاهرضا اول ویلا کارینا

تلفن ٦٦٧١٨

آموزشگاه خیاطی رامین

تدریس دوره کامل ضخیم‌دوزی ـ بازك دوزی در کمترین مدت با تخفیف هنرجو می‌پذیرد

(گلسازی مجانی)

خیابان آذربایجان بین خوش و قصرالدشت مقابل کفش ملی

با طلا زرینت

بده بمن . چی میخوری ؟ ویسکی؟ خوب. بذار من برم بیارم.

بطرف باررفت و چند لحظه بعد با سه گیلاس ویسکی سودا برگشت. یکی را بدست من داد و دوتای دیگر را خودش بدست گرفت وگفت:

ـ بریم اونور، . میخوام با یکی آشناتکنم.

بشوخی گفتم:

ـ چیزی به‌تور زدی ؟

خنده بلندی‌کرد وگفت:

ـ نه. خواهرمه . فریده . خیلی دلش میخواد تورو ببینه. نمیخواست امشب با من بیاد اما وقتی گفتم ممکنه توهم باشی خوشحال شد و اومد. بیا ، بریم.

میدانستم امیر یك خواهردارد که سالها در لندن بوده، اما هنوز او راندیده بودم و نمیشناختم . با هم بآنطرف سالن رفتیم . امیر مرا با خواهرش فریده آشنا کرد . دختربیست و شش هفت ساله‌ای بود. نه چندان زیبا ونه زشت . اندام موزون و هوس‌انگیزی داشت و لباسی پوشیده بود که سینه و پشتش دیده میشد. بعدها فهمیدم که فریده دخترنیست وجریانش این‌بودکه فریده‌وقتی درلندن‌بود بایك انگلیسی اهل (ولز) نامزد میشود و باتکاء نامزدی روابط پیش رفته‌ای پیدا می‌کنند اما جوانك انگلیسی همین که بمقصود میرسد اورا رها میکند وبه‌شهر خودش بازمیگردد و طی یك نامه کوتاه عذرمیخواهد و نامزدی را فسخ میکند. در انگلستان برخلاف ایران قانونی برای دفاع از اینگونه دختران وجود ندارد مگر برای دختران کمتر از هجده سال که بس قانونی نرسیده‌اند . اگردختر بیست ساله‌ای شکایت کند باو میگویند تو عاقل و رسیده و کامل هستی ، چشمت کور شود میخواستی خویشتن دار باشی و خودت را تسلیم نکنی . درمورد دختران کمتراز هجده سال قانون مثل کشور خودمان سختگیر وبی رحم است. با زندان وباازدواج. بهرحال فریده خود را ازدست داده و شکست خورده و ناامید بایران بازگشته بود. آنشب من و اوبهم معرفی و باهم آشنا شدیم.

فریده خودش را کنار کشید و تعارف کرد که من بنشینم . من بامیر اشاره کردم اما او بزور مرا کنار خواهرش نشاند . چند دقیقه‌ای درمورد مسائل مختلف حرف میزدیم . گیلاسها خالی شد امیر بازهرسه لیوان را گرفت و رفت که پر کند وبازگردد اماازاین‌بار بازگشتش طول کشید. من و فریده تنها ماندیم . او همه نوشته‌ها و داستان های مرا خوانده بود ومیخواند . آخرین‌داستان مرا دنبال میکرد زیرا پرسید:

ـ راستی این داستان حقیقت داره.

ـ یه قسمتی از اولش واقعیه. باقیش ساختگیه.

ـ با دختره چکار میخواین بکنین. تورو خدابگین . دل من خیلی براش میسوزه . من آرزو میکنم که به پسره برسه . حیفه . اون مرد بد جنسه‌الهی توی داستان ازبین بره. کشته بشه.

بشوخی گفتم:

ـ اگه دلتون بخواد همینکارو می‌کنم . اختیار قهرمانای داستان دست‌نویسنده است . همین هفته دختره و پسره روبهم میرسونم واون مرد چاقه‌روهم میندازیم زیر قطار که کشته بشه . چطوره؟

از خنده‌ریسه رفت و تشکر کرد وگفت:

ـ نه. اینجورم دوست ندارم . خوبه آدم‌از ته داستان خبر نداشته باشه . خود من اگه بدونم انتهای داستان چی میشه دیگه رغبت نمیکنم بخونم.

و دراین‌باره خیلی سخن گفتیم. امیر باگیلاسهای ویسکی برگشت ویکی یك گیلاس بدست مادادد. برای مرتبه دوم‌که امیر به مناسبتی من وفریده راتنهاگذاشت ورفت احساس کردم که او خودش را آشکارا بمن چسبانید وگفت:

ـ من نوشته های شمارو خیلی دوست دارم . لندن هم که بودم امیربرام مجله میفرستاد همه داستان های شمارو میخوندم . یه دفعه هم عکستونو توی یه‌مجله دیدم. اما خودتون بهتر از عکستون هستین.

ـ لطف دارین.

ـ راستی یه چیزی شنیدم. حقیقت داره ؟

ـ چی شنیدین.

ـ شهرت داره که شما خانمتونو دوست ندارین . بخدا امیربمن نگفته. من از دوسه نفر دیگه شنفتم.

فکری کردم و لبخندی زدم و گفتم:

ـ والله اگه دوستش نداشتم باهاش زندگی نمیکردم.

ـ پس چرا امشب تنها اومدین ؟

ـ این دلیل نمیشه. امشب‌خانم‌مریض بودنتونست بیاد.

شانه ها را بالا انداخت و اظهار داشت :

ـ نه. من میدونم . ببخشین که فضولی میکنم . دخترها معمولا در اطراف زندگی نویسنده محبوب خودشون‌کنجکاوی میکنن . چرا هروقت دعوتی از شما می‌کنن خانمتون مریض میشه ؟

و نگاه مخصوصی بمن کرد که هزار معنی داشت . جوابش را ندادم ومسیر صحبت را عوض کردم . دوست نداشتم دراین‌باره صحبت کنیم . امیر آمدومن به‌بهانه‌ای از آنها جدا شدم اما ده بیست دقیقه بعد مجددا امیرآمد و مرا نزد فریده برد و در راه گفت:

ـ فریده تورو خیلی دوست‌داره. بهت‌احترام‌میذاره. تحسینت‌میکنه. پهلوش بنشین و باهاش حرف بزن. این دختر خیلی تنهاست. خیلی دل شکسته است . سرشو گرم کن. پیش محبت نشون بده . ازت خواهش میکنم.

شقیقه هایم تیر کشید . معنی‌حرفهای اورا نمیفهمیدم . اگرمرا بعنوان یك نویسنده تحسین میکند چه لزومی دارد کنارش بنشینم و باو محبت نشان‌دهم ؟ خواهش والتماس برای چیست ؟ میخواستم سؤال کنم که فرصتی پیش نیامد. فریده بما ملحق شد وزیربازویم را گرفت و خیلی صمیمانه بمن چسبید وگفت:

ـ به داستان روی من بنویس. زندگی من داستانه . اسمشو بذار دختری بدون عشق وامید. دختری تنها.

وبصدای بلند خندید . امیربازوی‌او را فشرد وتکانی دادوگفت:

ـ فریده . مست کردی ؟ مراقب حودت باش. اگه احساس میکنی‌ناراحتی بریم خونه.

او با لحن مسانه‌ای گفت:

ـ من نمیام. من‌میخوام‌با (هوشنگ) حرف بزنم.

ـ خوب هوشنگ هم با ما میاد. نمیای ؟

من گفتم:

ـ نه‌بابا. من هنوز با عروس وداماد حرف نزدم . تبریك نگفتم . بعلاوه بده شام نخورده بریم.

ـ برو بابا. دلت خوشه . میریم شامویه جای دیگه میخوریم بعدهم میریم (چاتانوگا).

من نپذیرفتم زیرا خواهر وبرادر هردو زیاد مشروب خورده بودند وبدون شك تا دوسه بعداز نیمشب مرا از این‌کاباره بآن کاباره میبردند و خوابم را میگرفتند. امیر وفریده خداحافظی کردند و رفتند اما (فریده) بوقت خداحافظی دست مرا گرفت‌وگفت:

ـ هوشنگ . باید بیای خونه ما. میخوام زندگیمو برات تعریف کنم که بنویسی . خیلی وقته که من انتظارچنین شبی‌رو‌داشتم. قول‌میدی.

برای اینکه از آنها خلاص شوم قول دادم و خداحافظی کردم . فکر میکردم ماجرا همانجا خاتمه یافت و من‌باز مثل گذشته دوسه سال امیر را نمی‌بینم تا باز درجائی دیگر با او برخورد کنم اما اشتباه میکردم . درست فردا شب من‌برای غلط‌گیری یکی از کتابهایم رفته بودم به‌چاپخانه ، ساعت هفت ونیم یا هشت‌بود. از مجله تلفن کردند که یك خانمی تلفن کرده بود و باتو کار داشت . فکر کردم زن خودم بود چون ظهر هم برای صرف ناهار بخانه نرفته بودم . اعتنائی نکردم اما پرسیدم :

ـ شما چی گفتین.

ـ نشونی وشماره تلفن جابخونه‌رو دادیم.

فهمیدم خانمم نبود زیرا او هم چاپخانه را می‌شناخت و همه شماره‌آنجارا داشت . بفکر فرورفتم که او کی بود؟ نیمساعت نگذشته بود که ناگاه درباز شد وامیر بدرون آمد و سلام کرد. تو که محدانی محیط چاپخانه چه جورجائی‌است. حروف‌چینها و صفحه‌بندها خیلی‌کنجکاو هستند . سلام و علیك و احوالپرسی. امیر نشست و دستی بشانه من زدوگفت:

ـ پاشو بریم . فریده نمو فرستاده‌که تورو‌برم خونه خودمون.

ـ چی میگی من کار دارم . غلط‌گیری دارم . فرم باید حاضر بشه که بره تو ماشین.

ـ بده یه نفر دیگه غلط‌گیری بکنه.

ـ نمیشه . کلی پول میخوان‌بگیرن تازه فرم را با غلط رد میکنن.

ـ پولشو من میدم . اصلاشان‌نویسنده نیست که خودش غلط‌گیری بکنه.

ـ چکار کنم. من پول ندارم به غلط‌گیربدم.

ـ چه‌بیچارگیه که با این سن وسال هنوز تامین نداری و از بی پولی حرف میزنی. تو الآن باید به شغل نون‌وآب‌دار خوب‌گرفته‌باشی . همه بروبچه‌های‌مطبوعات به شغل حسابی دارن . رئیس روابط عمومی، مدیرکلی، رئیس اداره، مشاورو... ـ من ازاون نویسنده ها نیستم.واسه داستان‌نویس‌ها نره خورد نمیکنن.

ـ خلاصه پاشو بریم . یه فکری‌برات می‌کنم . ببینم خونه‌ات مال خودته؟

ـ نه خیر. ششصدتومن اجاره میدم غیراز آب وبرق وتلفن.

ـ به‌به. پس توتوی این چند ساله چه خاکی بسرت ریختی ؟

ـ حاك دروازه دولاب.

از او اصرار واز من انکار. بالاخره کاررا ناتمام گذاشتم و با او حرکت کردم . فریده بی صبرانه انتظار مارا میکشید . وقتی چشش بمن‌افتاد گوئی از شوق پردرآورد. بحال دویدن پیش آمد و با هردو دست دستهای مرا گرفت و فشرد و تشکر کرد که آمدم. فورا لباس پوشید وگفت‌بریم. اماکجا؟ من‌نمی‌دانستم . آنها برنامه تهیه کرده بودند. باهم به جوجه‌کبابی رفتیم شام خوردیم و بقیه شب را در کاباره‌گذرانیدیم. در بازگشت بازهم امیر و فریده میخواستند مرا با خود بخانه ببرند اما دیگرمقاومت کردم و عذرخواستم زیرا ظهر هم بخانه نرفته بودم و بچه‌ها نگران میشدند.

فرداشب باز امیر بسراغ من آمد. شبهای بعد بخاطر قولی که شب قبل با اصرار ازمن میگرفتند خودم باآنجا میرفتم و بازهمان برنامه ها اجرا می‌گردید . بزودی بین من و فریده انس و الفتی بوجود آمد . انس و الفتی که منشاء آن معلوم بود ، اما پایانش نامعلوم.

منوچهرجان . تو خوب میدانی که ما نویسندگان چقدر تشنه محبت هستیم‌و چه زود باسارت محبت درمیآئیم وباسارت هرکسی که بی ریا و بیدریغ بما محبت نشان دهد. بخصوص من که از زبان‌هیچ زنی یك جمله شیرین عشق‌آمیزنشنیده و یك دست گرم نوازشگر برسرم احساس نکرده بودم. قیاس کن مردی مثل من که نوزده سال در کنار زنی آنچنانی زیسته بود حالا در کنار فریده چه حس میکرد و چه حالی داشت . دختر، بابخشید زنی که با نگاه ، باصورت، بالب ودهان، باهمه حرکات چهره وذرات وجودش از عشق ومحبت سخن میگفت و همه این عشق ومحبت رابرای من میریخت . با صفا و بی دریغ.

نمیگویم امیر مرد بی غیرت و بی‌

بلیطهای اعانه ملی

مخصوص بیست و سومین سالگرد تاسیس سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی

جایزه ممتاز

۳۰۰ هزار تومان

جایزه اولین قهرمان شانس

۲۳ کاپ افتخار با ۲۵۰۰ سکه پهلوی طلا

جایزه دومین قهرمان شانس

یکدستگاه پیکان اختصاصی

تعصبی بود اما روی محاسباتی که خودش داشت ویا شاید بخاطر رعایت احساس جنون‌آمیز خواهرش، غالبا من وفریده را در خانه تنها میگذاشت و میرفت. میرفت و ساعتها بعدبازمیگشت . دراین فاصله من و او حرف میزدیم ، مشروب می‌نوشیدیم و راز دل می‌گفتیم . یکی‌از همین دفعات بود که او از گذشته‌اش، از نامزدیش باآن جوان‌انگلیسی‌اهل (ولز) تعریف‌کرد وهمه چیز را گفت. گفت که دختر نیست و بهمین علت نمیتواند بعنوان یك دختر شوهر کند . گفت که در زندگی عاشقانه و دنیای احساس شکست خورده و بالاخره گفت که عاشق من شده‌است. تصور کن که من از شنیدن این مطلب چه حالی شدم. سخت یکه خوردم و به اشتباه یکی دوماهه خود پی بردم . وای برمن . این درست نبود که من با فریده معاشرت کردم . اودرباره من دچار اشتباه شده و دوستی ساده‌را بجای عشق و علاقه دو طرفه گرفته بود. حالا چکنم ؟ چاره‌ای نداشتم جز اینکه باین معاشرت ادامه دهم وبعداندك‌اندك خود را کنار بکشم ، اما مگراین امکان‌داشت ؟ نه . نه. محال بود. امروفریده دقیقه‌ای مرا راحت نمیگذاشتند . امیر میآمد، فریده تلفن میکرد . از دست این میگریختم‌و دچار دیگری میشدم. اعتراف میکنم که‌منهم تاحدی به فریده دلبستگی پیدا کرده بودم اما یك‌مرد چهل ساله نمیتواندمانند یك جوان عاشق باشد و راه افراط بپیماید . من نسبت باو احساسی داشتم که خیلی با احتیاط و تردید روی آن نام محبت و دلبستگی میگذاشتم. نه عشق.حساب عشق بااین دوستیها جداست . من و تو اگر عاشق نشده باشیم لااقل عمری نقاش خیالی عشق بوده‌ایم . پس عشق را میشناسیم . شهر و دیارش را بلدیم.

امروز از فریده وامیر میگریختم اما فردا خودم مجذوب میشدم. درست مانند موشی که خودش بخواهد اسیر کربه بشود. آری من موشی بودم که خودم را سرراه گربه تیر چنگال قرار میدادم که‌اسیر شوم. گرفتار شوم. شکار شوم.

منوچهرجان . تو خوب میتوانی احساس مرا درك کنی . آن زندگی‌در خانه پدر و اینهم ازدواج و زیستن در کنار زنی پلید ، خشن ، شیطان‌صفت، هتاك وبد دهن . من هرگز بوسه شیرین‌و عشق‌آلود یك زن را نچشیده بودم. هرگز یك زن بمن عزیز نگفته بود . هرگز هیچ‌زنی بروبم آغوش نگشوده و سرم را برسینه نفشرده‌بود . هرگز زنی ازمن نپرسیده بود چه‌غذائی دوست داری تا با دست های ظریف خودم برایت بپزم و آماده کنم . هرگز زنی‌احساس‌و عاطفه و تمایلات مرا رعایت نکرده بود. حتی همبستری و روابط زناشوئی من و زنم روی اجبار بود ، با خشونت آمیخته بود. همبستری با زنی که‌ازتنش بجای‌عطر بوی آشپزخانه استشمام میشد و بالین دندانهایش زرد و لبهایش خشك و ترك خورده بود. خدا میداند من چه کشیدم اما بروی خودم نیاوردم . فقط بخاطر بچه‌ها ، (مهدی) ، (منیژه) و(مهران). نمیخواستم آنها در آینده روی من‌بدقضاوت کنند لذا صبر کردم و کردم تاکاربانجا کشید. من ، چنین آدمی که هنوز طعم یك‌بوسه شیرین عاشقانه را نچشیده بود، ناگاه با زنی چون فریده روبرو شدم. زنی‌که بهترین لباسها را می‌پوشید ، گرانبهاترین عطر ها را مصرف‌میکرد و از رموز دلبری آگاه بود . خیلی آگاه، خیلی ماهر وزرنگ.

گفتم که (امیر) غالبا من‌وفریده را در خانه تنها میگذاشت و میرفت اماتا آنروز بین ما هیچ حادثه‌ای اتفاق نیفتاده بود. تا آنروز که امیر گفت:

ــ بچه ها شماها باشین تامن برم ماشینمو از سرویس بگیرم وبیارم.

من و فریده داشتیم رامی‌بازی می‌کردیم. او پیراهن یخه‌باز آبی آسمانی ــ رنگی پوشیده بود. مویش را پشت سرجمع کرده‌بود. گردن تراشیده و سینه مرمرین و قشنگش دیده میشد . وسط گودی سینه‌هایش یك خال سیاه بود که غالبا چشم من روی آن قرار میگرفت و بی‌اختیار بآن خیره میشدم. آنروز نیز نگاهم روی آن خال سیاه واقع شد. سرش‌را خم کرد و باانگشت خال میان گودی سینه‌اش را فشرد وگفت:

ــ تو چقدر باین خال نگاه‌میکنی؟

ــ میدونی . مثل یه دونه اسفند میمونه که روی یه تکه سنگ مرمر انداخته باشن.

خندید وگفت:

ــ دوتا دیگه از این خال ها دارم.

ــ کجاست ؟

ــ دلت میخواد بهت نشون بدم؟

خنده کنان گفتم:

ــ نه فریده . خواهش میکنم . به وقت امیر میاد ممکنه فکرای بد بکنه.

ــ امیر درمورد تو بمن اجازه‌داده هرکاری دلم میخواد بکنم . میدونه‌تورو دوست دارم . بیا زیپ منو بکش پائین.

وخودش از جای برخاست و بطرف من آمد و پشتش را بمن کرد . بوی عطر روح‌پروری از او بمشام میرسید. حال‌بیسابقه و عجیبی داشتم. دندانهایم بزم میخورد . زیپ را گرفتم و کمی‌پائین کشیدم.

ناگهان اوبرگشت وپیراهن راازروی شانه‌هایش پائین انداخت.

بعد..دوست من. تواگر بجای من بودی چه میکردی؟ معذرت میخواهم که ترا مثال زدم. تو نه. همه مردان . و مردانی در شرایط من. با محرومیت من . با بدبختی من. دیگر نفهمیدم چه شد.

سه چهار ساعت گذشته بود. هوا سرد شده بود چراغ اتاق خاموش بود . وقتی امیرماراتنها گذاشته‌بود، عصر بود حالا شب شده‌بود. تاریك شده‌بود، فریده احساس سرما میکرد. لباسش را پوشانیدم و اورا درمیان بازوانم گرفتم. سرش را بر سینه‌ام نهاد و آهی کشید و گفت:

ــ دوستت دارم. تو همون مردی هستی که من عقبش میگشتم. خوشحالم که پیدات کردم. همون شب اول که دیدمت به امیر گفتم گمشده خودمو یافتم.

ــ نه فریده. این واقعه‌رو فراموش کن. هردوتامون بی‌اختیار شدیم. شاید دیگه تکرار نشه. من زن‌دارم. بچه های بزرگ دارم . از مرز چهل سالگی گذشته‌ام.

ــ این حرفارو نزن. تو باید مال

لطفاً ورق بزنید

برنامه امروز سینما کاپری و سینما سیلور سیتی (قلهک)

با طلا زرینت میکنم ...

من باشی. میدونم که بااون زن خوش نیستی. من تورو خوشبخت میکنم.

در همین موقع صدای در اتاق برخاست و امیر بود که گفت:

ـ بچه‌ها بیایین شام بخورین. براتون چلوکباب خریدم، آوردم.

از امیر خجالت میکشیدم بچشمانش نگاه کنم اما او عادی رفتار میکرد. خیلی عادی وبی‌اعتنا. خواهر و برادر عجیب روابط صادقانه‌ای داشتند. آنشب بزحمت توانستم از فریده جدا شوم و بخانه بروم اما فردا با اینکه مطلب میبایست بنویسم و رد کنم مثل دیوانگان بطرف خانه امیر دویدم. امیر بی‌کار روزانه رفته بود. فریده هم در رختخواب بود. وارد که شدم غلتید پتو را از روی خود کنار زد. مستانه وخواب‌آلود گفت:

ـ اومدی؟ میدونستم صبح قبل از اینکه از رختخواب بیام بیرون پیدات میشه. بیا. تو دیگه مال منی. دیگه هیچوقت از کنار من نمیری. بیا . زنتو طلاق بده با هم میریم اروپا. همه‌جای دنیارو میگردیم. میریم اسپانیا، میریم شمال افریقا. میریم تاهیتی و هائیتی. میریم امریکا... بیا بغل من.

بی‌اختیارخودرا میان‌بازوان‌او افکندم آنروزگذشت و روزهای دیگرهم. تا اینکه فریده اطلاع داد که حامله شده.

منوچهر جان. نمیدانی اکنون که این نامه را برای تو می‌نویسم چه حالی دارم. هنوز جرات نکرده‌ام با زنم صحبت کنم اما با پسرم مهدی زیاد حرف زده و همه‌چیز را بااو در میان گذاشته‌ام. (مهدی) موافق است که مخارج آنها را بقدر کافی بدهم واز مادرش جدا شوم. اما امیر. امیر میگوید:

ـ هوشنگ. زودتر اینکارو تموم کن. بزودی بچه تو و فریده بدنیا میاد. برای زن و بچه‌هات نگران نباش. مخارجشونو خیلی بیشتر از حدی که تو میدادی تامین میکنم. خودتو با طلا زرین میکنم. من همین یه خواهرو دارم. دنیارو برای این خواهر میخوام. اون تورو دوست‌داره ، بهمین علت منم دوستت دارم. من ثروتمندم. پول دارم. هرچی دارم مال فریده است در نتیجه بتو تعلق داره . همسرتو طلاق بده و با فریده ازدواج کن. با خودم شریکت میکنم. بهت سهم میدم. ثروتمندت میکنم. زودتر تصمیم‌بگیر، چون دیگه چیزی بوضع حمل فریده نمونده.

حالا منوچهر جان. دوست خوبم . بمن بگو چکنم ؟ خودم سالها پاسخگوی مجلات بودم اما امروز سرگردان وبیچاره و حیران شده‌ام و بکمک فکری تو نیاز دارم. اگرتو بجای من‌بودی چه میکردی؟ فکر کن. تصمیم بگیر و بمن بگو چه باید بکنم؟ من برای ایام عید با فریده و امیر به شیراز و اصفهان میروم. اواخر فروردین برمیگردم. امیدوارم تا بازگشت من تصمیم گرفته باشی. تصدقت هوشنگ...

در مورد برسر دوراهی شماره

دویست و شصت و دوم

«عروسك ارزان ...»

«آقای مطیعی این دوست زمان تحصیل من بوئی از شرافت و اخلاق نبرده است. وقتی ماجرا را در مجله زن روز خواند و فهمید که من با شما صحبت کرده‌ام چنان بلوائی بر پا کرد که راستی از بیان آن شرم دارم. شب مریم را کتك مفصلی زد واز خانه بیرون کرد. مریم از بیچارگی به خانه‌من پناه آورد ولی بلافاصله مهدی با دو پاسبان مراجعه کرد و مرا به فریب و رابطه نامشروع با زنش متهم ساخت و کار را به کلانتری کشانید . خوشبختانه موضوع خاتمه یافت و من با تهدید موفق شدم او را بدادن رضایت وادارم اما سرانجام چه میشود ؟ من تصمیم گرفتم فقط بخاطر شخص (مریم) این پول را بمهدی بدهم و زن بیچاره را از قیدزناشوئی‌او آزاد کنم اما متاسفانه خودم قادر نیستم با او ازدواج کنم. برای مریم کاری دست و پا میکنم که ماهی ششصد هفتصد تومان درآمدداشته باشد بعدخانه‌ای برایش تهیه میکنم . یك آپارتمان ، با دو اتاق و مقداری اثاثه مورد لزوم. مریم راضی است که در این خانه وبا همین شرایط زندگی کند بشرطی که من همیشه باو سر بزنم و دوستش داشته باشم. دوست داشتن بدون نیت ازدواج. نمیدانم شما نام اینکار را چه میگذارید ولی بعقیده من این بهترین راه حل است. خودم نمیدانم در آینده چه پیش میآید ؟ منهم برای او شرایطی دارم که پیشنهاد کرده‌ام و او نیز پذیرفته و قول انجام داده است . مهمترین شرط من اینست که با هیچ مردی آشنا نشود واز کارهای گذشته دست بکشد و با معشوقهای سابق خویش قطع رابطه کند و در خانه بنشیند. خودم او را بگردش میبرم و وسائل آسایش و راحتش را فراهم میآورم. اگر یکسال یا دو سال توانست خویشتن دار باشد احتمالا درتصمیم کنونی خویش تجدیدنظر میکنم و او را بهمسری برمیگزینم . هر چه باداباد و مردم هرچه میخواهند بگویند . هدف من نجات او از سقوط و انحراف میباشد و در این راه تا هرجا پیش بروم توفیق حاصل کرده‌ام . تا عقیده شما چه باشد؟ ارادتمند.»

مهندس کیوان ـ م

این است نامه‌ای که آقای مهندس کیوان برای من نوشته اما چند تن از خوانندگان ما عقیده دیگری دارند از جمله آقای امیر ابراهیم ف. ضمن نامه مفصلی نوشته است :

«.... این قبیل زنان قابل اصلاح نیستند. من تجربه دارم. خودم با یکی‌از همین زنان آشنا شدم و باوی ازدواج کرد اما سه‌ماه بعد که بیك سفر اجباری رفتم خانم فیلش یاد هندوستان کرد و شوهر سابقش را بخانه آورد و روی تختخواب من به عشقبازی با او پرداخت . این حقیقت تلخ را همسایگان بمن‌گفتند. خانم همسایه که از پنجره ساختمان روبرو آنها را عریان روی تختخواب اتاق من در آغوش یکدیگر دیده بود. من این زن را مثل سگ از خانه راندم و پشت دستم را داغ کردم که دیگر بدنبال انجام کار خیر نروم و هرجا با چنین زنانی روبرو شوم یك لگد هم بزنم که بیشتر درغرقاب فساد وانحراف و نکبت غرق شوند ....»

ولی برخلاف آقای امیر ابراهیم ف. بیشتر خوانندگان ما معتقدند که آقای مهندس کیوان باید بحکم وجدان واخلاق این زن را نجات دهد و (مهدی) را نیز رسوا سازد و بدست قانون و عدالت بسپارد که موجبات فساد و رسوائی یك زن بیگناه دیگر را فراهم نیاورد. خوشبختانه تعداد این قبیل بیماران روانی و جنسی در اجتماع ما کم است وبهترین راه برای مبارزه و از بین بردن آنها اینست که خود خانمها، با شخصیت و صاحب اراده و قدرت باشند و تسلیم امیال کثیف‌ایشان نشوند و در صورت لزوم از دادستان و مراجع قانونی کمك‌بگیرند و با بدست‌آوردن شواهدی غیر قابل انکار این‌مردان

لطفاً ورق بزنید

مرد و گریه ... بقیه از صفحه ۱۱

با مردی بسینما بروید و در پایان فیلم تراژدی ، مرد بیچاره این کاررا بکند (گریه) آیا سرتان را برنمیگردانید ؟آیا نظرتان نسبت به مردی و مردانگی او تغییری نمیکند ؟ اگر بگوئید «نه» باید بگویم شما از استثناءها هستید .

از همه اینها گذشته چرا مرد نباید حق گریه داشته باشد ؟ شما خانم، خودتان حق دارید گاه و بیگاه (هرموقع دلتان بخواهد) از این خاصیت (گریه) استفاده کنید و روح و جان خود را باریختن‌چند قطره اشك سبك کنید و جامعه‌هم‌شمارا بخاطر این گریه ، خوار و خفیف نمیکند که هیچ ، بلکه قدرتان بالاتر هم میرود ، پس چرا واقعا اگر زمانی مرد یا پسر جوانی دلش بدرد آمد و ناراحت شد ، گریه نکند ؟ مگر او از پولاد ساخته شده است ؟ مگر وجود او از رگ و گوشت و استخوان نیست ؟

بنظر من اینکه اجتماع حق گریه را از یك جنس (مرد) میگیرد و دربست بدیگری می‌بخشد ، درحقیقت او را از انسان بودن و انسانیت محروم می‌سازد .

چندی پیش من در خیابان شاهد جریان جالبی بودم ، یك پسربچه سه ساله درحال دویدن یکمرتبه به زمین خورد ، پوست زانویش کنده شد و خون بیرون زد . شروع به گریه کرد که ناگهان پدرش خود را باسرعت بوی رساند ، بی‌معطلی یك کشیده به‌گوشش نواخت و گفت :

ـ «فقط بچه‌های شیرخوارودختر ها گریه میکنند ، مرد باش !»

مرد باش ؟ مرد باش یعنی چه . مگر مرد انسان حساس و با عاطفه نیست ، در نظر من مرد هم یك انسان است نه یك سلسله مکانیسم خودداری و کنترل‌خودکار.

البته زمانی بود که این خودداری و کنترل عواطف و احساسات ، لازم مینمود، مثلا در زمان قدیم در این سرزمین (آمریکا) وقتی که یك پسربچه سرخ‌پوست به سن بلوغ میرسید و مرد میشد ،میبایست شکنجه‌هائی را که بزرگان قبیله باومیدهند تحمل کند و صدایش هم درنیاید . مثلا اگر این نوجوان در زیر شکنجه سوزان و چاقو گریه میکرد مرد نمیشد و او را دوباره بمیان پسربچه‌ها میفرستادند تا بالغ شود و باردیگر خود را برای این‌آزمایش سخت آماده سازد . البته باید در نظرداشت که در آنزمان هستی و وجودتمام قبیله بستگی به این کنترل وخودداری داشت ، مثلا در موقع شکار دستجمعی اگر یك‌فریاد درد و ناراحتی از کسی بلند میشد شکار رم میکرد و امکان داشت تمام قبیله از گرسنگی و بی‌غذائی تلف شوند ، یا دشمن براثر یك فریاد خفیف از وجود دام و مهلکه که در راهش گسترده بودند آگاه میشد . بهمین ترتیب هنگامی که پدران و پدر بزرگهای ما باین سرزمین (امریکا) آمدند و دوران شلول‌بندی و کابوی‌بازی آغاز شد ، مردم بخود اجازه نمیدادند که احساسات و عواطف خود را بیان کنند و بیرون بریزند ، زندگی در آن زمان بسیار دشوار بود و لازم بودهرکس بسختی خود را کنترل کند و بروی عواطفش سرپوش بگذارد .

نحوه زندگی‌ماکنون بمیزان عجیبی تغییر کرده است ، متاسفانه واکنش‌عواطف و احساسات ما بهمان میزان تغییر نکرده است . هنوز پسران و مردان جوان اجازه ندارند که دارای عواطف نرم و انعطاف پذیر باشند و اگر پسر یا مرد جوانی پیدا شود که چنین باشد جامعه او را به تمسخر میکیرد ، مثلا سرباز جوانی که بعداز یکسال دوری از خانواده خود از جنگ ویتنام بازگردد ، اجازه دارد مادرش را سخت در آغوش گیرد و اورا ببوسد ، اما در مورد پدر فقط اجازه دارد دستش را بگیرد و یا او دست دهد ، درحالیکه پدر خود را نیز باندازه مادرش دوست‌میدارد ، بهمین ترتیب در اجتماع ما هنوز هم یك مرد مجروح باید دندان روی جگربگذارد و گریه نکند ، زیرا تمام آنها از کودکی شنیده‌اند که «مردباش و تحمل‌کن»

طبیعی است من منظورم آن نیست‌که بگویم پسرها و مردهای جوان در هر موردی و برسر هر چیزی گریه و ناله سردهند ، ولی یك جوان بالغ ، کامل و سالم از نظر عاطفی ، باید در موقع لازم (که خودش بهتر میداند چه هنگامی‌است) گریه کند . نباید دربرابر اجتماع ومردم دنیا از گریه‌اش خجالت بکشد ، زیرا که او نیز یك انسان است ، دل دارد ودلش مانند سایر انسانها میشکند و گریه موقتا میتواند آنرا تسکین دهد.

من در جائی در فواید گریه خواندم که چنین و چنان است ، اگر جلو گریه خود را نگیرید بمراتب بهتر است ، زیرا دیگر در دلتان عقده‌ای بوجود نخواهد آورد و خود گریه کردن و اشك ریختن چنان آدم را تسکین میدهد که پس ازگریه آدم احساس سبکی و نشاط میکند . حتی یکی از پزشکان پس از تحقیق مفصل‌نوشته بود که اشك آدمی، خاصیت ضد عفونی دارد و یك قطره آن هزاران هزارمیکرب را میکشد و چشم را شفاف و پرفروغ می‌سازد . آیا تمام این تشریحات منحصرا برای زنان بوده است ؟ آیا مردها نباید این مزیت خالی کردن عقده استفاده کنند؟ یگمان من به‌هر بچه‌ای از کودکی باید آموخته شود که احساسات و عواطف خود را به مجراهای صحیح بیندازد و آنهارا خفه نکند ، مگرنه روانشناسان به زبانی دیگر همین حرف را میزنند ؟ پس چرا باید بین پسر و دختر فرق قائل شد ؟

باید به پسربچه یا دختربچه بگویند اگر خشمگین شدی میتوانی این خشم را با فعالیت بدنی خنثی کنی، البته نه آنکه طفل مشت برسر کسی بکوبد ، نه ، بلکه بر روی کیسه تمرین بکس مشت بزند ، یا چرخی را بچرخاند و یا دوچرخه سواری کند و غیره ، بهمین ترتیب در مورد غم و اندوه و دل شکسته شدن بایدباوبگویند خودت را نخور ، بلکه گریه کن تا این عقده خالی شود . آنوقت این گریستن وی را راحت و عواطفش را سالم می‌سازد و اگر این کار مرتب صورت گیرد هنگامی که بزرگ شد نیازی باین نخواهد داشت که نزد روانشناس و روانپزشك برود .

من اطمینان دارم که اگر این کار تحت یك برنامه منظم و همگانی صورت گیرد ، نسل آینده مردها از زخم معده و فشار خون و بیماری اضطراب درامان خواهند بود ! بعلاوه با اینهمه خشونت و جنایت در دوروبر خود نخواهیم دید واز اینهمه جنگ و جدال و خونریزی کاسته میشود .

ما اکنون در عصری زندگی میکنیم که براستی باید عصر بحرانی لقب گیرد، زندگی ماشینی ، سیاست جنگی ، فعالیت شبانه‌روزی و تلاش و تکاپوی بیحد برای کسب پول و ریاست مردها را گیج و

لطفاً ورق بزنید

فالوکس

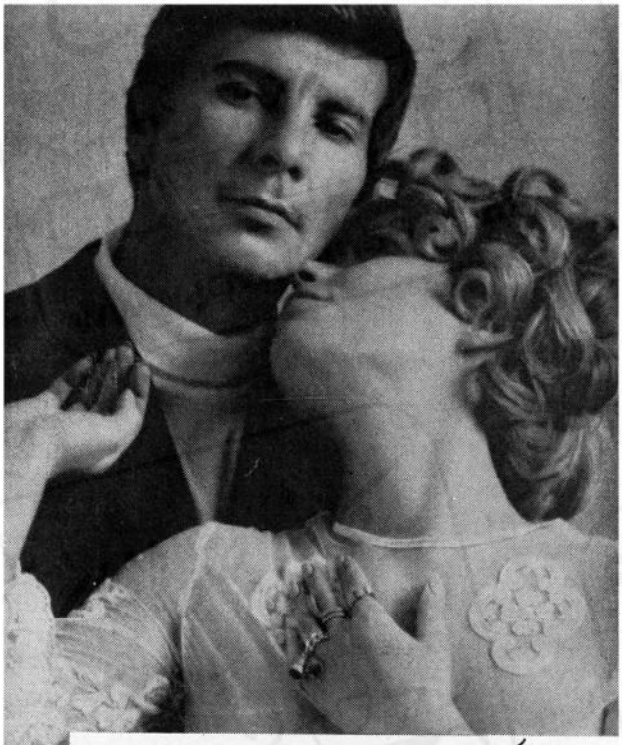

رایحه دل‌انگیز **فالوکس** بوی عرق‌بدن را برطرف و معاشرت با سایرین را لذت بخش مینماید.

بعد از غذا و اصلاح و استحمام و قبل‌از آرایش مایع مخصوص **فالوکس** لطافت خاصی به پوست بدن بخشیده و ازهرگونه عوارض خارجی حفاظت مینماید. در مهمانیها پذیرائی با **فالوکس** لذت مهمانی را چند برابر خواهد کرد ، **فالوکس** درتمام داروخانه‌هاوفروشگاههای معتبرمرکز و شهرستانها موجود است .

تلفن تهران ٦٦٤١١ و ٣١١٠٥٧ بازارحاجب‌الدوله دالان چهارم ٥٦٤٤١

مشهد : احمدآباد سیمتری اول تلفن ٥٧٥٧

مرد و گریه ...

آشفته و تند خو و مملو از خشم و نفرت ساخته است .

برای زندگی در یك چنین عصر پرآشوبی ، نیازمند به زنان و مردانی هستیم که بتوانند خود را با محیط تطابق دهند و خودشان از عهده رفع گرفتاریهای خویش برآیند . اینگونه مردمان ، خواه زن و خواه مرد ، طبعا باید روحشان از عقده‌های سرکوب شده خالی باشد زیرا درآینده اصولا دیگر وقتی برای درمان ناراحتی روانی باقی نمیماند . این مردان و زنان بیش از هرچیز باید انسان طبیعی باشند و با دیده انسانیت به مسائل وقضایا نظر اندازند ، آیا مردانی که عادت به سرکوبی عواطف خود کرده‌اند در تمام موارد دید و نظر انسانی دارند ؟ آیا آنها موجودات طبیعی هستند ؟

وقتی مردی خالی از عقده سرکوب شده باشد بهتر میتواند بحل مشکلات اقدام کند و خود را با محیط تطبیق دهد ، بزبان دیگر باید گفت : ما در آینده نیازمند به مردان واقعی هستیم نه انسان مکانیکی که خود بخود پاره‌ای عواطف را در نهاد خود سرکوب کند و پاره‌ای‌دیگر را آزاد سازد و موجودی مغروق در بحرانهای اندوهبار روحی باشد .

با طلا زرینت

آلوده و گمراه را رسوا و بدنام کنند و بدست عدالت بسپارند.

بهترین نامه‌های این هفته را از خانمها و آقایان نامبرده در زیر دریافت داشته‌ایم که از همه سپاسگزاریم.

خانمها و آقایان : امیر ابراهیم ف. از تهران ــ محمد رضا استقامت دار از اهواز ــ مهین و نسرین مهدوی از تبریز ــ علی پیر مرادی از برازجان ــ محمد غفرانی از تهران ــ علی‌اصغر مظفری از گنبد کاوس ــ کوکب مبارکی از تهران ــ درخشنده از لوشان ــ مسعود شمس‌پور از مشهد ــ سیما مهرانی از آستارا ــ نسرین سیاحی از تهران ــ منیژه شیرعلی زاده از شیرگاه ــ حاجی اصلاح از رشت ــ نادر نادری از شهر کرد ــ حسن دریا زاده از بندر لنگه ــ انیس جناب از شهر کرد ــ علی محمدیانی از سردشت ــ هدایت رفیع زاده مسجد سلیمان ــ شهین میلانپور از تربت جام ــ مجید قلاسی از بیرجند ــ فاطمه میرزا بیگی از قصرشیرین ــ منیژه‌شهید زندی از کرمان ــ محمد رفیع عابد زاده از کویت ــ موسی طلوعی از تهران ــ ملیحه بنی‌هاشمی، نیره جمشیدی‌پور ازکرمانشاه ــ گیتی‌آدرین‌ازرشت ــ علی‌فیض‌ازکرمانشاه.

★★

یك پیام

آقای احمد نمازی ــ نامه اول شما از تهران و نامه دوم از نیویورك بدست من رسید و بدقت مطالعه کردم . لازم است با شمامذاکره کنم . آنچه نوشته‌اید برای من مبهم است خواهشمندم اگر به تهران بازگشتید دردفتر مجله‌زن‌روز بامن ملاقات کنید . متشکرم.

منوچهر مطیعی

اینهمه دلار ...

بقیه از صفحه ۱۳

خرابی مغز شماست ، وشما برای سرپرستی خانواده‌تان ، از نظر عقلی صلاحیت ندارید !!»

و آنگاه وقتی اتومبیل رواج بیشتری یافت ، وعده‌ای هم در تصادف با اتومبیل کشته شدند ، فریاد مخالفان بآسمان برخاست ، و یکی از آنهانوشت: **«مطمئنم که روزی این دیوانه‌ها، سرعت را به ۶۰ کیلومتر در ساعت هم خواهند رسانید . خداوندا ! چه سرعتی! با این سرعت حتی تصادف با یك پروانه هم، مرگبار خواهد بود !!»**

«اسپوتنیك» دروغ است !!

دانش فضانوردی نیز ، نمیتوانست از این قاعده مستثنی باشد . دهال پیش مخالفان فضانوردی ، حتی واقعیت نخستین تجربیات فضائی را نمی‌پذیرفتند. مرد دانشمندی چون‌رئیس‌انستیتوتکنولوژی «لیسبون» (پرتقال) آشکارا می‌گفت : **«اسپوتنیك شوروی‌ها ، دروغ بزرگی‌بیشتر نیست ، واین صدای «بیب ! بیب !» راشوروی ها ازروی‌زمین‌مخابره‌میکنند!!»**

در دانشکده مردم شناسی پاریس ، در یك کنفرانس ثابت کردند که: **«ازنظر علمی ، فرستادن کشتی‌های فضائی‌غیرممکن ومحال است !!»** روسها نخستین ملتی بودند که انسان را به سفر فضائی فرستادند. اما وقتی «گاگارین» به فضا رفت و سالم بازگشت ، یك روزنامه‌نگارآمریکائی‌نوشت: **«من بعداز تحقیقات مفصل بدین نتیجه رسیده‌ام که روسها، اصلا هیچکس را به فضا نفرستاده‌اند !! همه اینها بلوف است‌و حقه بازی و تبلیغات !!»** و چون‌روسها، تحقیقات فضائی خودرا همیشه در خفا انجام میدهند،عده‌ای این‌نظر‌روزنامه‌نگار آمریکائی را پذیرفتند!.. آنگاه‌آمریکائی‌ها عقب ماندگی خودرا در دانش فضائی‌جبران کردند ، فضانوردان را در روز روشن به فضا فرستادند ، به خبرنگاران و مردم اجازه تماشا دادند ، مردم توانستند از نزدیك با فضانوردان صحبت کنند،وبااینهمه هنوز عده‌ای بودند که می‌گفتند : **«وقتی فضانوردان میگویند که به سفر چند روزه‌ای میروند ، دروغ میگویند! آنها درحقیقت این چند روز را درساحل دوردستی میگذرانند و برنزمیشوند !؟»**

واین مخالفت ها بهیچوجه عجیب نیست، زیرا هنوز هم در انگلیس انجمنی وجود دارد که اعضای آن ، گرد و مدور بودن کره زمین را قبول ندارند !! و وقتی عکسهائی را که فضانوردان ازفاصله هزاران کیلومتر از زمین گرفته، و کرویت زمین را ثابت میکند ، باعضای این انجمن نشان دادند ، همه گفتند : **«این عکسها هم جعلی است !!»**

از «لایکا» تا پالتوپوست !

اما امروز تعدادکسانیکه از بیخ‌وبن دانش فضانوردی را انکار می‌کنند ، چندان زیاد نیست . در حقیقت مخالفان سفرهای فضائی ، از حساسیت روح مردم استفاده می‌کنند . کودکان گرسنه را بیاد آنان میآورند ، و آنگاه میلیارد ها دلاری را که برای سفر های‌فضائی خرج میشود ، به رخشان می‌کشند ، چنانکه گوئی اگر انسان به کره ماه نمیرفت ، همه شکم ها سیر میشد ! وقتی روسها سگی بنام «لایکا» را به فضا فرستادند، فریاد اعضای جمعیت های حمایت‌حیوانات درآمد که: **«چرا حیوان بیزبان وبیگناه‌را به محیط ناشناخته‌ای میفرستید ؟!»**

اما همه میدانیم که هرروز هزاران‌حیوان بیگناه ، درسراسر جهان معدوم میشوند . عملیات جراحی دشواری چون پیوندا‌عضای بدن ، بعداز هزاران تجربه‌برروی‌حیوانات، صورت تحقق پذیرفت ، والبته کاملا منطقی و عاقلانه بود که جراحان، مهارت دست خویش را نخست در وجود حیوانات بیازمایند . هرسال هزاران حیوان را نیز فقط بخاطر پوست‌شان میکشند، وحتی‌خانمهای عضو جمعیت‌حمایت حیوانات نیز که دلشان بحال «لایکا» میسوخت ، ته دل خود آرزوی یك‌پالتو پوست را داشتند !.

بعد از سگها ، نوبت آدمها رسید .. مجله‌ای نوشت : **«مسافران فضائی، وقتی به زمین باز میگردند، نیروی مردانگی خودرا از دست‌میدهند !!»** و خیلی بودند کسانیکه از روی دلسوزی گفتند : **«بیچاره ها ! .. وبیچاره‌تر‌نهایتان !!»** عده دیگر نیز، زبان به تحقیر گشودند: **«میگوئید فضانوردان جان خود را به خطر میاندازند ؟ باشد ، در عوض پول زیادی می‌گیرند ! باین قیمت منهم حاضرم به کره ماه بروم !»** ویا : **«گلن، شپارد، گاگارین ، کاماروف ... آه ! همه اینها ماجراجو هستند ، همین وبس !»**

وروزی هم رسید که دانش فضاپیمائی نخستین قربانیان خودرا داد . سه فضانورد آمریکائی و یك روسی کشته شدند: سه آمریکائی در یك پرواز تمرینی جان‌سپردند و زغال شدند ، و فضانورد روسی وقتی به زمین بازمی‌گشت ، چتر نجاتش باز نشد . عده‌ای هم سوگند میخورند که‌دهها نفر دیگر نیز بی سروصدا کشته شده‌اند!.. مخالفان فضانوردی ، در این مرگ ها ، دلایل حقانیت خودرا میبافتند، درست مثل تماشاگران حساس و نازك نارنجی مسابقات گاوبازی که ته دل خود آرزو می‌کنند که گاو وحشی بالاخره یکروز گاوباز را بکشد ! .. اما بقول یك‌دانشمند فضائی : **«این عده فراموش می‌کنند که مرگ گاوباز ، گاو را نجات نخواهدداد! ویك‌گاوباز دیگر وارد میدان خواهد شدو گاو وحشی را خواهد کشت . اگر چند نفر فضانورد بمیرند ، چند فضانورد دیگر وارد کشتی فضائی خواهند شد ، دست کم برای اینکه از مرگ دوستانشان انتقام بگیرند ، و فرق اساسی میان‌انسان و حیوان نیز ، همین است !»**

وعکس‌العمل فضانوردان آمریکائی بعداز مرگ‌سه تن ازبهترین دوستانشان ، بسیار منطقی بود : **«این حادثه غیرقابل پیش‌بینی بود، اما همه‌مامیدانستیم‌ومیدانیم که بالاخره روزی ازاین حوادث ناراحت‌کننده ومرگبار نیز پدید خواهد آمد، و با آگاهی باین خطر احتمالی است که حرفه فضانوردی را پذیرفته‌ایم‌ومیپذیریم!.. اتومبیل وترن وهواپیما هم آدم میکشته ، و با اینهمه شما باز از این وسایل‌استفاده می‌کنید ، و حق هم دارید ! ماهم به پرواز های فضائی خود ادامه خواهیم‌داد، و حق باماست !»**

بعداز این نخستین قربانی ها ، دانشمندان‌فضائی وتکنیسین‌ها‌به‌آزمایشگاه‌های خود بازگشتند . آمریکائی ها راه مطمئن‌تری برای استفاده از مخزن‌اکسیژن موشکهای ساترن پیداکردند، وروسها سعی کردند چترهای نجات سفینه های خودرا مطمئن‌تر سازند ، وثمره شجاعت و بردباری فضانوردان ودانشمندان فضائی‌اینستکه‌امروز شاهد سومین سفر انسان به کره‌ماه‌هستیم.

اما مخالفت ها هنوز هم وجود دارد : **«اصلا سفر به کره ماه چه سودی دارد ؟»**

فضانوردی، مادرعلوم خواهد شد !

البته دانش فضانوردی هنوز جوانتر از آنستکه بتوانیم تغییرات حیرت‌انگیزی را که در زندگی روزمره ما بوجود خواهد آورد ، ازهمین‌حالاپیش‌بینی کنیم. درمورد هر تکنیك و دانش جدیدی نیز، همینطور است . مگر روزی از «گراهام‌بل» مخترع تلفن نمی‌پرسیدند که : **«چه فایده دارد که از راه دور با کسی صحبت‌کنی ، و حال آنکه میتوانی بخانه اوبروی و ازنزدیك با او حرف بزنی!!»**

اما آیا امروز بدون تلفن ، یابدون اتومبیل وراه آهن و هواپیما و چراغ برق و ... میتوانیم زندگی کنیم ؟

با آنکه دانش فضانوردی ، هنوز دوران کودکی خویش را میگذراند ، میتوانیم ثابت کنیم که در هزاران مورد، درتسهیل زندگی روزانه مردم، موثربوده است . هر پیشرفتی‌که در ساختن موشکها و سفینه‌های فضائی بعمل میآید ، تقریبا بلافاصله در ساختن وسائل معمولی زندگی نیز بکار میرود. مثلا بیاری‌همین‌پیشرفت‌ها در زمینه علوم فضائی توانسته‌اندد‌دستگاه های مخصوصی برای دندانپزشکها بسازند که باسرعت بسیار بسیار زیادی میچرخد و خالی کردن دندان کرم خورده‌بااین دستگاه هیچ دردی ندارد . دانشمندهای فضائی مجبور بوده‌اند شیوه‌هائی برای جلوگیری از نوسانات سوخت مایع در موشکها پیدا کنند ، حالا از همین شیوه‌ها در کشتی‌های بزرگ نفتکش استفاده‌میکنند.

هزاران ماده جدید برحسب نیاز ــ های جدید علم فضانوردی کشف واختراع شده که بسیاری از آنها هنوز جزو اسرار نظامی و محرمانه است، ولی بالاخره‌روزی در صنایع معمولی نیز بکار خواهند رفت. مهمتر از همه اینستکه فضانوردی ، پایه اقتصاد کاملا نوینی شده است. فضانوردی، تکنیك مستقلی نیست و با همه علوم‌دیگر ارتباط دارد، بنابراین کوچکترین پیشرفتی که در ساختن یك موشك جدید بدست میاید ، بهمه علوم دیگر نیزسرایت میکند. دانشمند فضائی برای ساختن یك سفینه فضائی بی خطر مجبور است از همه علوم ، و مثلا از شیمی و فیزیك و الکترونیك و ریاضیات و ذوب‌فلزات استفاده کند ، و چون در برابر خود مجهولاتی یافت ، برای این مجهولات پاسخ هائی میبابد که فایده آنها نه تنها عاید فضانوردی ، بلکه عاید همه علوم میشود. فضانوردی صنعت را واداشته‌است که هر روز قدم تازه‌ای در راه ساختن ماشین‌ها و مواد تازه بردارد.

انسان ، یعنی : اراده برای پیشرفت !

مخالفان تسخیر فضا میگویند: «اگر پولی را که برای آپولوها صرف میشود، بین مردم گرسنه دنیا تقسیم کنند ، بهر یك سی فرانك (۴۵ تومان) میرسد !» اما «آلبر ــ دوکروك» میگوید : «بسیار خوب ! اما وقتی روی زمین غذائی برای خوردن نباشد، با این ۴۵ تومان ، چه میتوان کرد ؟ دانش فضانوردی ، فقط دهال عمر دارد، ولی قحطی و گرسنگی ، دردی است قدیمی و باستانی. اگر گرسنگی هست ، دلیل آن نبودن غذا و مواد خوراکی است. هر سال ۱۲۵ میلیون نفر بر جمعیت دنیا افزوده

میشود ــ و در سال ۲۰۰۰ ، مقدار تولید مواد خوراکی در سراسر جهان ، باید سه برابر بشود. چگونه ؟ این معجزه را نیز فقط بکمك کشفیاتی میتوان بوجود آورد که همه آنها را مدیون فضانوردی هستیم.

در حقیقت کره زمین برای تغذیه ۱۲۰ میلیارد نفر ، خاك مزروعی دارد ، و اگر غذا و خوراکی کم است، علتش اینستکه هنوز زمین خود را خوب نمیشناسیم ، و هرج ومرج عجیبی بر کشاورزی جهان حکمفرماست. سی درصد اراضی کره زمین قابل کشت و زرع هستند و در پایان قرن بیستم کافی است که پنج در صد از این اراضی را زیر کشت بریم تا همه مردم جهان سیر بشوند. برای اینکاریك «نقشه جهانی کشاورزی» لازم است. دولت فرانسه از سال ۱۹۴۵ ببعد، سعی کرد فقط برای فرانسه یك نقشه کشاورزی تنظیم کند ، و این نقشه تازه در سال ۱۹۷۵ آماده خواهد شد !! سی سال برای تنظیم نقشه کشاورزی یك کشور کوچك ! پس دراینصورت برای تهیه نقشه کشاورزی کره زمین چقدر وقت لازم است ؟ صدها سال ! ولی یك سفینه کوچك میتواند در عرض چند هفته، بکمك اشعه مادون قرمز ، یك نقشه دقیق از همه مناطق سبز کره زمین تهیه کند!

یکی از مهمترین عوامل کشاورزی آب شیرین است ، و تا همین چندی‌پیش، همه دانشمندان با وحشت اعلام میکردند که آب شیرین در کره زمین رو به نقصان میرود ، وبزودی از تشنگی و گرسنگی خواهیم مرد . مطالعه و تحقیق با سفینه‌های فضائی خوشبختانه عکس این ادعارا ثابت کرده است. ذخایر آبهای زیرزمینی در سراسر زمین برای قرنها و قرنها کافی است و فقط باید این ذخایر را با یك برنامه جهانی وسیع کشف کرد، و در این راه تنها وسیله ما ، سفینه های فضائی است.

با سفینه های فضائی میتوانیم رشد ساقه های گندم را در سراسر زمین، در عرض چند ساعت تعیین کنیم. میتوانیم توفانها و بارانها و خشکسالی ها را ، ماهها قبل پیش‌بینی کنیم. میتوانیم مسیر حرکت ملخ‌ها را مشخص سازیم و آنهارا ــ که هر سال میلیونها تن غلات را میخورند ــ در نطفه خفه کنیم. فقط در مورد استفاده هائی که کشاورزی از پیشرفت های فضائی میبرد، میتوان یك کتاب هزار صفحه‌ای نوشت . علم پزشکی نیز، در عرض همین دهسال ، برخی از بزرگترین پیشرفت های خود رامستقیما مدیون دانش فضانوردی است.

دویست سال از پرواز نخستین بالن پرنده میگذرد ، وبا اینهمه هنوز هم فرزندان همان کسانی که آن بالن ــ مادر هواپیما را ــ بدم اسب بستند ، امروزه با سفینه‌های فضائی و موشك‌ها مخالفت می‌کنند . اگر آنان سیصد سال پیش‌تر زندگی میکردند شاید «کریستف کلمب» را هم که بسوی آمریکا میرفت، مسخره میکردند ، اما امروزه فرزندان همان سرزمین که کریستف ــ کلمب کشف کرد، برای سومین بار به‌کره ماه‌میروند! کشف و تسخیر کرات آسمانی درسرنوشت بشر است: بشری که همیشه میخواهد پیش‌تر از خود، پیش‌تر از محیط و امکانات خویش ، وپیش‌تر از مرز های فردا ، قدم بردارد ، و آنچه را از حیوان متمایز میسازد ، همین «اراده آگاهانه برای پیشرفت» است ! ■

حماسه فوتبال

بقیه از صفحه ۸

راکه در خاك خوب ، ودر جوار آب و آفتاب بکاری ، لاجرم رشد میکند و حاصل میدهد . این ضرورت حیاتی دانه است . وضرورت حیاتی آدمی ، تلاش و کوشش فردی اوست . لیکن ، شاید فوتبال بهتراز هر نمونه دیگری ، این نکته را روشن میسازد که تلاشهای فردی ، وقتی در چارچوب اجتماعی و دسته جمعی قرار نگیرد ، ووقتی‌هدفی واحد را دنبال نکند، به‌پیروزیهای بزرگترنمیرسد ، وچه‌بسا که در نطفه خفه میشود . میدان فوتبال ، نمونه روشنی از میدان و عرصه جامعه است : دویدن و تلاش و ضربه زدن‌هائی خسته کننده ، اما در کنار هم ، با هم و بخاطر هدفی مشترك .

در جامعه ما ، هرگز دانه تلاش های فردی ــ حتی دربدترین‌دوران‌های‌تاریخ‌ــ خنثا نشده ، اما شاید آنچه برای کسب غرور و افتخار کم داشته‌ایم ، یك روحیه اجتماعی ، یك هدف واحد بوده است : همان چیزی که امروز در میدان های فوتبال و در میدان بزرگتر جامعه ، کم‌کم پیدا میشود ورخ مینماید.

فوتبال علاوه‌براشتراك در هدف ، نظم وانضباط آهنینی را نیز نیازمنداست. خودخواهی‌های فردی در میدان فوتبال بکار نمیآیند . گل را سرانجام یکی دونفر میزنند ، اما پیروزی از آن همه بازیکنان است ، واینها فقط درسهائی ساده و ابتدائی از بازی فوتبال نیست . بلکه درسهای گرانبهائی اززندگی اجتماعی است .

پیروزی گرانبهای جوانان فوتبالیست

ما درسهای گرانبهاتری را نیز دربر دارد : مردم تهران ، و آنانکه بخاطر تماشای پیروزی جوانان ما ، از شهرهای دیگر به پایتخت آمده بودند ، بچشم خود دیدند که بلافاصله بعداز پیروزی تیم فوتبال ما ، خیابانها و محلات تهران ، به عرصه شادترین وناب‌ترین تظاهرات ملی تبدیل گردید . مردم ، مردمی که در روزهای معمولی یکدیگر را نمی‌شناسند، همدیگر را در آغوش میفشردند ، بوسه بر چهره یکدیگر میزدند ، و همه بیکدیگر تبریك میگفتند ، چنانکه گوئی نوروز دیگری آمده بود . گرفتاریهای زندگی روزمره ، قهرها و آشتی‌ها ، گله‌ها و شکوه‌ها ، وابستگی بدین یا بدان گروه ورزشی ، همه فراموش شده بود ، و کلمه مقدس «ایران ! ایران !» ناگهان چون طلسمی معجزه‌انگیز ، همه را بیکدیگر پیوند داده بود . این جشن و شادی همگانی بخاطر یك پیروزی ورزشی ، حقیقت گرانبهائی را در بر دارد ، وآن حقیقت چنین است : ملت ما ، از حس ملیت ومیهن‌پرستی نیرومندی برخوردار است‌که میتواند بزرگترین سلاح ما برای پیروزی در همه زمینه‌ها و غلبه بر همه دشواری‌ها باشد . این حس ملیت را ، ما همیشه در روزهای شادی و غم ، در زلزله و سیل ، ودر پیروزیهای ورزشی دیده‌ایم . گنجینه پایان ناپذیر و عظیمی از نیروی ملی ، در دل یکایك افراد این ملت خفته است که بسیاری از ناممکن‌ها را میتواند ممکن سازد . آگاهی براین نیروی پنهان و خفته، نه تنها مسرت‌انگیز است ، بلکه امیدهای بسیاری را نیز نوید میدهد . دراین زمینه، وظایف دشوار و حساسی نیز بر عهده دولت ومقامات مسؤول است . عدم استفاده ازاین نیروی خفته ملی ، چنان گناه بزرگی است که هرگز نمیتوان بخشید . هر مدیرمدرسه، رئیس اداره ، و سرپرست دانشکده‌ای ــ اگر بدین نیروی دسته‌جمعی افراد این‌ملت، صمیمانه ایمان داشته باشد ، وآگاهانه از آن استفاده کند ــ میتواند بسیاری از مشکلات‌بظاهر لاینحل را ازپیش پای خود بردارد. ایمان به‌توده‌های مردم و به قدرت فنا ناپذیر آنان ، ایمان به حس گذشت و فداکاری مردم ، متاسفانه در قرنهای اخیر، در سرزمین ما نایاب بوده است . کم نبوده‌اند حکمرانانی که خودرا برگزیده مردم میدانستند ، وافراد ملت راگوسفندانی که گویا درسایه لطف آنان ، درچراگاهشان می‌چریده‌اند ! در قرنهای اخیر ، کمتر کسی از این ملت یاری خواسته ، تا بداند که چگونه ازدل‌وجان خود مایه میگذارند. لیکن امروز دیگر، آن گذشته ها ، خاطره تلخی بیش نیست . وقتی سی هزار نفر ، از سپیده دم پشت درهای استادیوم امجدیه جمع میشوند تا آفریننده و تحسین کننده یك پیروزی ورزشی باشند ، البته صدها برابر این عده ، برای آفرینش پیروزیهائی بزرگتر در کادرهائی وسیع‌تر ، با دل‌و

لطفاً ورق بزنید

بیوگرافی ...

بقیه از صفحه ۸

میگوید پس از جشن هزارمین گل بفکر ازدواج خواهم افتاد !

کارو حق‌وردیان ــ مرد خستگی ناپذیر تاج و فوتبالیستی که‌معروف است دوبازی ۹۰ دقیقه‌ای را هم میتواند با قدرت‌تمام پشت سر گذارد! او در تمام بازیها دونده و کوبنده وپرثمر است. کارو یکی از چهره‌های درخشان فوتبال ایران در فصل اخیر فوتبال بوده است. او ۳۴ ساله و مجرد است و باقد ۱٫۷۵ متر ۷۰ کیلو وزن دارد. کارو بزودی حلقه نامزدی را بدست میکند.

فریدون معینی ــ هافبك درخشان مسابقات جام دوستی و هافبك موفق بازیهای جام باشگاههای آسیا. فریدون بازیکنی است مستحکم دردفاع و پرفروغ در حمله وبا روشن‌بینی خاص خود همیشه در لحظات حساس در نهایت‌شایستگی‌مددکارتیم‌خودبوده‌است. فریدون درمسابقه نهائی جام‌آسیاتمامی وجود خودرا در ضربه‌های سنگین دوپایش خلاصه کرد. او ۲۴ ساله و دانشجو است و بروبچه‌های همبازیش میگویند برای دامان شدن نقشه‌ها دارد! اما خودش دراین‌باره سکوت را ترجیح میدهد.

علی جباری ــ گوش راست تیمهای ارتش، ملی و تاج با کسب دومین عنوان آسیائی خود غرق در شادی وسرور است. جباری که در مسابقات اخیر بعنوان کاپیتان تیم تاج قدم به‌میدان نهاد ۳۴ ساله و متاهل است ودر تسلیحات ارتش بعنوان کارمند اشتغال دارد. جباری میگوید بزرگترین آرزویم اینست که روزی بچه‌های متعددی را با نام‌جباری وارد میدان های فوتبال بکنم.

غلام وفاخواه ــ مردی که همیشه میخندد و غم واندوه در وجودش راهی ندارد. او درخشانترین چهره فوتبال ایران در فصل اخیر است و بهمین جهت بعنوان «مرد سال فوتبال ایران» انتخاب شد. غلام در مسابقه ایران و اسرائیل با زدن اولین گل تاج، میلیونها ایرانی را از سکوت کشنده‌ای که وجود آنها را میخورد نجات داد وبمب شادی و نشاط را در امجدیه منفجر کرد. همینقدر کافی است‌که بگوئیم گل وفاخواه غرور و افتخار را جایگزین شکست وخواری کرد وصدها زن‌ومرد و کودك را در سراسر خاك وسیع ایران به‌رقص و پایکوبی واداشت. غلام وفاخواه ۲۳ ساله، متولد تهران و کارمند شرکت تلفن است. او درباره عشق و ازدواج میگوید:

ــ فعلاعشق‌من‌همان‌توپ‌گردی‌است‌که ساعتها بدنبالش میدوم و اگر چه بشدت دوستش دارم گاه وبیگاه ناچارا ضربه‌هائی برآن وارد میکنم . من در سال حاضر قادر نیستم سالقه ازدواج را بانگشت خود بکنم چون عقیده دارم که این حلقه حمایری مستحکم بدور میدانهای ورزشی خواهد بود ومن پشت این حصار خواهم ماند. اگر روزی فوتبال را وداع گفتم نشانه اینست که میخواهم راه حجله داماری را درپیش گیرم !

غلامحسین مظلومی ــ مردی از جنوب و سرزمینهای داغ است. او سانتر فروارد تیم‌های ملی، تاج وملی جوانان ایران است. مظلومی ازمهره‌های حساس خط حمله تیم ملی ایران است‌که باتجربه‌های فراوان بزودی بعنوان یاری پر ثمر ازاو یاد خواهد شد. مظلومی ۲۱ ساله و اهل‌آبادان است. عقیده دارد‌که ازدواج‌مانع فعالیتهای ورزشی‌نیست‌و درتایید این‌گفته میگوید:

ــ پس‌ازبازگشت‌ازفیلیپین‌که برای انجام مسابقات جوانان آسیا همراه یاران خود عازم آنجا هستم خبرهای خوشی برایتان دارم. او خبرهای خوشش را در اعلام خبر نامزدیش بایك دختر همشهری خلاصه کرد !

جواد قرا ــ باتمام جوانی، در روز مسابقه ایران ــ اسرائیل مانند بزرگان رفتار کرد. او درپست «بغل چپ» درتمام مدت کارساز و موفق‌بود و بسیاری از حملات تاج را برروی دروازه حریف پایه‌گذاری کرد. «قرا» به‌تازگی قدم به‌بیست سالگی گذارده و وقتی نظرش را درباره عشق وازدواج بپرسید خواهد گفت:

ــ واسه ما خیلی زوده. برین‌سراغ بزرگترا !

مهدی حاج محمد ــ گوش چپ ثابت تیم تاج در مسابقات جام‌آسیا جوانی است ریزاندام و پرکار که همه خصوصیات یك فوتبالیست خوب در او نهفته است. او درآخرین بازی جام آسیائی زمانی به میدان آمد که جباری بعلت ضعف بنیه ناچار به ترك‌زمین شد. حاج‌محمد بلافاصله بعداز ورود به‌میدان بعنوان یك وزنه سنگین در خط حمله مورد توجه قرار گرفت و باس طلائی او بود که موقعیت اولین گل را نصیب وفاخواه کرد. حاج محمد هم در پاسخ این سؤال که گفتیم نظرت درباره عشق و ازدواج چیست ؟ دندانهای سفیدش را بایك خنده کوتاه نشان داد وگفت:

ــ فعلا سؤالاتتان را در فوتبال‌خلاصه کنید !

ستاره‌ها چه

برتوقع نباشید و بهترتیبی که میدانید بین خودتان و اطرافیان تفاهم و دوستی برقرار سازید ، بهمه آزادی عمل بدهید وهرچه زودتر خودتان را باموقعیتهای‌جدید وفق دهید . بزرگترین عیب شما بی‌صبری و جب وجوش زیاد است که گاه باعث از بین رفتن آرامش و تعادل جسمی و روحی شما میگردد . ملاقات دلپذیری درپیش دارید ولی تصمیم عجولانه نگیرید .

درهرکاری بهترین نتایج عاید شما میشود بشرطیکه باتدبیر و باسیاست باشید . ضمنا رفتارتان باید چنان باشد که اعتماد و اطمینان اطرافیان بسوی شما جلب گردد . درزندگی مشترک خانوادگی خود آنقدر احساس شادی و صمیمیت میکنید که مشکلات دیگر را بدست فراموشی میسپارید . بشما توصیه میشود که کمتردیگران را بباد انتقاد بگیرید . ملاقاتهای دلپذیر با متولد مهر ـ ماه دارید .

تمام توجه ، استعداد و انرژی خود را معطوف بجانب یك هدف اصلی کنید تا آسانتر به‌نتیجه برسید. فقط درمعانی کردن نقشه‌های خود عجله بخرج ندهید . یکی دومسئله عاطفی شماهنوز غیرقابل حل باقی‌ماند. محبوبیت شما حسادت بعضیها را بشدت تحریك میکند. ملاقاتهای سازنده‌ای با متولد مهر ، آبان و بعضی از متولدین بهمن‌ماه خواهید داشت .

بی‌جهت روی دیگران حساب نکنید ، بدنتهائی‌بهتر میتوانید به نحوه پیشرفت‌کردن و موفق شدن پی‌ببرید. بزرگترین عیب شما اینست که یادترتردید برمیخیزید یا به‌محض مشاهده کمترین مانعی پشت‌گرمی خود را ازدست میدهید . عشاق روزهای خوشی درپیش دارند. زنهای شوهردار برای‌اینکه کمتر احساس ناراحتی‌کنند،بهیچ‌وجه نباید نکته‌بین و زودرنج باشند .

اگر کله‌شق و یك‌دنده باشید ازکار موردنظر خود نتیجه دلخواه عایدتان نمیشود . زیاد خشن و سختگیر نباشید ضمنا دامنه بحثها و اختلافها را گسترش ندهید. شما با افراد عجیب و غریب ولی جالبی سروکارخواهید داشت . دراین هفته زیاد به‌گردش و مهمانی و دوره و پیك‌نیك میروید . به‌ملاقات متولدین مهر و اسفندماه خواهید رفت . بین دخل و خرج خود تعادل برقرار کنید .

واقع‌بین باشید تا کمتر دچار پشیمانی و ضررشوید. همیشه باید برای نبرد آماده باشید ، مبارزه کردن بهتر از فرار کردن است . به مجردها اظهار علاقه‌غیرمنتظره‌ای میشود . از یکی از عزیزانتان که در راه دور بسرمیبرد خبرهای جالبی دریافت میکنید . ملاقاتهای دلپذیری بامتولدین فروردین ماه وبهمن‌ماه خواهید داشت. مراقب طرز تغذیه خود باشید .

اسکار... بقیه از صفحه ۳

مبداء سال را ماه مارس (از ۲۱ اسفند تا ۲۱ فروردین) قرار میدهند .

وقتی که‌تمام این ورقه های رای جمع آوری شد حساب میکنند ببینند در هر رشته بیشترین‌تعداد رای را چه کسانی آورده‌اند . باین ترتیب پنج نفر نامزد دریافت جایزه اسکار در هر یك از شعب کار فیلمسازی معین و نامشان اعلام میشود ...

در مرحله دوم باز ورقه‌هائی برای اعضاء میفرستند و این‌بار از آنها میخواهند که‌از بین پنج نفر نامزد ، فقط یك نفر را مشخص کنند. باز ورقه ها با نظر اعضا در هریك از رشته ها پر میشود وبار دیگر این اوراق را جمع‌آوری میکنند و رای میگیرند تا دارنده حد اکثر آراء که همان برنده اسکار باشد معین گردد. این مراسم رای گیری هر سال توسط یك موسسه باسابقه آماری درنهایت اختفا انجام میشود و جز رئیس موسسه آمار و یکی دو تا از منشی‌های او هیچکس نتیجه انتخابات رانمیداند، آنهاهم بعد از رای گیری نتیجه را روی ورقه های جدا نوشته و این ورقه ها را در گاوصندوق محکمی پنهان میکنند و بقیه اوراق اضافی را میسوزانند.

درشب توزیع جوائز ، کسی که نام برنده اسکار را اعلام میکند تاوقتی که پاکت حاوی نام برنده بدستش میرسد و سر آن را پاره میکند و ورقه داخلش رادر میآورد کمترین اطلاعی از اسم برنده ندارد.

این از مراسم انتخاب برندگان . اما بعنوان یك تاریخچه مختصر بد نیست بدانید « اسکار » همانطور که عرض کردیم امسال چهل‌و دوساله شد، یعنی از سال ۱۹۲۸ بوجود آمد ، چند سالی این مجسمه ۳۳ سانتی متری مطلا (که ارزش مادی‌اش بیش از ۸۰۰ تومان نیست)نامی نداشت تااینکه در ۱۹۳۴ خانمی که منشی آکادمی بود یك روز گفت :

ـ این مجسمه مرا بیاد عموجان (اسکار)م می اندازد .

و این اسم روی مجسمه ماند که ماند .

از بین مردها «والتر برنان» هنرپیشه‌سالخورده بادردست‌داشتن سه اسکار درجه دوم بیش از همه اسکار گرفته ولی بزرگترین اسکاری را محققا «کاترین هپبورن» ستاره هنرمندوباسابقه بخود اختصاص داده که سه جایزه اسکار درجه اول دارد .

***

امسال « جان وین » در کار بردن اسکار با رقبای گردن کلفتی مثل پیتراوتول و ریچارد برتون طرف بود که هردو هنرپیشگانی فوق‌العاده قوی و هنرمندند ، ولی این آکتور ۶۳ ساله جریفان را در اینجا نیز مثل فیلمهایش شکست داد و به خاطر بازی خیره کننده و پراحساسش در فیلم وسترن «جوانمرد » اسکار گرفت ....

«اسکار» بهترین ستاره زن سال را اکتریس انگلیسی «مگی‌اسمیت» بخاطر بازی بی‌نهایت زیبایش در نقش‌یك خانم معلم درفیلم «خانم جین برودی» بخود اختصاص داد . «مگی اسمیت» که قبلا نیز در فیلم (اوتللو) بازیش را تحسین کرده بودیم زیبا نیست ، اما فوق‌العاده خوب و مسلط بازی میکند. «خانم جین‌برودی» رل معلمه‌ای را داشت که شاگردان جوان خود را تحت تاثیر افکار و عواطف غلط خود قرار میداد و من غیر مستقیم باعث انحراف و تباهی آنها میشد.. «مگی اسمیت» با دریافت اسکار رقبائی چون «جین سیمونز» و «جین فوندا» را ناکام و ناامید ساخت.

دومین ستاره زن ، برنده اسکار درجه دوم‌ستاره بلوند و جوان و شادابی بنام «گلدی هان» شناخته شد که این افتخار را بخاطر بازی در فیلم «گل کاکتوس» کسب کرد . «گلدی» در این اثر نقش معشوقه سیکسر و تهی مغز والترماتیو را دارد.

اسکار بهترین هنرپیشه درجه دوم مرد سال را «کینگ یانگ» گرفت‌که درسری فیلمهای تلویزیونی «شارلاتان‌ها» بازی‌اش را دیده‌ایم. فیلم اسکاری او «اسب‌ها را میکشند، مگرنه؟» نام دارد.

بهترین فیلم سال فیلمی شناخته شد بنام «کابوی نیمه شب» که درآن جنبه تیره و تباه زندگی در شهر بزرگ نیویورك تجسم میبابد وفیلمی است فاقدهرگونه‌زیبائی‌وتصنع وفریب. «جان‌شلزینگر» کارگردان این فیلم نیز اسکار بهترین کارگردان سال‌را گرفت . همین فیلم ضمنا بخاطر بهترین سناریو (اقتباس از یك‌رمان) اسکار دیگری بدست آورد.

به فیلم وسترن «باج کاسیدی و ساندس‌کید» که قرار است در تهران بنام (دو ماجراجو) نمایش داده شود امید بسیاری بود . این فیلم بیشترین‌تعداد اسکار ، یعنی چهار اسکار را بخود تخصیص داد، از جمله اسکار بهترین سناریوی اصیل (مخصوص سینما) ، بهترین فیلمبرداری رنگی و موسیقی (برای فیلم غیر موزیکال) .

فیلم فرانسوی **"Z"** که یك فیلم سیاسی است بهترین فیلم خارجی شناخته شد وبرای بهترین مونتاژ هم جایزه گرفت . فیلم موزیکال مجلل و پر خرج « سلام ، عروسك » نیز بخاطر طراحی دکور و موسیقی (برای فیلم موزیکال) اسکار گرفت .

ریاست‌آکادمی‌را هنرمند محبوب «گریگوری‌پك» بعهده دارد و هم او بود که مراسم را با نطق خود آغاز کرد و گرداننده جشن و باصطلاح مدیر تشریفات هنرپیشه کمیك باسابقه «باب هوپ» بود .

جشن اسکار امسال چیز گفتنی دیگری‌نداشت جز اینکه پشت در سالن ، در خیابان گروهی از سیاهان جمع شده بودندو شعار میدادند و اعتراض داشتند که هالیوود اصل برابری سیاه و سفید را رعایت نمیکند و در فیلمها به سیاهان ارج و قربی برابر سفیدها گذاشته نمیشود .

حماسه فوتبال ...

جان آماده‌اند که حتی جان خود را نثار کنند . این نیروی جوشان و خروشان ملی و ایرانی در قلب و وجود یکایك ما وجود دارد ، و استفاده از آن ، نه‌تنها در میدانهای ورزشی ، بلکه در همه عرصه های اجتماعی اینك بزرگترین وظیفه دولت های ماست .

مردم مانشان داده‌اند که تشنه پیروزی هستند، و هر پیروزی کوچك را نیز آماده‌اند که به قیمتی گران بخرند . مردم ما ، همه روح و روان خود ، دل و جان خویش ، و همه معتقدات و ایمانهای ملی و مذهبی خودرا ، در گرو این پیروزیها میگذارند. مردم ساده‌ای که غروب جمعه گذشته‌در میدان امجدیه با چشمان پر از اشك فریاد میکشیدند : « یا علی! نیرو بده !» ، بزرگترین گنجینه این سرزمین‌هستند. انکار نکنیم که این مردم ، چندین قرن فراموش شده بودند . میزیستند اما حق اظهار نظر در باره زندگی خویش را نداشتند ، و اتهام ناروائی که درمورد تك‌روی ملت ما وجود دارد ، از همین جا ریشه گرفته است ، وگرنه همه آنانکه در امجدیه بودند ، دیدند که سی هزار تماشاگر ، از قشر ها و طبقات مختلف جامعه ، در آن لحظات پیروزی ، دیگر افراد جدا از یکدیگر نبودند ، بلکه یك واحد، یك تن ،و یك روح بودند و همه با هم بهنگام اعلام پیروزی سرود ملی و شاهنشاهی را بلاراده خواندند . واین آواز یکپارچه ملت بود که سرود فتح میخواند وتاریخ سه هزار ساله ما از این لحظه ها بسیار بیاد دارد.

پیروزی های ورزشی هرچه بزرگتر و درخشانتر باشند، سرانجام روزی فراموش میشوند، لیکن آنچه نباید فراموش ساخت ، درسهائی است که از این پیروزیها میتوان گرفت . و این درسها را در یك جمله میتوان خلاصه کرد : « بدین ملت راه پیروزی را نشان دهید ، و آنگاه از او بخواهید که جان و مال و زندگیش را در گرو این پیروزی بگذارد. خواهید دید که چنین خواهد کرد !» و بجاست که این سخن را با تبریکی و درودی صمیمانه بهمه ملت ایران ، و به همه فوتبالیست های پیروز وورزشکاران، و نیز با امید و آرزوی پیروزی های بزرگتری در همه زمینه ها پایان دهیم !

پنکه

هیتاچی

با ۵۰ سال سابقه درخشان

هیتاچی

با ۵۰ سال سابقه درخشان

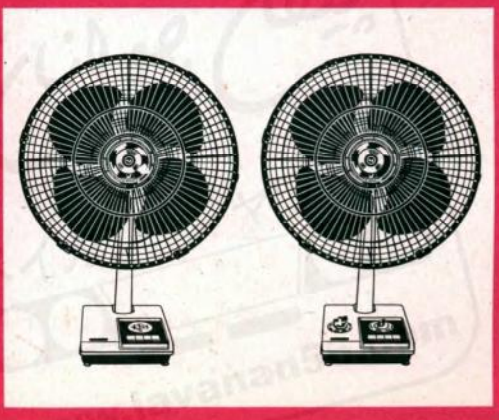

پیکان جوانان ۵۶
ペイカン ジャワナン
www.javanan56.com

سرزبونا

این حرفها وخبرهای جالب و شنیدنی هفته گذشته ،در چهارگوشه عالم برسر زبانها بود .

عشاق کمتر می‌خوابند

بی خوابی خیلی خطرناك است واگر ادامه یابد ممکنست باعث مرگ شود ، اما عجیب آنست که عشاق هرچه بیخوابی بکشند باصطلاح ککشان نمیگزد . پروفسور (اینگماردورمن) سوئدی که این واقعیت را در پسر خود کشف کرده بود یکی دو سال تحقیق و مطالعه دراین مورد کرد واخیرا نتیجه مطالعاتش را افشا کرد . او گفته است:

«وقتی انسان عاشق باشد هورمون های بدن چنان فعالیتی از خود نشان میدهند که اثرات بیخوابی را دفع می‌کنند. بکمك این هورمون ها خون در مغز بهتر جریان می‌یابد وحتی عشاق شاداب ، امیدوار و پرانرژی‌تر میمانند . آنها مایلند هرچه بیشتر بیدار بمانند تا با استفاده از لحظه های بیخوابی بیشتر به محبوب خود فکر کنند ...»

لطفا مرا به‌گرمسیر ببرید

در هفته گذشته ، وقتی رئیس فرودگاه کشوری (اوسلو) پایتخت (نروژ) وارد اتاق خود شد ، ناگهان یکه خورد ، زیرا پرنده قشنگ وقهوه‌ای رنگی روی میزش نشسته بود و نغمه‌سرائی میکرد . کنار پرنده یك‌تابلو مقوائی کوچك قرار داشت . روی‌تابلو نوشته شده بود: «لطفا مرابیك جای گرمسیربفرستید، پول ندارم بلیت بخرم : سزار»

رئیس فرودگاه هم فوری لطف کرد ، یك بلیت مجانی برای «سزار» صادر کرد . بلیت را بگردن اوآویخت و دستورداد اورا با اولین(مرغ آهنی) به اسپانیا ببرند و در آنجا پروازدهند.

تازه یکی دوروز بعد بود که معلوم شد بال پرنده در پائیز شکسته بود ، پرپجه‌ای اورابیداکرده ، اسمش را سزار گذاشته و بالش را معالجه کرده بود و چون دیده‌بود سزار همیشه از سرما گر میکند ونتوانسته باسایر پرندگان به گرمسیر مهاجرت کند او را باتقاضانامه‌اش روی میز رئیس‌فرودگاه گذاشته ورفته‌بود.

انتقام عجیب بیوفائی

معمولا بیشتر شکست های عشقی انتقام بدنبال دارد ، اماانتقامی‌که(جرارد‌گوردون) یکی از خلبانان پروازهای داخلی امریکااز نامزد سابقش «جولی» گرفت خیلی هولناك‌بود. جرارد وقتی دید جولی به مرد دیگری دل‌بسته و بخاطر او نامزدیش را با وی‌بهم‌زده بحدی عصبانی شد که از روی عکس‌جولی ۲۰،۰۰۰ قطعه چاپ کرد، چهارروز تمام نشست و زیر یکی یکی عکسها نوشت (یك دخترکاملا هرجائی) ، وبعد ضمن یکی از پروازهایش عکسها را روی محله‌ای که‌جولی درآن سکونت داشت فروریخت.

میدانید نتیجه چه شد ، اینکه آقای انتقام‌جو به شش‌ماه زندان محکوم گردید، اما در مقابل معجزه‌ای هم اتفاق افتاد وآن این بود که جولی به میزان عشق جرارد پی برد و دوباره نزد او بازگشت . عجالتا جولی هرروز در زندان به ملاقات اومیرودو قرار است بعداز تمام شدن دوره محکومیت جرارد، فوری زن اوبشود.

زن هنوز موردتوجه شدید مرد است.

دریکی از میخانه های شهر «هیلاکس کورنر» امریکا آقایان (باب اندیك) و(جورج کارتن) صحبتشان درباره زنها گل کرده‌بود.

جورج معتقد بود ــ مردهای این دوره و زمانه آنقدر چشم و دل سیر هستند که دیگر اعتنائی به زنها ندارند . اما (باب) مخالف این عقیده بود وحاضر شد سرصددلار شرط ببندد که جورج اشتباه می‌کند. جورج قبول کرد وشرط بسته شد . باب برای‌اثبات ادعای خود ، یك ماشین چوبی خیلی‌خوشگل موطلائی خرید ، فقط یك بیکینی شورت پایش کرد و اورا در حاشیه یکی ازجاده‌های‌پررفت وآمد شهر لای درخت ها گذاشت. میدانید نتیجه چه شد ؟ آن شد که‌از ۸۰۰۰ اتومبیلی که ازآنجاگذشته ۷۹۵۴تای‌آن‌ها کنار جاده‌ترمز کردند و سرنشینان آنها پیاده شدند وبتماشا رفتند . چهل و شش‌اتومبیل بقیه بشدت باهم تصادف کردند ودراین‌تصادف‌ها دونفر کشته و پنج نفر مجروح شدند و در حدود چهل هزار دلار به اتومبیل ها واشخاص خسارت وارد آمد . در عوض باب شرط رابرد.

www.javanan56.com

مرد ها و قلب حساس

قدیمی‌ها عقیده‌داشتند : قلب مرد خیلی ظریف و حساس است ، اگر قلبش‌بشکند زود میمیرد . دانش مدرن این عقیده را تایید کرده‌است ، زیرا سه پزشك‌انگلیسی که ٤٤٨٦ مرد را که همسرانشان درگذشته‌بودند تحت مطالعه قرارداده بودند متوجه شدندکه ۲۱۳ نفر آنها بعداز فوت همسرشان‌بیشتر از شش‌ماه زنده نماندند وهمگی براثرحمله‌قلبی مردند ،درحالی‌که هیچکدامشان سابقه‌بیماری یاناراحتی قلبی نداشتند .

دکتر (مورای پارکس) اظهارداشته :

«غصه بیشتراز همه به قلب فشار می‌آورد واگر مرد به زن از دست رفته‌اش علاقه‌مند باشد ، از شدت ناراحتی سکته می‌کند ، زیرا غصه روی فعالیت قلب و جریان فشارخون موثرواقع میشود . بهمین دلیل هم‌هست که ٥٥ درصدازمردهای ٥٥ ساله به‌بالا، بعدازمرگ همسرشان بیشتراز ششماه زنده نمی‌مانند.»

زن انگلیسی و زیبائی

یکی از موسسه های آمارگیری انگلیس بعداز بررسی ٤٠٠٠ پرسشنامه‌ای که بین خانم های انگلیسی توزیع کرده بوداعلام داشته :

زنهای انگلیسی به توالت کردن توجه زیادی ندارند . سه دهم از خانم ها ماتیك نمی‌مالند . سه پنجم آنها پودر نمیزنند. فقط یك بیستم آنها ریمل میمالندویك‌چهلم آنهامژه مصنوعی استعمال میکنند . اما ۸۳ درصدشان مینی میپوشند.

ازمیان ٤٠٠٠ زنی که پرسشنامه بینشان توزیع شده‌بود درحدود ۱۰۰۰نفر پاسخ داده بودند لوازم آرایشی که برای زیبائی خود بکار میبریم از حدود آب، صابون‌وبروس‌زدن به‌موها تجاوز نمیکند.

آخرین مد تلفن

آخرین مدتلفن در آمریکا عین‌بالاتنه یك زن قشنگ ساخته شده ومجرد ها می‌توانند آنرا بخرند و بجای تلفن معمولی دراتاق خود قراردهند .

قیمت این تلفن تماشائی ٤٠٠تومان‌است و به رنگهای مختلف از جمله سفیده‌سیاه،سبزه، برنزه ، سرخ و زرد و حتی مثل لباس‌هیپی‌ها گلدار به‌بازار آمده‌است.

مجردهای آمریکا ازاین تلفن استقبال کرده‌اند.

مادر شدن‌به‌هر قیمتی که باشد

«سیلویاآلن» ۳٤ ساله ، ساکن حومه «منچستر» انگلیس چند روز پیش به‌خبرنگاران گفت:

«مردم شایع کرده‌اند که من بعنوان خوکچه هندی مورد آزمایش وسوء استفاده دانشمندان قرار گرفته‌ام . من به حرف مردم کاری ندارم ، فقط میخواهم بگویم‌بهرقیمتی شده‌مادر بشوم» سیلویا که بموجب معاینات پزشکی و بعلت انسداد مجرای تخمدان ، عقیم شناخته شده ، قراراست درآینده‌ای نزدیك آبستن شود و از آرزو درآید . می‌پرسید چطور ؟

دکتر (پاتریك استپتو) و دکتر(روبرت ادواردز) پزشکان معالج «سیلویا» هفته گذشته در مجله (اوریزون) دراین باره نوشتند :

چون راه تخمدان این خانم مسدود است پس تخمی که در تخمدان درست میشود نمی‌تواند به اسپرم شوهر برسد وبارورشود.

ما بوسیله تزریقات‌هورمونی‌کاری میکنیم که در تخمدان او ، تخم های بیشتری برسند.

بعد بوسیله شگاف کوچکی که در ناحیه زیرناف ایجاد میکنیم تخم های رسیده وحاضر برای باروری رابوسیله یك (پی‌پت) ظریف مگیده وبیرون میآوریم.

بعداین تخم را در یك لوله آزمایشگاهی با اسپرم شوهرهم آمیزی میدهیم وتخم را مصنوعا بارورمی‌کنیم.

آنگاه تخم بارورشده را در یك رحم مصنوعی آنقدر پرورش میدهیم تابمرحله‌جنینی برسد.

بعد جنین را برمیداریم ، و در رحم خانم سیلویا میکاریم و میگذاریم درآنجا به‌رشدش ادامه دهد و بدین‌ترتیب خانم سیلویا را آبستن می‌کنیم.

تازه‌ترین متد کسب توضیحات

این آگهی جالب هفته گذشته درروزنامه «بادیشه‌تاگبلات» منتشره در (بادن‌بادن) آلمان چاپ شده بود : «مردی هشتم جوان ، خوش قیافه ، دانشگاه دیده ، بی تجربه‌و چشم‌و گوش بسته که مایل هستم بمنظور گرفتن توضیحات درباره معاشرت خصوصی مردوزن، با خانمی زیبا ، شیکپوش ، فهمیده، شوهردار یابیوه ، مکاتبه کنم .

علاقه‌مندان لطفا جواب خودرا به‌شماره (۱۵۵۵ ـ اس) در (ب.ت) بادن‌بادن ارسال دارند.»

ستاره‌ها چه میگویند؟

این هفته از شنبه ۲۹ فروردین تا جمعه ۴ اردیبهشت ماه بشما چگونه خواهد گذشت ؟

متولدین فروردین

پرتوقع نباشید و بهرتریبی که میدانید بین خودتان و اطرافیان تفاهم و دوستی برقرار سازید ، بهمه آزادی عمل بدهید وهرچه زودتر خودتان را باموقعیتهای‌جدید وفق دهید . بزرگترین عیب شما بی‌صبری و جنب وجوش زیاد است که گاه باعث از بین رفتن آرامش و تعادل جسمی و روحی شما میگردد . ملاقات دلپذیری درپیش دارید ولی تصمیم عجولانه نگیرید .

متولدین اردیبهشت

درهرکاری بهترین نتایج عاید شما میشود بشرطیکه باتدبیر و باسیاست باشید . ضمنا رفتارتان باید چنان باشد که اعتماد و اطمینان اطرافیان بسوی شما جلب گردد . درزندگی مشترک خانوادگی خود آنقدر احساس شادی و صمیمیت میکنید که مشکلات دیگر را بدست فراموشی میسپارید . بشما توصیه میشود که کمتردیگران را باید انتقاد بگیرید . ملاقاتهای دلپذیر با متولد مهر ماه دارید .

متولدین خرداد

تمام توجه ، استعداد و انرژی خود را معطوف بجانب یك هدف اصلی کنید تا آسانتر بهنتیجه برسید. فقط درعملی کردن نقشه‌های خود عجله بخرج ندهید . یکی دومسئله عاطفی شماهنوز غیرقابل حل باقی‌ماند. محبوبیت شما حسادت بعضیها را بشدت تحریك میکند. ملاقاتهای سازنده‌ای با متولد مهر ، آبان و بعضی از متولدین بهمن‌ماه خواهید داشت .

متولدین تیر

بی‌جهت روی دیگران حساب نکنید ، بهتنهائی‌بهتر میتوانید به نحوه پیشرفت‌کردن و موفق شدن پی‌ببرید. بزرگترین عیب شما اینست که یادرتردید بسرمیبرید یا بسختی مشاهده کمترین مانعی پشت‌گرمی خود را ازدست میدهید . عشاق روزهای خوشی درپیش دارند. زنهای شوهردار برای‌اینکه کمتر احساس ناراحتی‌کنند،بهیچ‌وجه نباید نکته‌بین و زودرنج باشند .

متولدین مرداد

اگر کله‌شق و یك‌دنده باشید ازکار موردنظر خود نتیجه دلخواه عایدتان نمیشود . زیاد خشن و سختگیر نباشید ضمنا دامنه بحثها و اختلافها را گسترش ندهید. شما با افراد عجیب و غریب ولی جالبی سروکارخواهید داشت . دراین هفته زیاد به‌گردش و مهمانی و دوره و پیك‌نیك میروید . به‌ملاقات متولدین مهر و اسفندماه خواهید رفت . بین دحل و خرج خود تعادل برقرار کنید .

متولدین شهریور

واقع‌بین باشید تا کمتر دچار پشیمانی و ضررشوید. همیشه باید برای نبرد آماده باشید ، مبارزه کردن بهتر از فرار کردن است . به مجردها اظهار علاقه‌غیرمنتظره‌ای میشود . از یکی از عزیزانتان که در راه دور بسرمیبرد خبرهای جالبی دریافت میکنید . ملاقاتهای دلپذیری بامتولدین فروردین ماه وبهمن‌ماه خواهید داشت. مراقب طرز تغذیه خود باشید .

متولدین مهر

گاهی اوقات برای آرامش فکر خودتان لازماست راز با مشکل خودرا بیك دوست صددرصدقابل‌اطمینان بسپارید . کمتر با اطرافیان خود مخالفت‌کنید . انرژی خود را برای عملی‌کردن کارهای کم اهمیت هدر ندهید. مجردها فوق‌العاده مورد توجه قرار میگیرند،بهتراست به فکر انتخاب یك شریك عمر خوب و دائمی باشند. در یك دوره دوستانه بااشخاص جدیدی آشنا میشوید .

متولدین آبان

حتی جالبترین پیشنهادات را هم با چشم بسته‌نپذیرید، تمام جزئیات را مورد مطالعه قرار دهید بعد تصمیم بگیرید. از نظر عشقی و احساسی هفته خوشی درپیش دارید . موفقیتهای شخصی شما خشم و حسادت عده‌ای‌را برمیانگیزد . ملاقات‌های دشوار ولی سازنده‌ای با متولدین فروردین ماه خواهید داشت . راه خوبی را انتخاب کرده‌اید ولی برای رسیدن به موفقیت نهائی‌بازهم باید مبارزه کنید .

متولدین آذر

اعتماد بنفس داشته باشید و درهرحال و هرموقعیتی اراده قوی و علاقه بکار را از دست ندهید، باین ترتیب بآسانی هرمشکلی را ازسرراه پیشرفت خود برخواهید داشت . مجردها آشنائی دلپذیری در پیش دارند . در خانواده برسر مسئله‌ای بحثهای فراوان میشود . ملاقاتهای پرهیجانی بامتولد مهرماه خواهید داشت. ازراهنمائیهای همکارانتان برخوردار میشوید .

متولدین دی

اگر راهی که انتخاب کرده‌اید بنظرتان بی‌نتیجه میرسد ، هرچه زودتر راه جدیدتری را بامطالعه بیشتر انتخاب کنید . بیهوده خودتان را برای کارهائی که تغییر دادنشان غیرممکن است رنجر و عذاب ندهید . درخانواده یك اختلاف جزئی بوجود میآید. ملاقاتهای پرثمری با متولدین آبان واسفند و روابط دشواری با متولدین فروردین ومهرماه خواهید داشت.

متولدین بهمن

شما به فکر انجام کارهای خودتان باشید و به دیگران فرصت‌بدهید.کمتخطا ازعهده انجام مسؤولیتهایتان برآیند . باوجوداینکه چند مسئله شما را ناراحت‌کرده‌اند در محیط خانواده و اطراف خود ایجاد صمیمیت و گرمی خواهید کرد. یکی ازافراد من خانواده بشمااحتیاج دارد . ملاقاتهای سازنده‌ای با متولدین فروردین و آذرماه خواهید داشت. وضع مالیتان چندان عالی نخواهد بود .

متولدین اسفند

بجای اینکه از عملی نشدن نقشه‌هایتان غصه‌دار و گوشه‌گیر شوید، با اراده بیشتر دست‌بکار شوید، حتما موفق خواهید شد . شما برای بهبود موقعیت اجتماعی خود انرژی کافی دارید، فقط بطورکلی دست‌از ولخرجی بردارید . دوستان بشما پیشنهادات دلپذیری میکنند. با متولدین آبان و دیماه توافق فراوان خواهید داشت. از راه دور نامه جالبی برایتان میرسد .

گیسوان قشنگ و آراسته بشخصیت و برازندگی شما میافزاید

گیسوان قشنگ و آراسته با تافت

تافت تورنامرئی موی سر

Schwarzkopf

COUNTESS

Eau de Cologne

اُدوکلن کنتس

محصول پاریس ، هدیهٔ جاودانی

« تبلیغات کسری »

ضمائم

http://www.javanan56.com

از هر شیشه سان کوئیک ۲۴ لیوان شربت پرتقال طبیعی خوشمزه بدست میآورید

چون فاقد هر نوع قند مصنوعی است در صورت تمایل میتوانید کمی شکر بآن اضافه نمایید

سان کوئیک

عصارهٔ غلیظ پرتقال ولیمو

سرشار از ویتامین های A و C

سان کوئیک محصول شوکو مارس با نظارت و همکاری

کمپانی سان کوئیک دانمارک

بامحصولات داگرالیدی لاین زیبائی طبیعی خود را حفظ کنید

با مصرف شامپو و تونیک طبی استیل بپان STILBÉPAN® تا آخرین روزهای پیری موهایتان را حفظ خواهید

شامپوی طبی استیل بپان

برای درمان
ریزش شدید موها فقط
شامپو و تونیک طبی
استیل بپان STILBÉPAN®
را مصرف کنید

آلمیه فرانسه

کرم داگرا چین و چروک صورت را خیلی سریع از بین میبرد

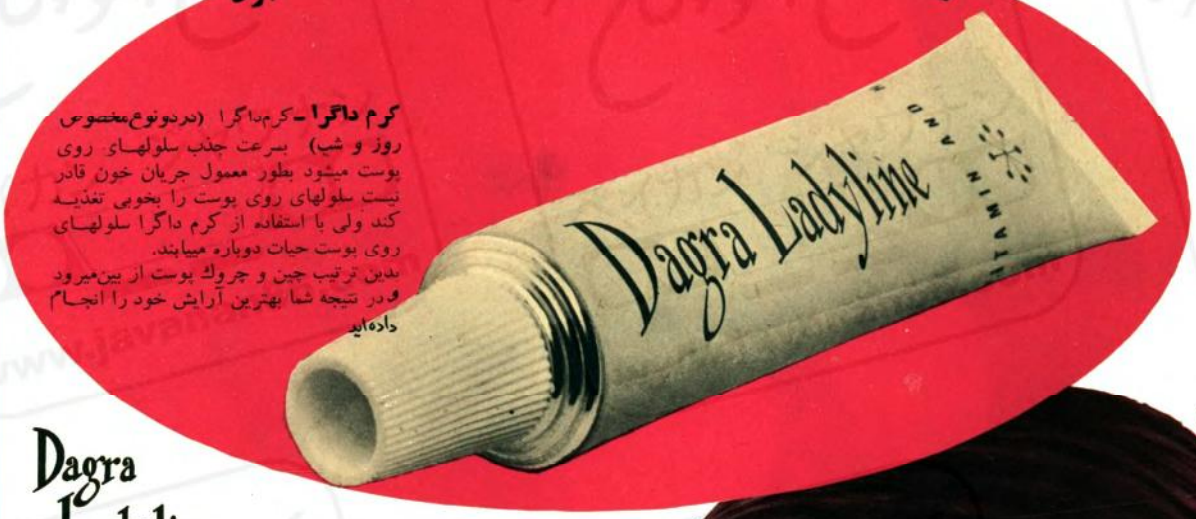

کرم داگرا - کرم داگرا (در دو نوع مخصوص روز و شب) بسرعت جذب سلولهای روی پوست میشود بطور معمول جریان خون قادر نیست سلولهای روی پوست را بخوبی تغذیه کند ولی با استفاده از کرم داگرا سلولهای روی پوست حیات دوباره میبابند.
بدین ترتیب چین و چروک پوست از بین میرود و در نتیجه شما بهترین آرایش خود را انجام داده اید

Dagra
Ladyline

اسکین تونیک داگرا

پس از پاک کردن آرایش صورت با شیر پاک کن داگرا ، برای تسریع جریان خون در زیر پوست و تغذیه بهتر سلولها، از اسکین تونیک داگرا استفاده کنید.

شیر پاک کن داگرا

شیر پاک کن داگرا - هر شب آرایش چهره را با شیر پاک کن داگرا پاک کنید. شیر پاک کن داگرا علاوه بر پاک کردن آرایش چربی اضافی پوست را از بین میبرد و از ایجاد جوش و لک جلوگیری میکند.

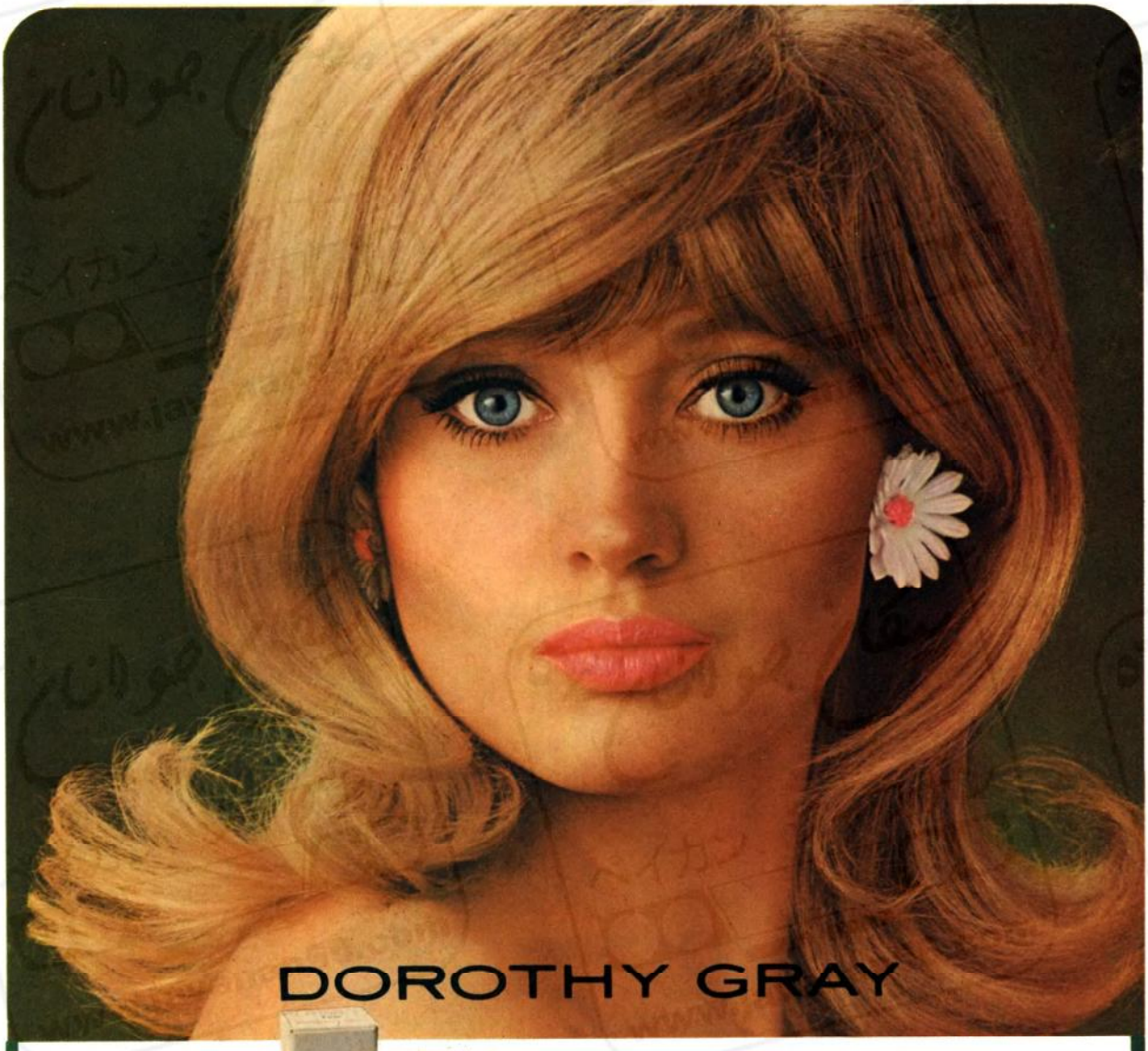

یك كلكسیون جدید از

دورتی گری

یانگ اَند لاولی

برای پوستهای حساس

NEW YORK . LONDON . PARIS

لوازم آرایش و زیبائی دورتی گری شکوه زیبائی را در شما جاودان میسازد